UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228359
UNIVERSAL
LIBRARY

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
دیباچه	۲		
آغاز سرگزشت بابرشاه	۵		
بگیتی آمدن بابر	۸	۸۸۸	۱۴۸۳
نشستن او بر تخت سمرقند	۹	۹۰۳	۱۴۹۷
روی نهادنش بسوی کابل	۲۰	۹۱۰	۱۵۰۴
بگیتی آمدن همایون	۲۴	۹۱۳	۱۵۰۷
نگاشتن بابر با بزرگان دربار خود برای گزیدن گریزگاهی از دراز دستیهای محمدخان شیبانی	۲۵	۹۱۴	۱۵۰۸
برخاستن شیبانی از در کابل برای پیشباز شاه اسمعیل که لشکر بخراسان کشیده بود و شکست			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
خوردن و کشته شدنش در جنگ با لشکرِ ایران و بازگشتِ بابر از خاکِ هند بکابل پس از شنیدنِ آن رویداد	۲۷	۹۱۶	۱۵۱۰
تختگاه ساختنِ بابر سمرقند را بارِ سوم بیاریِ لشکرِ ایران	۲۹	۹۱۷	۱۵۱۱
دیگر بار شکست خوردنِ بابر از لشکرِ اوزبک و بازیاری خواستنش از شاهِ ایران و فرستادنِ شاهِ او ایران تر مذی		۵۰	۱۵۱۲
آماده شدنِ بابر بناگزیر برایِ گرفتنِ کشورِ هند	۳۰	۹۲۵	۱۵۱۹

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
گرفتنِ بابر قندہار را و دادنش بفرزندِ خود کامران میرزا	۳۳	۹۲۸	۱۵۲۲
تاختنِ بابر بہند و کشتنِ سلطان ابراہیمِ لودہی را در جنگ و گرفتنش تخت و دہیمِ پادشاہیِ ہندوستان را۔	۳۴	۹۳۲	۱۵۲۶
جنگِ بابر با راجگانِ ہندو	۴۶	۹۳۳	۱۵۲۷
گردگیریِ بابر دژِ چندیری را	۴۹	۹۳۴	۱۵۲۸
برگماشتنِ بابر محمد زمان میرزا پور بدیع الزمان را بفرماندہیِ آگرہ و روی نمودنش بسویِ گوالیار و بہار و بنگال۔	۵۱	۹۳۵	۱۵۲۹

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
واگزاشتنِ بابر تخت و بخت جہانبانی را بہمایون و مردنش	۵۸	۹۳۷	۱۵۳۰
خوی و کواسِ بابر	۵۸	۰	۰
بر تخت نشستنِ ہمایون	۶۴	۹۳۷	۱۵۳۰
بنیاد نہادنِ ہمایون دژِ اُستوارِ (دین) پناہ را بر کنارِ رودِ جمن -	۷۰	۹۴۰	۱۵۳۳
روی نہادنِ ہمایون بسوے جونپور برایِ گوشمالِ شیر خان افغان -	۷۸	۹۴۴	۱۵۳۷
گشادہ شدنِ دژِ چنار بدست رومی خانِ توپچی باشی -	۷۹	۹۴۴	۱۵۳۸

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
شبخون زدنِ شیرخان باردوی همایون و پریشان ساختنِ لشکر و اردویِ او را	۸۵	۹۴۶	۱۵۳۹
فرود آمدنِ شیرخان با لشکرِ گران در نزدیکی هایِ غنوج و فرستادنِ فرزندِ خود قطب خان را بدالنویِ آبِ گنگ و لشکر فرستادنِ همایون و کشته شدنِ قطب با سرداران افغان در جنگِ آن سپاه۔	۸۸	۹۴۶	۱۵۴۰
ریختنِ شیرخان به لشکرِ همایون هنگامیکه اردو پراگنده			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
میسنودند و بہم در شکستہ شدنِ آن لشکر۔	۹۰	۹۴۷	۱۵۴۰
گریختنِ ہمایون بسوی لاہور و دنبال نمودنِ شیرخان اورا	۹۲	۹۴۷	۱۵۴۰
نومیدیِ ہمایون از یاریِ برادرش کامران میرزا و ایلچی فرستادنش نزد حسینِ ارغون۔	۹۴	۹۴۷	۱۵۴۰
شوریدگیِ کارہایِ ہمایون و آوارگیہایِ او در بیابانہایِ خشک و ریگِ روان و وے نہادنش پس از رنج آزمایہایِ بسیار بہ پناہِ راجہ امرکوت			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و دیدنِ مهربانیها از آن راجه زاییده شدنِ اکبر و رسیدنِ این آگهی به همایون (که زنانِ پرده سرا را در نگرکوت گزاشته خود با یکدسوار آهنگِ سند نموده بود) در فرودگاهِ دوم —	از ۹۴ تا ۱۰۰	۹۴۸	۱۵۴۱
رسیدنِ بیرمخانِ ترکمان به همایون پس از جنگِ شیرخان بر درِ غنوج	۱۰۰	۹۴۹	۱۵۴۲
پیشکش دادنِ شاه حسین ارغون بهمایون و راه دادنش که تقندا برود —	۱۰۲	〃	〃
	۱۰۲	〃	〃

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
رسیدنِ همایون بنزدیکیهای قندهار و گزاشتنِ زن و بچه و اردویِ خود را در آنجا و گریختنش بسویِ گرمسیر از شنیدنِ آگهی‌هایِ بیمناک از آهنگِ برادرش میرزا عسکری که دارایِ قندهار بود	۱۰۴	۹۵۰	۱۵۴۳
پزیرائیِ فرماندهِ سیستان همایون را و با ساز و سامان فرستادنش نزدِ شاهزاده سلطان محمد فرمان فرمایِ هرات و آگهی فرستادن شاهزاده ببدر درآمدنِ همایون را به هرات پس از پزیرائیِ			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
او و در آوردنِ همایون را به تختگاهِ ایران از رویِ فرمان	۱۰۵	۹۵۰	۱۵۴۳
بنیادِ خانهٔ سور	۱۰۶		
پادشاهیِ شیرشاهِ سور	۱۲۱	۹۴۷	۱۵۴۰
روی نهادنِ شیرشاه از آگره بگوالیار پس از آیین درآوردن بنگال	۱۲۴	۹۴۹	۱۵۴۲
لشکرکشیدنش بر دژِ رای سین	״	۹۵۰	۱۵۴۳
لشکرکشیِ شیرشاه بسوی مارواړ	۱۲۶	۹۵۱	۱۵۴۴
دم درکشیدنِ شیرشاه از کارِ کشور گشائی	۱۳۰	۹۵۲	۱۵۴۵
خوی و کواسِ او	״		

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
سلیم شاہ پورِ شیر شاہ	۱۳۲	۹۵۲	۱۵۴۵
شکستنِ سلیم سپاہِ افغانانِ نیازی را کہ سر بشورش بلند کردہ بودند	۱۴۰	۹۵۴	۱۵۴۷
پناہ بردنِ خواصخان بہ تاجخانِ کرانی در سنبل و کشتنِ تاجخان			
بفرمودۂ سلیم شاہ اورا	۱۴۳	۹۵۹	۱۵۵۲
گرفتار شدنِ سلیم شاہ بہ بیماری			
بد و مردنش	״	۹۶۰	۱۵۵۳
سرگزشتِ شیخ علائی	۱۴۴	״	״
خوی و کواسِ سلیم شاہ	۱۴۹		
محمد شاہِ سورِ عدلی	۱۵۰	״	״

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنجی
رنجیدنِ بزرگانِ کشور از عدلی			
و سر برتافتن از فرمانِ او	۱۵۶	۹۶۱	۱۵۵۴
نامزد شدنِ هیمو بجنگِ لشکرِ			
همایون که بیاریِ لشکرِ ایران			
افغانستان را گرفته و لشکر			
به هند فرستاده بود و جنگِ هیمو			
نزدیکِ پانی پت با خانِ زمان			
و گرفتار و کشته شدنش -	۱۶۷	۹۶۴	۱۵۵۶
بازگشتِ همایون از ایران و			
آغازِ سرگزشتِ او از روزِ در			
آمدنش بایران تا بازگشتِ			
او از آن کشور و درآمدنش			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
به‌بند بارِ دیگر و استوار نمودنِ او بنیادِ خانهٔ تیمور را در دهلی	۱۶۸		
فرستادنِ همایون بیرمخان را با نامه نزدِ شاه طهماسبِ صفوی و درآمدنش بقزوین و از آنجا رفتنش باردوی شاه پس از یافتنِ پاسخِ نامه-	″	۹۵۱	۱۵۴۴
بازگشتِ همایون از ایران و گرفتنِ او افغانستان را بیاری لشکرِ ایران-	۱۷۵	۹۵۲	۱۵۴۵
واگزاشتنِ میرزا عسکری قندهار را پس از چندین ماه شهربند شدن	۱۷۷	″	″

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بدرفتاری ہمایون شاہ با لشکرِ ایران -	۱۷۸	۹۵۲	۱۵۴۵
گرفتنِ ہمایون کابل را و روی نہادنش بہ بدخشان	۱۸۲	״	״
آمدنِ کامران میرزا از سند و گرفتنِ کابل را از دست نشاندگانِ ہمایون و بازگشتِ ہمایون از بدخشان و گریختنِ کامران -	۱۸۳	۹۵۴	۱۵۴۷
فرمان دادنِ ہمایون برہانیِ میرزا عسکری کہ زندانش کردہ بود -	۱۸۶	۹۵۵	۱۵۴۸

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
لشکر کشیدنِ ہمایون بہ بلخ و شنیدنش بر درِ بلخ از شورشِ کامران۔	〃	۹۵۶	۱۵۴۹
برخاستنِ ہمایون از درِ بلخ بآہنگِ کابل و میرزا عسکری و دنبال نمودنِ لشکرِ اوزبک او را۔	۱۸۷	〃	〃
جنگِ ہمایون با کامران شکست خوردنِ ہمایون و گریختنش بسوی بدخشان و درآمدنِ کامران کامیابانہ بہ کابل۔	۱۸۸	۹۵۷	۱۵۵۰
جنبشِ ہمایون بیاریِ فرمانہاں			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بدخشان بسوی کابل و گرفتار شدنِ میرزا عسکری و فرستاده شدنش بخانۂ خدا۔	۱۸۹	۹۵۸	۱۵۵۱
لشکرکشیدنِ ہمایون بسوی خیبر برای انجامِ کارِ کامران کہ در آن جاہا باز افغانان را گردِ خود فراہم کردہ آمادۂ تاخت و تاز بود	۱۹۰	〃	〃
گریختنِ کامران بہند و پناہ بردنش بشاہِ کہکران و گزشتنِ ہمایون از آبِ سند برای گوشمالِ زمینداران کشمیر۔	۱۹۱	۹۶۰	۱۵۵۲
خواستنِ ہمایون کامران را از			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
شاہِ لہکران پیشِ خود و کور کردنِ اورا۔	۱۹۲	۹۶۱	۱۵۵۳
لشکرکشیِ ہمایون بہ پنجاب و در آمدنش بہ لاہور۔	۱۹۵	۹۶۲	۱۵۵۵
جنگ کردنِ ہمایون با سکندر و شکست دادنِ اورا و دہلی و آگرہ را دوبارہ بدست آوردن	۱۹۶	۹۶۳	۱۵۵۶
وچشم از جہانگیری پوشیدن خوی و کواسِ او	۱۹۷	〃	〃
بر تخت نشستنِ جلال الدین محمد اکبر شاہ پورِ ہمایون۔	۲۰۲	〃	〃
پزیرفتنِ اکبر پیشکش و فرزندِ			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگ
سکندر شاه را و راه دادنِ باد که دژِ مانکوت را سپرده به بنگال رود۔	۲۱۱	۹۶۳	۱۵۵۶
رنجشِ اکبر از بیرامخان و روی نهادنش بدهلی۔	۱۱۶	۹۶۵	۱۵۵۸
گرفتنِ اکبر لگامِ کشور رانی را بدستِ خود و کوتاه کردنِ او دستِ بیرمخان و دیگران را از کار۔	۲۱۸	۹۶۷	۱۵۶۰
پذیرفتنِ اکبر پوزشِ بیرمخان را و درآمدنِ بیرام بدرگاهِ اکبر	۲۲۴	۹۶۸	〃
کشته شدنِ بیرامخان بدستِ مبارک نامی از افغانانِ لوهانی	۲۲۶	〃	〃

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
آہنگِ اکبر بر سرِ خانِ زمانِ دبیرون شدنش از دہلی بہ بہانۂ شکار۔	۲۲۳	۹۶۸	۱۵۶۰
جنبشِ اکبر بسوی سارنگپور برائے آگہانیدنِ ادہم خان۔	۲۳۵	〃	〃
کشتنِ اکبرخان دستور بزرگ خانِ اعظم شمس الدین را	۲۳۹	۹۷۰	۱۵۶۲
رفتنِ اکبر بر سرِ عبداللہ خان کہ در مالوہ سرکشی آغاز نہادہ بود	۲۴۱	〃	〃
آمدنِ سلیمان میرزا از بدخشان بکابل و کشتنِ ابوالمعالی را	۲۴۵	۹۷۱	۱۵۶۳
آہنگِ اکبر بسوی پنجاب برائے			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
گوشمالِ حکیم میرزا که از کابل بدان کشور آمده بود۔	۲۴۷	۹۷۴	۱۵۶۶
تاختنِ اکبر بر سرکشانِ اوزبک که مالوه را گرفته بودند۔	۲۵۱	۹۷۴	۱۵۶۶
لشکرکشیدنِ اکبر بسوی چتّوڑ پس از بآئین آوردنِ بسیاری از کشورهایِ هند و تهی کردنشان از سرکشیِ بزرگان۔	۲۵۶	۹۷۵	۱۵۶۷
گشوده شدنِ دژِ چتّوڑ	۲۶۰	〃	۱۵۶۸
آهنگِ اکبر بسوی کالنجر	۲۶۴	۹۷۸	۱۵۷۰
جنبشِ اکبر بسوی گجرات و آگاه شدنش از بگیتی آمدنِ شاهزاده			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
دانیال در راه-	۲۶۷	۹۸۰	۱۵۷۲
افزودنِ اکبر گجرات را بدہلی و			
بازآمدنش به آگره-	۲۷۵	۹۸۱	۱۵۷۳
جنبشِ اکبر بسوی بنگال و فرود			
آمدنش به بنارس از روی آب	۲۸۰	۹۸۳	۱۵۷۵
روی نہادنِ خانجہان به خواصپور			
کہ نشیمنِ داودِ افغان بود پس			
از گرفتنِ دژِ کرہی و جنگ کردن			
و شکست دادن و گرفتار کردن			
و کشتنِ داود را	۲۸۶	۹۸۴	۱۵۷۶
مردنِ خانِ جہان	۲۸۹	۹۸۷	۱۵۷۹
آہنگِ اکبر بسوی پنجاب برای			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
گوشمالِ حکیم میرزا که بازارگاہ بر درِ لاہور رسیدہ بود۔	۲۹۳	۹۷۹	۱۵۸۱
شورش انگیزیِ مظفر شاہِ گجراتی در گجرات و فرستادنِ اکبر میرزا عبدالرحیم فرزندِ بیرامخان را بر سرِ او که دو سردارِ بزرگ پادشاہی را ہم بہم درشکستہ بود و گریزانیدنِ او مظفر را بسوے جام و یافتنِ فرمانِ خانِ خانانی از پیشگاہِ خسروی۔	۲۹۶	۹۹۱	۱۵۸۲
پناہ آوردنِ برہان نظام شاہ بہ اکبر و افتادنِ اکبر در اندیشہ			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
گرفتنِ دکن	۳۰۰	۹۹۲	۱۵۸۳
آگاه شدنِ اکبر از مرگِ حکیم میرزا			
و روی نهادنش بکابل	۳۰۱	۹۹۴	۱۵۸۵
چگونگیِ روشنائی	۳۰۴		
فرستادنِ اکبر سرداران را بگرفتنِ کشمیر و گوشمالِ افغانان			
روشنائی	۳۲۱	۹۹۵	۱۵۸۶
لشکرکشیِ راجه مان سینگ بر سرِ افغانانِ روشنائی	۳۲۱	۹۹۵	۱۵۸۶
فرستادنِ اکبر میرزا عبدالرحیم خانخانان را با لشکر برلے گرفتنِ سند و ایلچیان بدکن	۳۲۵	۹۹۹	۱۵۹۱

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگ
افزوده شدنِ کشورِ سند به دهلی -	۳۲۹	۱۰۰۱	۱۵۹۲
آمدنِ میرزا رستم نبیرهٔ شاه اسمعیلِ صفوی و پیشکش نمودنش			
قندهار را به اکبر	۳۳۰	(۱۰۰۳	۱۵۹۴)
فرستادنِ اکبر خانخانان را با لشکر بدکن -	۳۳۳	۱۰۰۲	۱۵۹۳
گرد گرفتنِ شاهزاده مراد و خانان خانان احمدنگر را	۳۳۶	۱۰۰۴	۱۵۹۵
جنگِ خانِ خانان با سپاهِ احمدنگر که لشکرِ گلکنده و بیجاپور هم بیاری شان درسیده بود			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
برکنارِ گوداورے	۳۴۱	۱۰۰۵	۱۵۹۶
فرستادنِ اکبر سید یوسف خان مشهدی را با شیخ ابوالفضل بدکن و خواندنِ شهزاده را با خانخانان به دهلی و مردنِ شاهزاده۔	۳۴۵	۱۰۰۷	۱۵۹۸
روی نهادنِ اکبر از لاهور به آگره و از آنجا بدکن۔	۳۴۶	۱۰۰۸	۱۵۹۹
کشته شدنِ چاندبی بی و افتادنِ احمدنگر بدستِ لشکرِ مغول۔	۳۴۷	۱۰۰۹	۱۶۰۰
شنیدنِ اکبر رفتارِ سلیم را و شتافتنش در بازگشتِ به آگره	۳۴۹	۱۰۱۰	۱۶۰۱

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
کشته شدنِ ابوالفضل در راهِ بازگشتنش از دکن به دہلی و فرستادنِ اکبر لشکرے			
برائے گرفتنِ کشندگانِ او	۳۵۲	۱۰۱۱	۱۶۰۲
دلجوئی اکبر از سلیم و فرستادنش			
دوباره بجنگِ رانائے اودیپور	۳۵۳	۱۰۱۲	۱۶۰۳
رسیدنِ آگہی مرگ شاہزاده			
دانیال به اکبر	۳۵۷	۱۰۱۳	۱۶۰۴
اندرز نمودنِ اکبر سلیم را و واگزاشتنِ تختِ شہنشہے			
باو و مردمش	۳۶۳	۱۰۱۴	۱۶۰۵
خوی و کواسِ اکبر	〃		

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
جہانگیر شاہ پورِ اکبر	۳۸۰	۱۰۱۴	۱۶۰۵
گریختنِ خسرو پورِ جہانگیر از اکبرآباد	۳۸۳	۱۰۱۴	۱۶۰۶
برگشتنِ جہانگیر از کابل به آگره و فرستادنِ مہابت خان را با لشکر به اودیپور	۳۸۶	۱۰۱۶	۱۶۰۷
گرفتنِ جہانگیر نورِ جہان بیگم را به همخوابگی۔	۳۸۹	۱۰۲۰	۱۶۱۱
نژادِ نورِ جہان بیگم۔	״		
نامزد فرمودنِ جہانگیر عبدالله خان فرمانفرمایِ گجرات را با لشکرش به دکن۔	۴۰۱	۱۰۲۱	۱۶۱۲
نواختنِ جہانگیر شاہزاده خرم را			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بفرنامِ شاہِ جہانی و جانشینِ خود ساختن و فرستادنش بہ دکن۔	۳۰۷	۱۰۲۵	۱۶۱۶
بازگشتِ شاہجہان کامیابانہ از دکن بہ مندو نزدِ پدر۔	۳۰۹	۱۰۲۶	۱۶۱۷
رفتنِ جہانگیر با شاہجہان از مندو بگجرات و از آنجا بہ تختگاہ۔	۳۰۹	۱۰۲۷	۱۶۱۸
فرستادنِ جہانگیر شاہجہان را دوبارہ با لشکر بدکن۔	۳۱۰	۱۰۳۰	۱۶۲۱
بدگمان شدنِ جہانگیر از شاہجہان از دو بہمزنیہایِ نورجہان و خواستنِ او را از دکن برای فرستادنش بر سرِ قندہار			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
یکجنگِ لشکرِ ایران تا از هند دور افتاده باشد۔	۴۱۷	۱۰۳۱	۱۶۲۱
خواندنِ جهانگیر مهابت خان را از کابل بیاد و زبانی نورجهان بیگم و روی نهادنِ شاهجهان به آگره۔	۴۱۹	۱۰۳۲	۱۶۲۳
روی نهادنِ شاهجهان به بنگال پس از برخاستن از پیشِ لشکرِ شاهی	۴۲۲	۱۰۳۳	۱۶۲۴
پوزشِ شاهجهان از پدر و درخواهِ بخششِ گناهانِ خود ازو۔	۴۲۶	۱۰۳۴	۱۶۲۵
خواندنِ جهانگیر مهابت خان را باردو از بدولیهای نورجهان بیگم و وهمی بردنِ مهابت خان باندیشه‌ها			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
نہانی ایشان و گرفتار نمودنِ			
او جہانگیر را بر لبِ رودِ جہلم	۴۲۷	۱۰۳۵	۱۶۲۶
رہائی جہانگیر از فریبِ نورجہان			
بیگم و پوزشِ مہابت خان			
و پذیرفتہ شدنِ آن بہ پیمانِ			
آنکہ بانجامِ کارِ شاہجہان برود	۴۴۶	۱۰۳۶	۱۶۲۶
مردنِ جہانگیر در راہِ بازگشت			
از گلگشتِ کشمیر	۴۴۹	۱۰۳۷	۱۶۲۷
کواسِ جہانگیر	۴۵۰		
پادشاہیِ شاہجہان	۴۶۰	۱۰۳۷	۱۶۲۸
روی نہادنِ شاہجہان بدکن			
و فرود آمدنش بہ برہانپور	۴۷۲	۱۰۳۹	۱۶۲۹

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگ
آغازِ ناهنجاری و سرکشی وشورش انگیزیِ خانِ جهانِ لودهی در دکن و کشته شدنش پس از جنگ و گریزهایِ بسیار-	۴۷۴	۱۰۴۰	۱۶۳۰
سپردنِ فتح خان پورِ ملک عنبر خود را بهابت خان-	۴۸۴	۱۰۴۲	۱۶۳۳
لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوّم	۴۹۲	۱۰۴۵	۱۶۳۵
آشتیِ شاهجهان با عادلشاه و بازگشتِ او به تختگاه و بپایان رسیدنِ روزگارِ پادشاهیِ نظام شاهیِ احمدنگر-	۴۹۴	۱۰۴۶	۱۶۳۷

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگ
افزوده شدنِ قندهار به هندوستان	۴۹۶	۱۰۴۷	۱۶۳۷
بالا گرفتنِ کارِ علیمردان که قندهار را پیشکش نموده بود در درگاهِ شاهجهان و نامزد نمودنِ شاه جهان اورا به بدخشان	۴۹۹	۱۰۵۳	۱۶۴۴
روی نهادنِ شاهجهان بکابل و فرستادنِ شاهزاده مرادرا بهمراهیِ علیمردان بر سرِ بلخ و افزوده شدنِ آن شهر	۵۰۱	۱۰۵۵	۱۶۴۵
گریختن و پناه بردنِ نادر محمد خان دارایِ بلخ به ایران	״	۱۰۵۶	۱۶۴۶
بازآمدنِ شاهزاده از بلخ بی دستور			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
پدر و افتادنِ بلخ دوباره بدستِ نادر محمدخان -	۵۰۲	۱۰۵۷	۱۶۴۷
بازگرفتنِ شاهِ ایران قندهار را	۵۰۶	۱۰۵۸	۱۶۴۸
نامزد نمودنِ شاهجهان اورنگزیب را برهانیِ قندهار	۵۰۸	۱۰۵۹	۱۶۴۹
بیچاره شدنِ اورنگزیب و نومید شدنش بر درِ قندهار و روی نهادنش به کابل و برگشتنش از آنجا به هند -	۵۱۰	״	״
بازفرستادنِ شاهجهان اورنگزیب را با لشکرِ گرانی بر سرِ قندهار	۵۱۱	۱۰۶۱	۱۶۵۲
خواندنِ شاهجهان اورنگزیب را			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
را از قندهار پس از پریشان شدنش بر درِ آن شهر و فرستادنش بدکن و نامزد نمودنِ او لشکرِ بسیار بزرگ			
بسرداریِ داراشکوه بر سرِ قندهار	۵۱۱	۱۰۶۳	۱۶۵۳
شکستِ داراشکوه از لشکرِ ایران و گریختنش بکابل و در آمدنش به لاهور -	۵۱۵	״	״
آغاز نمودنِ اورنگزیب رفتارهای جنگجویانه در دکن -	۵۱۷		
سرگزشتِ میر جمله	۵۱۸		
چسپانیدن میر جمله خود را به اورنگزیب	۵۲۱	۱۰۶۵	۱۶۵۴

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
رنگریزیِ اورنگزیب در فریب دادنِ به عبداللہِ قطب شاہ۔	۵۲۲	۱۰۶۶	۱۶۵۶
بازگشتِ شاہزادہ سلطان محمد به اورنگ آباد پس از آشتیِ با عبداللہِ قطب شاہ و رسیدنِ فرمانِ شہنشہی با فرمانِ معظم خانی برایِ میر جملہ۔	۵۲۷	〃	〃
مردنِ محمدِ عادلشاہِ بیجاپوری بی فرزند و دندان تیز کردنِ اورنگزیب بکشورِ او۔	۵۲۹	۱۰۶۷	۱۶۵۶
آگہی یافتنِ اورنگزیب از بیماریِ شاہجہان و افتادنِ لگامِ کارہا			

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تاریخی	سالِ فرنگی
کشورے بدستِ داراشکوہ	۵۳۲	۱۰۶۷	۱۶۵۶
خویِ و منش و راہ و روشِ			
پسرانِ شاہجہان۔	۵۳۳		
آغازِ جنبشہایِ جنگجویانہ پسرانِ			
شاہجہان باکدیگر۔	۵۴۹	۱۰۶۸	۱۶۵۷
شکست دادنِ اورنگزیب با			
مراد راجہ جسونت سردارِ داراشکوہ را	۵۵۱	〃	〃
جنگ میانِ داراشکوہ واورنگزیب			
کہ مراد یارش بود۔	۵۵۶	〃	〃
درآمدنِ اورنگزیب بہ آگرہ ودر			
بندنہادنِ شاہجہان را وبچنگ			
آوردنِ تخت و دیہیم۔	۵۶۴	〃	〃

فہرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
خوی و کواسِ شاہجہان	۵۷۳		
بنیادِ دہلی نو کہ شاہجہان آبادش میگویند -	۵۷۸		
بنیادِ (روضۂ تاجمحل)	۵۷۹		
تختِ تاوس -	۵۸۶		
پوشیدہ نماند کہ اینکہ در پائین روی رده غلت درست	نوشتہ بنتہ و ارغلت نامہ کاغذ دوم ۹۹۳ ۱۱ ۹۰۳		افتادہ است

بنامِ خداوندِ بخشاینده بخشایشگرِ مهربان

بخواستِ خدا درین که دومین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هندست پارهٔ
از بازماندهٔ داستانِ یورشگریِ مسلمانان نوشته میشود

۹۳۲ و ۱۵۲۶ آغازِ آن از سالِ نه صد و سی و دو تازی و یکهزار و پانصد و بیست و ششِ فرنگیست انجامش در سالِ یکهزار و شصت و هشتِ تازی و یکهزار و شش صد و پنجاه و هشتِ فرنگیست پادشاهیِ بندگانِ خانهٔ غور که ترک بودند در کاخِ نخستین بسر رسید مگر هنوز خسروی

ازیمان

ازمیانِ گروهِ ترک بیرون نرفته زیراکه اگرچه نژادِ تیمور به نیایِ چنگیزخان می‌پیوندد و قتلق‌نگارخانم مادرِ میرزابابر نیز دخترِ یونس خان بود که فرماندهِ مغولستان و از زادگانِ جغتای‌خان بوده لیکن چون نیاکانِ امیرتیمورِ گورگان از روزگارِ درازی به ترکستان آمده از آمیزشِ با مردمِ آنجا ترکمانِ آراسته شده بودند و میرزابابر نیز در بیشترِ جاها از مغولان بیزاری جسته و خودرا ترک خوانده چنانکه در یکی از نامه‌هائی که پس از گرفتنِ دهلی بزرگانِ هندوستان نوشته می‌سراید که (با ترک ستیزه مکن ای میرِ بیام) پس میتوان خانهٔ تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همهٔ مردمانِ جهان دانسته‌اند

اگر در راستی از رویِ آنچه گفته شد خانهٔ تیمور ترک هم باشد چون همهٔ نویسندگانِ جهان آنرا مغول دانسته‌اند نامه‌نگار نیز از پیرویِ ناگزیر است

داستانِ ترکتازانِ هند

پیش از آنکه برویم بر سرِ داستان اینرا باید دانست که درین کاخ بیش از نیمهٔ یک خانه نیست و آن در راستی بنامِ امیر تیمورِ گورگان ست چنانکه همهٔ داستان نویسان آنرا خاندانِ تیمور و تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنامِ مغول نیز نوشته شده است از آنروست که تیمور را مغول دانسته اند نه چیزِ دیگر و این خود آشکاراست که تیمور دهلی را کشود و راهی برایِ تاخت وتازِ فرزندانِ خود باز کرد پس ازاو نخستین کسیکه ازین خانه در هند بنیادِ پادشاهی افکند بابر بود و اینکه پادشاهیِ شیرخانِ افغان که درمیانه روی نمود خانهٔ جداگانه شمرده نشد از آنست که تخت از دستِ همایون بدررفت و باز بدستِ خودِ همایون افتاد و پادشاهیِ شیرخانِ افغان از رویدادهایِ روزگارِ همایون ست

بابر

بنامِ خداوندِ بخشاینده بخشایشگرِ مهربان

به همداستانیِ همهٔ داستان‌سرایان سرگزشتِ بابر (که از خانهٔ تیموریان
نخستین پادشاهی‌ست که پای بر اورنگِ جهانبانیِ هندوستان
نهاد) شگفت‌انگیزترینِ سرگزشت‌هایِ همهٔ کشورگشایان‌ست زیرا
که درمیانِ اینهمه شهریاران که بر هند تاخته‌اند هیچکدام را
پیش‌آمدِ روزگار چنین نبوده که در یک روز دارایِ کشورِ فراخِ
توانگری بوده بجنبشِ لبی بسی امیدواران را بی‌نیازیِ
جاوید داده و روزِ دیگر نیازمندِ گزرانِ یک شبه گردیده سر
بر بالینِ بیکسی نهاده باشد و باز بفرازین پایهٔ سروری

و برتری برآمده بسرزمینِ خسروی خاکهٔ آنچنان بنیادِ بلندی
بریزد که تا دولیست سالِ خاکِ بیچارهگی در دیدهٔ شاهانِ
سرکش بهبیزد اگرچه این گونه بلندی و پستی‌ها از رویِ خوی
ومنش در رویدادِ بیشترِ بزرگانِ ترک و تاتار ناگزیریست
برینهم داستانِ بابر را هرکه بشنود هرآینه خواهدگفت که یک
گونه تازهگی دارد

در نژادِ او که بچند پشت به امیرتیمورِ گورگان میرسد نویسندگان
همزبانی نکرده‌اند پارهٔ اورا از تیمور چهارمین پارهٔ پنجمین و برخی
ششمین دانسته

بدانستِ ایرانیان او پسرِ بایسنقر پورِ شاهرخ فرزندِ تیموریست
و اورا چهارمین پادشاهِ ایران از خانهٔ تیمور شمرده‌اند که پس
از الغ‌بیگ و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست

دیگران اورا پسرِ عمر شیخ زادهٔ سلطان ابوسعید پورِ سلطان محمد میرزا

فرزندِ میران شاه میرزا از پشتِ تیمور میدانند

میتواند بود که درمیانِ زادگانِ تیمور دو بابر هستی پزیرفته یکی پسرِ بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمرشیخ که در ترکستان و افغانستان و هند خسروی بدست آورده چنانکه اگر ما گفتارِ همهٔ داستان نویسان را راست و درست شناسیم باید چنین دانیم که میانِ فرزندان و نبیرگانِ تیمور سه عمرشیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیرهٔ او که پسرِ پیرمحمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیایِ بابر و نبیره زادهٔ تیمور بود در آذرآبادگان کشته شد کشورانِ برینی و خاوریش را چهار تن از یازده پسرانش که در روزگارِ پدر فرمانفرمائی داشتند میانِ خود بخش نمودند سمرقند و بخارا را احمد میرزا را بلخ محمود میرزا را کابل الغ بیگ راشد و عمرشیخ که پدرِ

بابر بود و در روزگارِ زندگیِ پدرش نخست بفرماندهیِ کابل
پس ازآن بدارائیِ فرغانهٔ نامزد شده بود همانجا را بهرهٔ
خود شناخت

بجز الغ بیگ میرزا هر سه برادر دامادِ یونس خان بودند که
دران گاه ایلخانِ مغولستان بود واز شکمِ دخترِ او خداوند میرزا
۸۸۸ ماهِ ۱ | بابر را روزِ ششمِ ماهِ نخستینِ سالِ هشت صد
و ۱۴۸۳ | و هشتاد و هشتِ تازی و یکهزار و چهار صد و
هشتاد و سهِ فرنگی در فرغانه به عمرشیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرماندهِ اندجان شده بود پا به دوازده
گزاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجایِ
پدر برداشتند

چون عمرشیخ در هنگامِ زندگی بارها سمرقند و بخارا و مغولستان
را تاخت وتاز نمود دلِ برادر و برادرزن را آزرده بود پس

از مردنش احمد میرزا که او در و محمود خان پسرِ یونس خان
که ماموی بابر بود بر کشورِ او بتاختند محمود خان تا آخسی رسیده
آنجا بیمار شد و به کشورِ خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از
بدآموزیِ اندرزگرانش کمر بگرفتنِ پای تختِ فرغانه بست مگر
در اسبانِ سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به سمرقند
نهاد و در راه فروشد آنگاه سمرقند بدستِ برادرش محمود میرزا
که دارایِ بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میانِ او و میرزا بابر و
میانِ سردارانشان زد و خوردها دست داد سرانجام با آنکه
محمد خانِ شیبانی هم بکمکِ بایسنقر میرزا لشکرکشی نمود بازبیارے
بخت فیروزی بهرهٔ روزگارِ میرزا بابر شد و در ماهِ ۹۹۳ ماهِ
سومِ سالِ نه صد و نود و سه تازی و یکهزار و ۱۴۹۷ و
چهار صد و نود و هفتِ فرنگی به تختِ سمرقند برآمد و بایسنقر

به کُندُز نزدِ خسروشاه پناه برد

بابر چون از روزگارِ زندگیِ پدرِ خود به کارِ فرماندهی پرداخته بود با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور داری را خوب میدانست مگر چون سمرقند که پای تختِ تیمور بود و بر کشورهایِ آنسویِ رود فرمان میراند از آمد و شدِ پی در پیِ لشکریان به تباهی گرائیده تابِ برداشتِ بارهای سنگینِ لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شد لشکرِ بابر نتوانست از یغمایِ آنجا شکمی سیر نماید سپاهیان دلتنگ شده از گردِ بابر پاشیدند و سپاهِ فرغانه را نیز باخود انباز نموده زیرِ سایهٔ احمدِ تنبل یا (تنبول) که یکی از سرداران بابر بود بنامِ برادرِ او جهانگیر میرزا درفشِ سرکشی برافراشتند و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتنِ سمرقند ناگزیر شد به گزاشتنِ آن زیرا که شورشِ انگیزان جهانگیر میرزا را به یادشاهی

برداشتند و از بابر خواهش نمودند که چون سمرقند بدست پادشاه
آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخ سخت شنیدند.
روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهی فرماندهِ اندجان از کمزوری خود
هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرماندهِ اندجان
ازاو نومید شده آنجای را سپردِ دشمن نمود ازینروی بابر
تا بهبودی یافت به آهنگِ اندجان از سمرقند بیرون شتافت
سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتنِ او بیزاریِ خودرا ازاو
آشکار نمودند بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان
چاره در همین دید که از ماویِ خود شاه محمود یاری جست
شاه محمود به آهنگِ کمکِ او از تاشکند برآمد و ایلچیانِ جهانگیر
میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او
را ازآن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان
اورا تنها گزاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نماندند

پس بسوی خجند رفت و در آنسامان کوششها نموده پس از یکسال فرغانه را دوباره بدست آورد مگر ریشهٔ شورش را از بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیرمیرزا را بدست گرفته کوشش ها نمودند تا سرانجام از آبِ خجند تا آخسی را بنامِ او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمانِ آنکه اگر دوبارهٔ سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگزارد

پس ازآن بابر چند تن از سرهنگانِ خود را بسوی سمرقند فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده اورا بدان سامان خواندند بابر آهنگِ آنسوی نمود و پیش ازآنکه به سمرقند رسد شنید که خانِ شیبانی سمرقند را واگزاشته و با لشکر آهنگِ بخارا نموده پس کمربست که بهرگونه که بتواند به سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم شبی خود را پشتِ دیوارِ سمرقند رساند چهل تن را فرمود

بابر

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر شد و در همان هنگام همهٔ مردم شهر از آمدن او آگاه شدند و بدیدار او شادمانی کرده هرچه اوزبک یافتند بکشتند فرماندهٔ شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود را به شیبانی رسانید شیبانی دردم بازگشت و بامدادان که خود را بدر شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت ولی شنیده شده به بخارا شتافت

بابر تا ششماه در سمرقند به آسودگی و فرمانده‌ی گزرانید و با شاهزادگانِ دور و نزدیک راهِ نامه‌نگاری باز نموده همه را از بدفرجامیهایِ دودلی آگهانید و چنان وانمود ساخت که اگر سرِ راه بر پیشتازیهایِ شیبانی نه بندند و بگزارند که کارِ او بهمانگونه بالا گیرد چندان نخواهدگزشت که کشورانِ همه‌شان پامالِ ترکتازیهایِ سپاهِ اوزبک خواهدشد برخی از شاهزادگان

اندرزِ بخردانهٔ اورا پذیرفتند و پارهٔ اندک سپاهی فرستادند که مانندِ نفرستادن یا خود بدتر ازآن بود زیراکه کارِ بابر بدآنجا کشید که انجام بناگزیر تنها در برابرِ زورِ شیبانی ایستادگی نمود و هرچه داشت بدینگونه بر رویِ آن گزاشت

در هنگامیکه هنگامهٔ کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکمک آمده بودند دست ازجنگ بازداشته بتاراج رخت و سامانِ او پرداختند و بابرچنان شکشتی خورد که بیشترِ سردارانش و همهٔ سپاهش کشته و تباه گردیدند وخودش باچند تن به شهر گریخته دروازه ها را بست

شیبانی شهر را درمیان گرفت و کار را بر درونیان تنگ ساخت وچون سه چهار ماه برآن گزشت و بابر همهٔ یورشهایِ اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند ولشکریان

از دیوارهای باره بزیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس ازآن آنها را نرم ساخته بجای کاه وجو به اسبان میدادند و در شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه‌شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب بودند دروازهٔ را گشوده نیمه‌جانی ازآن تنگنای جانکاه بدر برده به کوهستانی کشید

تا دو سال در پایان بینوائی بسر برد و در زمستانها که سرما براو زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزادهٔ را نوازش فرموده به آبادچهٔ میفرستاد تا روزهای سرما را بخوشی و آسایش میگزرانید

سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که بااو

بودند از پایانِ پریشانی و دست‌تنگی از گردش باشیدند مگر اینکه برادرش جهانگیرمیرزا که درآن روزها از احمدِ تنبول جدا شده باو پیوسته بود همراهیش مینمود

نوشته‌اند چند بار اندیشید که از گیستی بگذرد و از خاکِ چین بجائی که اورا نشناسند رفته زندگی خود را بگمنامی بگزراند مگر برای بخت‌آزمائی یکبارِ دیگر به تاشکند نزدِ ماموی خود محمودخان رفت و او با برادرش احمدخان کمربست که اندجان را برای او از احمدِ تنبول بازگیرد پس با لشکرِ فراوان او را برداشته آهنگِ آنسامان نمودند احمدِ تنبول که جهانگیرمیرزا را شاه و خودرا پیشکارِ او میدانست با لشکری آراسته ایشان را پیشباز نمود

پادشاهانِ مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری از راهِ دیگر به اندجان فرستادند

احمد چون این شنید از پیشِ مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبالِ اورا رها نکردند

بابر چند شهر که بر سرِ راهِ او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد هنگامیکه لشکر بتاراج پراگنده بودند به احمدِ تنبول برخورده جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی بگریز نهاد

احمدِ تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودنِ باره میپرداخت که لشکرِ مغول از پیِ او بر درِ اندجان رسید بابر نیز بالیشان پیوست و از آنجا با لشکرِ تازه رفت و آخسی را بگرفت

شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازهٔ شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادرِ خود از آخسی بیرون شد ایلخانانِ مغول نیز از درِ اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از نادرِد

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به
مغولستان افتاد و شیبانی دنبالِ او تاخته تاشکند را نیز بگرفت
بابر همه‌جا افتان و خیزان از سپاهِ اوزبک گریزان بود تاخود
را به ترمذ رسانید فرماندهِ آنجا اورا گرامیداشته آنمایه ساز
وسامان پیشکشِ او نمود که باز سرانجامِ پادشاهی فراهم
شد.

بابر برایِ اینکه در آینده چه‌کند با امیرمحمدباقر فرماندارِ ترمذ
گنگاج نمود او نیزچون دلش از رهگذرِ اوزبکان پرهراس
بود گفت شیبانی همهٔ کشورهایِ آنسویِ رود را امروز چراگاهِ
الوسِ خود میداند و کارِ ما نیز اکنون ازآن گزشته است
که بااو بتوانیم برآئیم ازینروی من بهتر آن میدانم که خودرا
به کابلستان افکنیم و دیگر بار رویِ اوزبک را نبینیم
بابر آن گفتار را پسندید و آهنگِ آنسوی نمود

درآن هنگام کابل در دستِ پسرِ امیرذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بچنگ آورده بود زیراکه پس از مرگِ میرزاالغ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجایِ او نشست خردسال بود و مردی زکی نام در روزگارِ او پایهٔ بلندی بدست آورد و دیگران براو رشک برده بکشتندش و رشتهٔ آسایش در کابل گسیخته شد و محمدمقیم پسرِ ذوالنون آنجا را بگرفت و عبدالرزاق بسوی لمغان گریخت.

بلخ در دستِ خسروشاه بود که پیش ازآن در درگاهِ محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس ازاو دستورِ پسرش بایسنقر میرزا شده سرانجام اورا کشته و در بلخ پادشاه شده بود دَرینِدم که بابر گزارشش از بلخ بسوی کابل بود خسرو ازدرِ چاکری درآمد و برایِ آنکه چشم از بدکاریهایِ گزشتهٔ او بپوشد تا بابر در خاکِ بلخ رسید به مهمانداریِ او پرداخت

بابر کسانِ خودرا فرمود تا سرکردگانِ اورا بگرفتند و هفت هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را رونخود کردند

خسروشاه که برآن کار آگهی یافت نیمه شبی با دوسه تن از نوکرانِ نزدیکِ خود گریخت لشکریانش نزدِ بابر آمدند و همهٔ سامانِ پادشاهی بدستِ او افتاده در سالِ نه صد و دهِ تازی ۹۱۰ / ۱۵۰۴ و یکهزار و پانصد و چهارِ فرنگی روی به کابل نهاد

پسرِ ذوالنون بزینهار درآمد بابر برکابل دست یافت و آنجا به پادشاهی گزرانید

کابل تا بیست و دو سال در دستِ بابر بود و پس از گرفتنِ هند تا نزدیکِ دویست سال در دستِ فرزندانش ماند

بلخ را خسروشاه پس گرفت و اوزبکان ازاو گرفتند

درست است که بابر بپادشاهیِ کابل رسید و آسایشِ گونه

او را دست داد مگر در راستی رنجهائی که از روزِ نخست بهرهٔ زندگیِ او شده بودند بپایان نرسیدند بیش ازین نبود که در جایِ دیگر دچارِ او شدند او ترکستان را واگزاشت و همانگونه کشمکش‌ها در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماهِ سالِ نهصد و یازده قتلق نگارخانم که مادرِ دلسوزِ اندوه گسارِ مهربانِ او بود از گیتی رفت ویرانیِ بسیاری ازین لرزشِ سختی که در همان سال رخ نمود بآبادیهایِ کابل رسید و برادرش جهانگیرمیرزا که بفرمانده‌یِ غزنینش برگماشته بود سر از فرمان پیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودنِ ویرانیها را پیش گرفت و برادر را بچنگ آورده از گناهش درگزشت

شاهزادگانِ خانهٔ تیمور که پیش ازآن اندرزِ بابر را بچیز نشمرده بودند اکنون از درازدستیهایِ شیبانی بستوه آمده همگی آمادهٔ

دور نمودنِ آسیبِ او شده بابر را نیز برای همراهی به خراسان
خواندند و چون بابر بخاکِ نیمروز درآمد آگهیِ مرگِ سلطان حسین
میرزا را که سرِ همه بود شنید و باز در چارهٔ کار درماند
که بناگاه ایلچیان از نزدِ دیگر شاهزادگان دررسیده او را بمرغاب
که فراهم‌جایِ ایشان بود بردند و چون زمستان فرارسید
بی آنکه دست بکاری زنند هریک به گرمسیری روان شدند
و بابر همراهِ بدیع‌الزمان میرزا به هرات رفت
آنجا شنید که آگهیِ گرفتاریِ بابر به کابل رسید و مغولانیکه
در کابل گزاشته بودشان جان میرزا را که پسرِ دایزهٔ خودش
بود بپادشای برداشتند پس ناگزیر باآنکه راه‌ها را برف گرفته
و گزارش از کوهستانهایِ هزاره بود که همه دشمن بودند
روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تخت‌گاه
درآمد

ن میرزا و محمدحسینِ گورکان که سرمایهٔ شورش بودند دستگیر
شته پس ازآن بخشیده و آزاد شدند که هرکجا میخواهند بروند
، نزدِ زادگانِ ذوالنون دیگری به سیستان رفت
ـآنمیان برادرِ کهترش ناصرمیرزا که فرماندهِ بدخشان بود
ـپیشِ لشکرِ اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر
برزا در راهِ خراسان فروشده بود ناصرمیرزا را در جایِ
بفرماندهیِ غزنین برگماشت
ـسالِ نهصد و سیزده بُنگاهِ گروهِ خلج را بتاخت و قندار
زینِ داور را ازپسرانِ ذوالنون گرفته به ناصرمیرزا داد
ود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برایِ یاریِ
سرانِ ذوالنون روی به قندهار نهاده برادر را نوشت که
ـتابِ ایستادگی دارد پایداری نماید وگرنه بگزارد و به کابل
و او فرمانِ شاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

شیبانی خان از گردِ قندهار برخاسته آهنگِ خراسان نمود و قندهار دوباره بدستِ بزرگانِ ارغون افتاد

در شبِ سه‌شنبه چهاردهم ماهِ یازدهم همین سال شاهزاده همایون در کابل به گیتی آمد

بختِ این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنانِ پدر را یکباره نیرت سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از لشکریان آهنگِ گوشمالِ افغانانِ میمند نمود و چون از کابل دور شد همان لشکرِ مغول که از خسروشاه جدا شده باو پیوسته بودند آشوبِ بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پورِ الغ‌بیگ را به پادشاهیِ کابل خواندند و مغولانیکه همراهِ بابر بودند بدان آگهی یافته اورا واگزاشتند و خود را بکابل رسانیده انبازِ شورشگران شدند

بابر هنگامی چشمش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران

با او نمانده برابنهم پایانِ دلیری را کاربست و با شتابِ بسیار خودرا به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس از پهلوانانِ پیشین مانندش در دلاوری و جنگجوئی کمتر دیده و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سرداران بسیار دلیر نامورِ دشمن را بدستِ خود با زخمِ تیر و شمشیر از پای درآورد و آنمایه خود را بیباکانه به تیپ‌های سپاهِ روبرو زد و یارانش باو در هریورش چنان همراهی نمودند که با آنکه بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوارِ دشمن را از پیش برداشتند کابل باز بچنگ آمد عبدالرزاق گرفتار شده آزاد گشت و چون بارِدیگر افزارِ دستِ شورشگران شد از پای درآمد

این رویدادها که تا سالِ نهصد و چهارده تازی و { ۹۱۴ / ۱۵۰۸ } یکهزار و پانصد و هشتِ فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از

چیرگیِ شیبانیان که مانندِ گرگانِ خیره درپیِ بچگانِ گورکان افتاده یک بیک را ربودند و کشورِشان را فرودند می‌شنید و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخانِ شیبانی هرات را نیز پس از بلخ بگرفت و اینک با سپاهِ اوزبک آهنگِ کابل دارد پایِ شکیبش ازجای دررفت از بزرگانِ دربار انجمن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگِ ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تابِ ایستادگی نماند چند روزی خود را بدآنسوی کشیم تا رویِ رهائی نمودار شود همه گفتند همچنین جای بدخشان است یا هند بابر دومی را پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار ساخته روی به هند نهاد

شیبانی درآنروزها همگیِ کشورهایِ آنسویِ رود را بچنگ آورده در اندیشهٔ اینسوی افتاده بود و در همان سال سوانهای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش ازآن هم دستبرد به خراسان رسانیده با شاه اسمعیل صفوی که درآن گاه پادشاهِ ایران بود سخنانِ سخت درمیان آورده بود درین هنگام شنید که شاهِ ایران لشکر به خراسان کشید پس از درِ کابل برخاست و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بخاکِ هند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل برگشت

محمدخانِ شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو {۹۱۶ سال / ۱۵۱۰ ف} درآمد و لشکرِ ایران از پیِ او مرو را درمیان گرفتند شیبانی را گزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آمادهٔ پیکار شد و از آسیبِ نخستین ستونهٔ لشکرِ ایران زنجیرهٔ پیوستگیِ سپاهش چنان ازهم گسیخت که هر دسته از مردانش برای رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

بودند در چهاردیواری گیرافتاده همه‌شان کشته شدند

شیبانی خان در آن روزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیگم خواهر بابر را گرفته در بندِ پیوندِ خویش آورده بود در نیگاه که شاه اسماعیل اورا کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوهِ بسیار نزدِ بابر فرستاده خود به هرات رفت که زمستان را در آنجا بسر برد اکنون خوشدلیِ بابر را که از زبردستیِ اوزبکان آمادهٔ کشته شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدارِ همشیره و تباهیِ دشمنِ بآن بزرگی تا چه پایان بود

ایلچی ها با پیشکشهایِ شایسته نزدِ شاه اسماعیل روان ساخت و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار سرورِ بزرگ با چهل هزار سپاه بکمکِ او فرستاد و بابر بیاریِ لشکرِ ایران از آبِ آمویه گزشته شهرهائیکه بدستِ اوزبک بود از سمرقند و بخارا تا هندوکش همه را بیفزود

در نیمهٔ ماهِ هفتمِ سالِ نهصد و هفدهِ تازی و یکهزار [۹۱۷ تا ۱۵۱۱] و پانصد و یازدهِ فرنگی بارِ سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تختگاه ساخته ناصرمیرزا را فرماندهِ کابل ساخت و لشکرِ ایران را ببازگشتِ کشورِ خویش دستوری داد

هنوز یکسال برآن نگزشت که تیمور سلطان جانشینِ شیبانی با عبدالله‌خانِ اوزبک و دیگر سرورانِ آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکرِ اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به خصار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاریِ نجمِ ثانیِ اسفهانی برایِ رهائیِ او فرستاد

نجمِ ثانی بلخ را بگرفت پس ازآن بابر باو پیوسته روی بجنگِ اوزبک نهادند

نجمِ ثانی دژِ قراش را از اوزبکان گرفته شمشیرِ کشتار برمردمِ شهر نهاد گویند شمارهٔ کشته‌گان که ثنائیِ سخن‌سرا نیز درآنها بود به پانزده هزار رسید ازآنجا روی به دژِ قچدوان نهاده آنرا درمیان گرفتند لشکرِ مغول که همراهِ بابر بودند براو شوریده خرت و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سروپا برهنه ازچادر بیرون آمده به خضار گریخت و سپاهِ اوزبک که مانندِ مور و ملخ از همهٔ ترکستان بدانجا گردشده بودند یکباره یورش آوردند نجمِ ثانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده ناصرمیرزا را فرماندهِ غزنین ساخت

بابر چون از رنج‌آزمائیِ آنهمه کشاکشهایِ سخت که درآن کشورها دچارش شد خسته گردید و رویِ آسایشی نیز از هیچ سوی ندید کمر بگرفتنِ هند استوار بست و از سالِ نهصد و بیست و پنج تا سالِ نهصد و سی - چهار بار بخاکِ هند درآمده هربار جائی را میگرفت

چون از رهگذرِ رویدادی ناگزیر بیازگشت میشد کسانِ خودرا بدان
ی برگماشته باز به کابل میرفت
یورشِ نخستین از نیلاب گزشته پارهٔ پرگنه‌هایِ پنجاب را
نت و بیشترِ مردم فرمانِ اورا گردن نهاده پیشکشها
رانیدند و او ایلچی نزدِ سلطان ابراهیم لودهی فرستاده
اهش کرد که چون کشورِ پنجاب را امیرتیمور بدوستانِ
د بخشید دست ازآنجا بدارند وگرنه پایِ لشکر مغول بدیگر
ورانِ ایشان نیز کشاده خواهدشد
آنروزها در خانهٔ او فرزندی پیدا شد و چون آهنگِ
تنِ هند داشت نامِ او را هندال گزاشت درآنمیان
درِ کهکران را تاخت نموده به کابل برگشت
پایانِ همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانانِ
ف زهٔ را که بر سرِ راه بودند گوشمالِ خوبی داده چون

به پیشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگِ بدخشان نموده ناگزیر یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور را با چهار هزار سوار به لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد

در راه شنید که سلطان سعید از نیمهٔ راه به کاشغر برگشت پس روی به افغانانِ خضرخیل آورده کارِ آنها را نیز بساخت و با یغمایِ بسیار به کابل درآمد

در نه سد و بیست و شش باز تا سیالکوت آمده هرچه افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیهایِ بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت و ازآنجا آهنگِ گرفتنِ قندهار نمود که در دستِ بچه‌گانِ ارغون بود

بابر شهر را درمیان گرفت و همایون را به بدخشان فرستادهٔ خود همانجا نشست

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار و یاوری ندید از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد و سندِ بالا را که پای تختش بهکر بود از جامِ فیروز گرفته اورا به سندِ پائین که تختگاهش تهته بود گریزاند پس ازان پسرِ او شاه حسن ارغون سندِ پائین را نیز بیفزود و بچگانِ ارغون آن جایها را داشتند تا در روزگارِ اکبر پورِ همایون

بابر در پایانهایِ سالِ نه صد و بیست و هشتِ تازی { ۹۲۸ / ۱۵۲۲ } و یکهزار و پانصد و بیست و دو فرنگی قندهار را گرفته بفرزند خود شاهزاده کامران داد

درآن روزها ایلچیان از نزدِ دولتخانِ لودهی که از سلطان ابراهیم برگشته بود رسیده اورا بگرفتنِ هند خواند و بابر در نهصد و سی روی به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگیِ شهر رسید بزرگانِ لاهور همچون مبارک خان و بهارخانِ لودهی

و بهکن خانِ لوهانی اورا پیشباز نموده پس از ناوردِ سختی شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبال پور تاخت و مردم آنجا را بکشت

درآنجا دولت خانِ لودی با هرسه فرزندانِ خود غازیخان دلاورخان علیخان بدرگاه آمده ببازیافتِ جاگیر سرافراز شدند وپس ازآنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولتخانیان شورش آغاز نمودند بابرازآشوبِ پشتِ سر ترسیده باز به پنجاب رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردم خویش سپرده به کابل برگشت

۹۳۲ ماه ۲ / ۱۵۲۶ ماه ۱۲ و ۱۳ باز در روزِ آدینه که نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نهُ صد و سی و دوِ تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و پانصد و بیست و ششِ فرنگی بود به پنجاب درآمده نخست

دورا از رهگذرِ دولتخان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه
کاخِ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
شته دهلی و آگره را بگرفت گنجینه‌هایِ شاهی را بچنگ
رد یک گنج سربسته و سه صد هزار روپیه با یک دانهٔ
هرِ رخشان که گویند یکی از گوهرهایِ بسیار نامورِ کیتی بود به همایون
رزا بخشید و همچنین همهٔ گنجینه‌هایِ دهلی و آگره را به
شاهزادگان و بزرگانِ خانهٔ تیمور بخشش نموده بیچیک از
ستانِ خودرا بی‌بهره نگذاشت تا جائیکه برایِ هر سری از
دمِ کشورِ کابل یک شاهرخی که نیم روپیه باشد فرستاده همه
دلخوش ساخت و ازاینجاست که اورا درویش خواندهٔ
زیراکه هرچه گیرش میآمد همانروز به مردم میداد و برای
ا نمی‌نهاد
ن در روزگارِ شاه ابراهیم لودهی همهٔ کشورهائیکه درخاور

گنگ بود از فرمانِ شاه سر برتافته بچنگِ دریاخانِ لوهانی درآمده بود درایندم بزرگانِ افغانانِ لوهانی و فرلی پسرِ او بهارخان را بخسروی برداشته محمدشاهِ لوهانی خواندندش کشورِ بهار را نیز از هردو سویِ گنگ بدست گرفتند و از غنوج آهنگِ آگره نمودند ازین گزشته در هرکشوری سرکشی کمر بنافرمانی بسته هیچکس پیرویِ فرمانِ بابر را ننمود و هرکس در هرجا که بود درفشِ خودسری برافراشته خودرا دارایِ آنجا دانست و بجز بخشی از برین باختر رویهٔ خودِ دهلی و باریکهٔ از دهلی تا آگره برکنارِ جمن بدستِ بابر نبود با اینهمه سامان‌هایِ دیگر نیز (همچون تهی ماندنِ آبادانیهایِ نزدیک از دهکانان و بدست نیامدنِ خوراکِ مردم و جانور و مردنِ پارهٔ لشکریان ازسختیِ گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت بواگزاشتنِ هند و برگشتنِ به کابل

بابر سرانِ سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آوازِ بلند گفت که چون از دیرباز همهٔ آرزوهایِ دل که دست به دامانِ اندیشه هایِ نهانی زده بودند گرفتنِ هندوستان بود اکنون که تختگاهِ آن بدست آمده رهانمودنِ آن شدنی نیست و من اگر سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هرکه میماند بماند هرکه نمیخواهد پیِ کارِ خویش برود مرا باو سخنی نیست مگر پس ازآنکه رفت دیگر رویِ اورا نخواهم دید و سرگزشتش را نخواهم شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خواهشِ رفتنِ از هند را ندارد همه شان تن بماندن دردادند بجز خواجهٔ کلان که از گرمایِ هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهایِ پیشینِ او را بویژه در گرفتنِ هند بیاد آورده فرماندهیِ آلنویِ نیلاب را باو واگزاشت و در پایانِ ارجمندی بدان کشورش روانه

داشت

چون این آگهی بکشورستانِ هند پهن شد فرماندارانیکه گرد و برِ دهلی بودند و بابر را مانندِ تیمور رفتنی دانسته کمرِ سرکشی تنگ بسته بودند نرم شده از پایداریِ او اندیشیدند و یکی پسِ دیگری بدرگاه آمده بندگیِ خود را آشکارا نمودند چنانکه شش ماه نکشید که گزشته از همهٔ زمینهائی که در دستِ ابراهیم شاه بود آن کشورهائی که پیش ازاو زیرِ فرمانِ خانهٔ لودهی بودند نیز سر بفرمان نهادند جونپور هم که بچنگِ دیگران افتاده بود بدستِ شاهزاده همایون کشوده شد و هریک از سردارانِ افغان که دارایِ دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاهِ بلند و زمین و جاگیر یافته بشمارِ چاکرانِ تخت درآمدند

نظام خان که دارایِ بیانه بود باآنکه از درازدستیهایِ رانا-سنگا ترسیده از بابر یاری جسته بود باز بدادنِ شهر گردن تهاد

و پس ازآنکه از لشکرِ پادشاهی شکست خورده در شهر پناه گرفت و رانا سنگا بر کمزوریِ او آگاه شده با لشکر آهنگِ او نمود باز دستِ درماندگی بدامنِ بخشش هایِ بابری زده این بار شهر را سپردِ سرورانِ پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت و باندازهٔ بیست لک تنکه زمین از میانِ دوآب جاگیر یافت

تاتارخان نیز که در گوالیار بود از نابنجاریهایِ زمینداران بستوه آمده از بابر یاری خواست و کارِ او نیز بهمان گونه انجام پزیرفت

محمد زیتون که دارایِ دهولپور بود بدلخواهِ خود شهر را سپرده برشتهٔ چاکران درپیوست

از سرکردگانِ افغان هرکدام که پائی بنافرمانی پیش نهاد از لشکرِ شهریاری سرخورده اگر نگریخت گرفتار گشت و گناهش بخشیده شده از مهربانیهایِ بابر بنواها رسید و از همین

شیوهٔ مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربارهٔ همهٔ بزرگانِ هند بکار برد همهٔ مسلمانان از رویِ خواهش و خوشی پیرو فرمانِ او گشتند پس ازآن پرداخت بکارِ هندوان که آغازِ سرکشی و پیشتازی نموده بودند

راجه‌ہمیر که در روزگارِ علاءالدینِ خلج (در ۷۱۷ ق ۱۳۱۶) چتور را بچنگ آورد برآن بسنده نکرد پادشاهیِ راجپوت را دوباره در همهٔ کشورِ میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بیفزود وچون مالوه از دهلی جدا شد پادشاهانِ تازه‌اش همیشه با رایگانِ میوار در زدوخورد بودند تا هفت سال پیش از آمدنِ بابر به هند که پادشاهِ آن هنگامِ آن کشور محمود نام از راجه سنگا شکست خورده دستگیر شد

راجه سنگا که از همیر ششمین راجهٔ میوار بود از بخشهایِ خادیِ مالوه تا چندیری را بر میوار بیفزوده خسروِی دادیار شد و همهٔ

راجگانِ راجپوت همچون راجهٔ ماروار و جیپور و جز آنها اورا بسروری پذیرفتند و چون از رویِ منش دشمنِ شاهانِ دهلی بود نخست با بابر که آهنگِ دهلی داشت باین اندیشه که او ویران‌کنندهٔ بنیادِ خانهٔ لودهی خواهد بود راهِ نامه‌نگاری بگشود و چون بابر بر دهلی دست یافت با خودِ او دشمن شده با او نیز همان راه را بپیمود چنانکه محمود برادرِ ابراهیم شاهِ لودهی را پادشاه نمود و با همهٔ راجگانیکه دوستش بودند و با لشکریانِ آن بزرگانِ لودهی که از جنگِ شاهزاده همایون گریخته بودند آمادهٔ رهائیِ دهلی شد

هم بابر و هم سنگا دادِ کوشش را دادند دراینکه حسن خان راجهٔ میوات را که هندو بود و مسلمان شده بود بسویِ خود کشند بابر فرزندِ او را پیش ازآن دستگیر ساخته بود در آنگاه اندیشید که اگر او را نزدِ پدرش فرستد بی سخن همراهی

او را از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمانِ بابر را از روی بیچاره‌گی میکرد اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیراکه تا بابر جوانمردانه اورا نزدِ پدر فرستاد گویا دل واپسیِ حسن خان همان بود که تااو را یافت با پایانِ آسودگی پیوستگیِ خودرا به دشمن آشکارا نموده بجنبش درآمد

سنگا نیز دردم بیاریِ او خودرا به بیانه رسانید و سپاهِ ساخلو را چنان شکست که آنها بازیانِ بسیار ناگزیر شدند که در دژ رفته دروازه‌ها را ببستند و شگا راهِ آمدوشد را میانِ ایشان و دهلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگانِ هند دلش استوار نبود بجز چهار تن که نظام خان فرمانفرمایِ بیانه یکی ازآنها بود هریکِ ازآنها را به سوئی فرستاد و یکدسته سپاه برایِ نگرانیِ دشمن روانه نمود

خود در پیِ آن با همهٔ سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
چون به فستچور (آن روزها سیکری) که شش فرسنگی
آگره است رسید خود را نزدیکِ لشکرِ دشمن دید
آن سپاهِ پیش‌آهنگِ بابر باآنکه یکدسته لشکرِ پیشانی به کمکشان
رسیده بود شکست خورده برگشتند
راجه که برآنها تاخته دنبالشان نموده بود چون نزدیکِ دلِ
سپاه که سرکرده‌اش خودِ بابر بود رسید پیشتر نیامد بلشکرگاهِ
خود برگشت و بابر را هنگامِ خوبی دست داد که در جایگاهِ استواری
فرود آمد
چون یکی از اختر‌شناسانِ نامور که تازه از کابل آمده بود بهمه
آشکارا نموده بود که از جنبشهایِ بهرام چنین مینماید که به لشکرِ
شاه زیان خواهد رسید در آنگاه که بدان سپاهِ پیش‌آهنگ
آنچنان زیانِ بزرگ رسید چنان فچغی درمیانِ اردو افتاد

که بابر باآنکه پیشگوئی اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پایِ خود را گم کرد زیراکه آنچه لشکرِ هند بودند اورا واگزاشته یا سرِ خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و لشکریانِ نمک شناسِ خودش بودند دست و دلِ شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کارِ جنگ پای نهند

بابر میگوید درآندم چنان کنونه بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشتِ گناهان بسویِ خدا و با خدایِ خود پیمان بستم که پس ازآنکه برآن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردِ هیچ گناهی نگردم تا جائی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برایِ آنکه دلی در دلِ سپاهِ خود بگزارد از کوچک تا بزرگ همهٔ افسرانِ سپاه را بخواند و فرمود اگر ببزرگیِ نام و مردانگیِ شما می برازد که در داستانها بگویند که شما ازجانِ خود ترسیده از پیشِ لشکرِ

هند برخاستید اینک راهِ دهلی و اینک راهِ کابل گر
چون نزدیکِ من سرخروئی کشته شدنِ درجنگ بسی
بهتر است از زندگیِ بازردرویِ گریز و سرافکنده شدنِ از
بارِ ننگ درهمین جا برایِ باختنِ جان وسرِ آماده و ایستاده‌ام
و اگر سد هزار تیر در برابرِ خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی -
برنگردانم
گویند گفتارِ بابر در دلِ سرانِ سپاه و مردانِ لشکرچنان
کارگر افتاد که همه یکزبان سوگند یادکردند که ما نیز همراهِ تو
جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم
چون بابر سپاهِ خودرا درجنگِ با دشمن آماده و پایدار دید
و ازآنسوی دمبدم آگهیِ شوریدگیِ پایِ دیگر جایها را می‌شنید
بیش ازآن تابِ شکیب درخود ندید و در روزِ شنبه ۹ ماهِ ۶ ۹۳۳
نهمِ ماهِ ششمِ سالِ نهصد و سی و سه که روزِ نوروز

بود سپاهِ خودرا که بیش از بیست هزار نبودند از اردو بیرون آورد توپخانه را بجاهائی که میدانست گزاشت و چارا سبه از چپ و راست همی تاخت و بسخنانِ خوش دل در دلِ مردانِ لشکر گزاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان میداد که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهمین گونه در پیِ سپاهِ پیش جنگِ خود رو بدشمن که در سه فرسنگی انداخته بود روان شد وچون نزدیکِ یک فرسنگ راه بپیمود فرودآمد و آنجا تا شنید که دیدبانانِ هردو سپاه بهم درآویخته مردانِ لشکرِ او کارهایِ نمایان کرده اند باز بآئینِ نخستین لشکر را بجنبش آورده یک فرسنگ پیش نشست گرانیکه ۹۳۳ / ۱۴ ۶ / ۲۷ ۱۵ / ۲۶ ۳۰ چاگرانش هنوز سراپرده برپا نکرده بودند که سیاهیِ سپاهِ دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود با سپاهِ هند و که ده راجهٔ بزرگِ لشکرکش درمیانشان

بود پیش آمد نخست بهرسوی که لشکرِ دشمن تاخت آورد ـ بابر از جائی که بدان نزدیک بود کمکی رسانیده آن تاخت را ناچیز میساختند و چون بیش از دو پاس بهمین گونه جنگ درپیوست فرمود تا همهٔ سپاه از جایِ خود بجنبش آمده از هرسوی یورش برند و خود دلِ لشکر را بدست گرفته بهرسوی که بایستی کمک میرسانید تا آنکه لشکرِ هندو شکسته و پریشان شد حسن خانِ میواتی که از دو بست سال فرمانفرمائِ میوات در خانه‌اش بود بگلولهٔ تفنگ از پای درآمد چندین تن از راجگانِ لشکرکشِ نامورِ دیگر کشته بر خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان بدر برده بسوئی گریخت

بابر در هنگامیکه از بادهٔ این فیروزی سرخوش بود آن ستاره شناش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

ازآن یکسد هزار تنکه باو بخشش داده فرمود تا از کشور
او بیرون رود

نامِ جائی که این جنگِ بزرگ روی نمود درآن روزگار
بود و اکنون فتحپورِ سیکری مینامندش ازاینروی
جنگِ فتحپورِ سیکری گفتند

چون پیش ازآن جنگ در دل گزرانیده بود که پس
فیروزی هرکه بخواهد به کابل برود اورا دستوری دهد نخست
به میوات رفت و پس ازآنکه آن کشور را بآئینِ ب
خوبی درآورد لشکری از کسانیکه خواهشِ رفتنِ به کابل
داشتند بیاراست و بسرکردگیِ شاهزاده همایون و گنجی
بسیار بدان کشور گسیل فرمود

آنگاه تا شش‌ماه پرداخت بکارهایِ درونی و بآئین آوردن
کشورهائیکه در هنگامِ جنگِ با سنگا (سیکری) سربشورش

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تهی ساخت لشکر
برایِ گوشمالِ افغانان که در اوده گردنِ سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگانِ راجپوت که در جنگِ سیکری جان بدربرد
میدنی رای بود سرگزشتِ او چنین است که او در مالوه از
محمودشاهِ دوم پرورشها یافته بجایگاهِ بلند رسید و چون
نمک نشناسیِ او آشکارا شد محمودشاه اورا شهربدر کرد
پس ازآن او بیاریِ پادشاهِ گجرات چندیری را که بخاکِ
بندیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناهِ راجه‌گا
آن جای را زیرِ فرمان گرفت

بابر آهنگِ او نموده دژِ چندیری را درمیان گرفت } ۹۳۴ / ۱۵۲۸
روزِ دوم که لشکرش سنگرها برافراشته بود خودش از فرازِ
آنها کارهائی را که از خویِ راجپوتان همیشه شنیده و باور نکرده بود

بچشمِ خود دید که ایشان زنهایِ خودرا بدستِ خود کشتند برهنه از دیوارِ شهر بیرون جستند و خودرا زدند به لشکرِ مسلمانان و خشمشان فرو ننشست تا کشته شدند و لشکر بدرونِ شهر رفت دولیست سه سد تن از سرشناسانِ ایشان که در خانهٔ میدنی فراهم شده بودند خواستند که بپایِ ستیز برخیزند وچون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در همانجا کشتند و میدنی رای یکی ازآنها بوده

درآنمیان آگهی رسید که لشکریکه به اوده رفته بود از افغانان شکست خورد فرماندهِ چندیری را بیکی از بزرگانِ دربارِ خود که از خاندانِ دارایِ پیشینِ آن بود داده رو بدان سو نهاد افغانان سرِ گزرگاهِ رودِ گنگ را گرفته بودند بابر از زورِ توپخانه نگزاشت آنها نزدیکِ لبِ رود برسند تا آنکه پلی از چهل کشتی بر رویِ آب بست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رودِ گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده نگذاشت جائی آرام گیرند تا آنکه بخاکِ بنگال پناه بردند و او در کناره‌هایِ آبِ گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در پنجم ماهِ نخستینِ سالِ نهصد و سی و پنج تازی {۹۳۵ تا ۱۵ و ۱۵۲۹} و یکهزار و پانصد و بیست و نهِ فرنگی محمدزمان میرزا پورِ بدیع الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرماندهیِ آگره گماشته خود برایِ گردشِ به گوالیار رفت و نمونه‌هایِ هنرهایِ شگفت که هم از روزگارِ پیشین درآنجا بود و هم از زمانِ شمس الدینِ التمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدنِ باغها و بزم گرفتنِ درکاخها دلی واکرده به آگره برگشت

همدران روزها دژِ استوارِ رنتمبور که در دستِ پسرانِ سنگا بود افزوده شد

بهمدرین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمودِ لودهی که

در جنگِ فتحورِ سیکری همراهِ سنگا بود افغانان را بخود کشیده و بیاریِ پادشاهِ بنگال نزدیکِ سد هزار لشکر فراهم نموده کشورِ بهار را بچنگ آورده است وهمچنین بلوچان باهم یکدلی نموده شورشِ بزرگی در ملتان برپا نموده اند

بابرشاه بدست آوردنِ بهار را برخوابانیدنِ آشوبِ ملتان نخستین تر دانسته آهنگِ آنسوی نمود وچون به پیوستگاهِ رودِ گنگ وجمن که الهآباد باشد رسید وشنید که محمود بسوی بنارس میآید لشکری بسرکردگیِ محمدزمان میرزا بجنگِ او نامزد فرمود

چون درمیانِ افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پارهٔ دم از نیکخواهیِ جلال الدین پسرِ محمدشاهِ لوحانی میزدند میانِ آنها با افغانانِ لودهی بهم خورد وتا از جنبشِ بابر آگاه شدند رشته

یکدلی ایشان ازهم گسیخته شد و هنگامیکه محمود از پیش لشکرِ
محمدزمان میرزا برخاست آنها نیز ازهم جدا شدند برخی به
بابر پیوستند و پارهٔ گریخته و پراگنده شدند

چون بابر همهٔ بخشهایِ بهار را که بر فرودینِ رودِ گنگ بودند
بدست آورد درپیِ گرفتنِ آنها شد که بر برینِ آن و در دست
شاهِ بنگال و پر از لشکرِ بنگالی بودند پس هنگامیکه ایلچی
بنگال بدرخواستِ واگزاشتنِ آن بخشها نزدِ بابر آمد بابر
بیتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به لشکرِ بنگال نهاد
اردویِ آن لشکر آنسویِ رودِ گوکرا درجائی بود که به پیوستگاهِ
آن با رودِ گنگ نزدیک بود

بابر دید که برایِ رسیدنِ بآن سپاه ازآن رود نیز باید تا
شد و چون بنگالی ها کشتیها نیز برآب داشتند اندیشید
که مبادا هنگامِ گزشتنِ از آب آسیبی برسانند نخست کشتیها

آماده ساخت و کشتیهای آنها را از سرِ راه دور کرد وچون بنگالیان آمدند که سرِ راه برگزرگاهِ لشکرِ بابر گرفته نگزارند که از آب بگزرد توپخانهٔ بابری که بر هردو لبِ آب رسیده بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاهِ بابر که بخشکی پیاده میشد بر لشکریانِ روبرویِ خود یورش میبرد و بهین گونه جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند

پادشاهِ بنگال پس ازین شکست دردم خواناِن آشتی شد بابر پذیرفت و آهنگِ بازگشتِ به آگره فرمود ناگاه بابر شنید که افغانیکه از سپاهِ بنگال جدا شدند بسرکردگیِ بابن و بایزید از آبِ گوگرا گزشتند و لکنهور را گرفتند پس از همانجا راهِ خود را بدانسوی کج کرد وچون افغانان شکسته شدند لشکری بدنبال آنها فرستاده خود بسویِ آگره روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشتهٔ پیوندِ شانرا یکباره ازهم گسلانیدند تا چند ماه بابر نیز از رهگذرِ بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت

درآنمیان همایون برادرِ کهترِ خود هندال میرزا را در بدخشان گزاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر اورا به هند خواست پارهٔ نگاشته اند با اینکه سرخود آمد باز با پایانِ مهربانی پزیرفته شد

چون درپیِ همایون آگهی رسید که سلطان سعید فرماندارِ اورگند بآهنگِ گرفتنِ بدخشان از جایِ خود بجنبش آمده میتواند بود که همایون پیش ازآن آگاه شده خودرا برایِ چاره جوئی بدرگاهِ پدر رسانیده که با آنکه بی دستوری آمد در پایانِ مهربانی پزیرفته شد

چنانکه بابر دردم فرماندهیِ بدخشان را به میرزا سلیمان پورِ میرزا خان

داده هندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت که چون از پیش چیزی که مایهٔ دشمنی تواند شد درمیان نیامده دانسته نشد که جنبش انگیزِ آهنگِ ایشان از چه روی بوده اکنون اگر هندال میرزا را شایسته پرتوِ مهر نمیدانند میرزا سلیمان که هردو سوی را از شمارِ فرزندان است بفرماندهیِ بدخشان فرستاده شد هویداست که پاسداریِ او را فرونخواهند گزاشت

چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید سلطان سعید از گردِ بدخشان برخاسته بود سلیمان بدخشان را در دست گرفت

هندال به هند آمد و آن کشور از چنگِ پسرانِ بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماه گزشت و از هیچ سوی روی بهبودی پیدار نگشت همایون را که بگرفتنِ کالنجر فرستاده بود بخواند و او را جانشینِ خویش ساخت

چندی نگزشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بمردنش چیزی نمانده بود و همان مایهٔ مرگِ پدرش شد

گویند چون بابر دید که پزشکان درهایِ چاره را در دور کردنِ بیماریِ همایون بسته دیدند و دست از درمان بازکشیدند گفت که اکنون یک چارهٔ دیگر هست که باید من آنرا بکار برم زیرا که آن از دستِ دیگری برنمیآید و آن اینست که من خودرا برخیِ او گردانم این بگفت و برخاست و هرچه دوستانش که ایستاده بودند خواستند که اورا ازآن اندیشه بازدارند نشنید و سه بار گردِ رختِ خوابِ او گردیده بنماز ایستاد و پس از گزاشتنِ دوگانه بدرگاهِ یگانه آن اندیشه چنان در دلش استواری یافته بود که تا چند بار بآوازِ بلند گفت دردمش را بجانِ خود گرفتم پس ازآن همه دیدند که همایون باآنکه از شمارِ رفتگانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ واپسین
نزدیک رسید فرزندان و دستورانِ خویش را پیش خواند
و اندرزهائیکه داشت بهمه نموده روزِ دوشنبهٔ پنجمِ ماهِ
۹۳۷ ماه ۵ پنجم سالِ نهصد و سی و هفتِ تازی و بیست
و ۱۵۳۰ ف ۲۶ ماه ۱۲ ششمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ یکهزار و پانصد و سی
فرنگی روانِ پاکش از جامهٔ تن برهنه گردید و مردهٔ اورا
به کابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بخاک سپردند
و نیسالِ اورا (بهشت روزی باد ۹۳۷) یافتند

درخوی و کواسِ او

گویند در روزگاریکه بابر پادشاهِ اندجان بود چند کاروانِ چین
با کالاهایِ بازرگانی هنگامیکه گزارشان بخاکِ او بود بارندگیِ
بسیار شد و همه در برف فروشدند چون بابر بدان آگهی
یافت فرمودتا هرچه بود از زیرِ برف برآورده در جای درستی

گزاشتند آنگاه کسانِ خود را به چین فرستاده دریافت نمودند
و آنها را که دارایِ آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همه‌شان
را بمهربانی پزیرفته مهمان نمود پس ازآن درکنونه که نیازمندِ
یک پول بود همهٔ آن کالایِ گران بها را سپردِ ایشان
فرمود

پردلیها و مردانگیهائیکه ازو هویدا گشت همان گونه تنومند بودند
که دادگریهایِ او و بخشندگیهایِ او بدان اندازه از هنجار بیرون
بودند که در افزونی بر دادگری و دلیریِ او می چربیدند

با آنهمه خواستها و گنجینه‌ها که بیشترِ هنگام نزدِ او میآوردند
هرگز یک پول نداشت

از همین چیزهاست که نویسندگانِ خاور و باختر همه یکزبانند
که بابرشاه داوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همهٔ زندگی
برکسی خشم نراندی و بجز در هنگامِ جنگ بر دشمنان بخشودگی

نکردے

او نیز مانندِ پدر بزرگش سرگزشتِ زندگی خودرا بخامهٔ خود نگاشته چنانکه در روزگارِ اکبر خانِ خانان پورِ بیرمخان آنرا از ترکی بپارسی درآورده

ازروی نامه هائیکه در روزهای جدائی بچاکرانِ خود نگاشته آشکاره میشود که آنها را یارانِ همراه می انگاشته نه بندگانِ درگاه

پاکدلیِ او چنان بود که چون هنگامهٔ کارزار با دشمنِ زبردستی گرم می نمود فیروزیِ خود را از خدا نمی خواست می گفت خدایا سرافرازیِ این روز را روزیِ آن کن که کار برای خوشنودیِ تو کند نه برایِ آرزویِ دلِ خود

اگرچه هرکه سرگزشت نامهٔ بابر را دیده از رویِ خواهشِ دل زبانش بستایشِ آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنرا ستوده اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگانِ ایشان دربارهٔ آن میفرماید که سرگزشت نامهٔ بابر آنچنان نگاشته شده است که بکارِ ما فرنگیان همان میخورد و بس زیراکه درآنچه دیگر نویسندگانِ خاورزمین از داستانِ پیشینیان و کنونیانِ خود نوشته اند بجز بزرگ داشتنِ شاهان و بزرگ نمودنِ کارهایِ ایشان و بزرگ آوردنِ سخنان اندیشهٔ دیگر نداشته اند و بابر آنچنان نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوی و منشِ مردمانِ آسیا و کیش و کنشِ گروه هایِ گوناگونِ آنجا و راه و روشِ بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادِ نشست و برخاست و چگونگیِ گزرانِ زندگانیِ ایشان چنان آگاه می شویم که گوئی درمیانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و به رازهایِ هر درودشت و هر ده و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم که پنداری خودمان آن راه را بارها پیموده ایم و آن جایگاه

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوریِ یکجا از دیگرجا چنداست و در هرکجا کدام گونه سنگ و خاک و روئیدنی و گل و میوه بهم میرسد و اینهمه را در همان دم درمیابیم که بر نوشته اش می نگریم زیراکه هرچه از خامهٔ او تراوش نموده از هرجامه که رنگِ پیچیدگی دارد برهنه و بزیورِ شیوائی آراسته است

شگفت تر از همه اینست که بابر در پایانهایِ زندگیِ خود مینویسد که از روزیکه پا به یازده گزاشتم تا اکنون هرگز یاد ندارم که در ماه‌هایِ روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و این نیز از نگارشِ او هویدا میگردد که در همهٔ زندگی هرگاه جنگی درپیش نداشت روزِ خود را بشکار و دامیاری یا به دیگر بازیهایِ سواری میگزاشت و گردشهایِ دور و دراز در گوشه و کنارِ کشورِ خود می نمود و در هرکجا که میرفت ریسمانِ پیمایشی که پیدا کردهٔ خودش بود همراه میبرد و زمینهاسے

نوردیده را بدان می پیمود و با اینهمه در زبانِ ترکی و فارسی آنمایه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که آتش افروزِ رشکِ سخن سنجانِ جهان گردیده

سواریِ انجامینش این بود که از کابل تا آگره راهِ پنجاه فرسنگ را در دو روز بپیمود و در دو جا که برودِ گنگا و جمنا رسید چنانکه همیشه بر سرِ هر رودخانه که میرسید کارش همین بود شنا کرده از آب گزشت

بابر در دوازده سالگی بر تختِ اندجان نشست و در پنجاه سالگی پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجسالش در هند بود رختِ هستی از جهان بربست و با آنهمه رنجهایِ سخت که کشید و سختیهایِ ناگوار که چشید کمتر بامدادی بشام و شامی ببام رسید که بزمِ باده نچید و با جوانانِ گلفام و نازنینانِ سیمین اندام گلهایِ کامرانی نچید ؛ بابر اندوهِ جهان

را بنه از بهرِ جهان ؛ از جهان بادهٔ گلرنگ و رخِ خوب خوش است

۹۳۷ ۶ ماهِ ۵ همایون شاه پورِ بابرشاه ۱۵۳۰ ۲۷ ماهِ ۱۲

داستانِ همایون اگر از سرگزشتِ بابر در شگفت افزائی بیشتر نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابر جهان را بفرزندِ مهترِ خود همایون واگزاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامران میرزا که فرمان فرمایِ کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده هندال و میرزا عسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید که کامران پرسشِ پدر را بهانه ساخته با لشکرِ کابل بآهنگِ گرفتنِ پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامیِ پیش آمدنِ او در هنگامیکه پایهٔ پادشاهیِ خودش هنوز در هند استوار نگشته اندیشید و بهتر همین دید که فرمانِ پنجاب و کشورهایِ آنسویِ آبِ سند را با آنچه پیش در دست داشت بنام

او نوشته نزدش روان ساخت و کشورِ سَنبَل را به هندال و فرمانفرمائی میوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت و درین اندیشه افتاد که چون کشورانی که بر آب سند بودند از هند جدا شدند تا لشکرِ نامدارِ پدرش در دست است بجایِ آنها چیزی از خاکِ هند به دهلی بیفزاید و این را ندانست که همهٔ زمین هایِ لشکرخیز را بآسانی از دست داد پس روی به بندیل کهند نهاد و دژِ کالنجر را درمیان گرفت

هنوز کارِ آنجا را بانجام نرسانیده بود که شنید بابن و بایزید (همان سردارانِ افغان که بر سرِ لکهنور از بابر شکست خوردند و در بندیل کهند از دنبال کردنِ لشکرِ بابر پریشان شدند) خود را به محمودخان پورِ سلطان سکندرِ لودهی رسانیده به سرکردگیِ او جونپور را به چنگ آورده اند

ناگزیر از راجهٔ کالنجر پیشکش گرفته به جونپور روان شد و پس از

نادرِ خونریزی رشتهٔ پیوستگیِ افغانان را از هم گسلانیده چنین را بدست آورد و از آنجا بسویِ بارهٔ استوارِ چنار که نزدیکِ بنارس بود روی نمود

چنار درآگاه در دستِ همان شیرخانِ افغان بود که پس از آن تختِ دهلی را از همایون گرفت

چون او در آن هنگام تابِ ایستادگی با لشکرِ همایون نداشت از این سوی همایون نیز چون از جنبشهایِ شورش انگیزِ بهادرشاهِ گجراتی گوشش زدش شده بود هردو در دل خواهشمندِ آشتی بودند پس پیمانِ دوستی بسته دژِ چنار را بدستِ شیرخان واگزاشت و شیرخان فرزندِ خود قطب خان را با پانصد سوار بچاکریِ همایون یا به گروی داده همایون از درِ چنار برخاست گر هنوز با بهادرشاهِ گجراتی روبرو نشده بودند که قطب خان بسویِ چنار گریخت

چون پیش ازآن محمدزمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا
و خویشِ نزدیکِ همایون بود با چند تن از سرداران جغتای
سازش نموده بود که همایون را از میان بردارد و پادشاهیِ
هند را بچنگ آرد و این راز آشکار گردیده بدانديشان بسزا
رسیدند و محمدزمان میرزا خودش در دژِ بیانه زندان شد
و نگهبانان را فریفته از بیانه بگریخت و به گجرات نزدِ بهادرشاه
پناهیده ارجمندانه پذیرفت شده بود همایون درآنگاه که به آگره
رسید اورا از بهادرشاه بخواست

بهادرشاه که درآن روزها کشورِ مالوه را به گجرات افزوده و بر
همهٔ کشورانیکه از دهلی جدا شده بودند دستبردها نموده بود و شاهان
برار و خاندیس و احمدنگر بپاسِ بزرگیِ خود کوچکی باد می نمودند
چنان بر بلندیِ پایه و شکوهِ سروریِ خود میبالید که پلّه خواهشِ
همایون را سنگی ننهاد و پاسخ درستی نداد ازینروی میانِ

آن هردو پادشاه گفتگوهای دشمنی دراز و درهای کینه‌جوئی بازگشت

علاءالدین پورِ بهلول شاهِ لودی که در روزگارِ بابر پس از گرفتنِ دهلی ازو پرورشها یافته فرماندهِ پانی‌پت و سیکری شد پس ازآنکه در شاه‌راه نمک‌شناسی پایِ رفتارش اندک لغزشی نمود بگونهٔ زندانیِ گرامی به بدخشان فرستاده و از آن سرزمین نان پارهٔ باد داده شد

شاید از رسانده کامران میرزا یا از رهگذرِ دیگر بدخشان را رها کرده به گجرات رفت و در همان هنگام به بهادرشاه پیوست که میانِ او و همایون سخنانِ خشم‌انگیز رفت و آمد می‌نمود

بهادر در همچنان روزی پایگاهِ اورا یاریِ آسمانی دانسته بر سر و چشمِ خود جای دادش و بر همه چنان وانمود ساخت که امروز بجز این شهریار که خداوندزادهٔ همهٔ پادشاهان

هند است کسی روادارِ تختِ دهلی نیست و خرد و بزرگ را سزاوار همین است که در یاریِ او بجان بکوشند و جامهٔ پادشاهی را که زیبندهٔ بالایِ فرخندهٔ اوست باو بپوشند پس آنمایه پولِ فراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار سوارِ افغان از سرسوی گردِ خود فراهم کرد

پس از آن بهادرشاه آن لشکر را بسرکردگیِ تاتارخان پورِ علاءالدین بر سرِ آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها دژِ بیانه را گرفته گرد و برِ آگره را می تازند خود بش لشکر به چتور کشیده آنجا را درمیان گرفت و چون شنید که آن لشکر دژِ بیانه را از دست داده از آسیبِ سپاهِ شاهزاده هندال میرزا که بفرمانِ همایون بجنگ نامزد شده بود پراگنده گشتند و تاتارخان با سه صد تن از سرکردگان در یکجا گشته شدند شکسته دل شد و به پیشکشی از رانا بسنده کرده از گردِ چتور برخاست و به گجرات

برگشت

۹۴۰ / ۱۵۳۳ } همایون برای نگهبانیِ دهلی دژِ استواری برکنارِ رودِ جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد

بهادرشاه که اورا سرگرمِ آن کار دید دوباره لشکر به چیتور کشید و آنجا را گرد گرفت

همایون آن دژ را به سرداران نامی سپرده با لشکر روی به سارنگ پور نهاد و گفتگویِ جنگ را با بهادرشاه از سر گرفت

بهادرشاه باز پاسخهایِ ناتراشیده داد و فرستادگانِ همایون که از درگاهِ بهادرشاه برگشتند گفتند که دلیریِ او ازآنست که او سرکارِ همایون را پای بندِ آئین می شناسد و چنین میداند که تا هنگامیکه او بزیردست ساختنِ نامسلمانان می پردازد پادشاه با او جنگ نخواهد کرد

همایون برایِ پرهیز از همان بدنامی دست نگهداشت و چون شنید که بهادرشاه چتور را گرفته و روی سویِ خودش نهاده اورا پیشباز نمود و هردو لشکر در جائی بهم رسیدند که مندسور می نامیدندش

بهادرشاه توپخانهٔ بسیاری همراه داشت که توپچیانش پرتگیزانی بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشیِ او رومی خان نامی بود از مردمِ اسلامبول

پس جایِ بسیار درستی برایِ توپخانه برگزید و توپ ها را سوار کرده گردِ آنها را بکنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز بجنگ میپرداخت و اندیشه اش آن بود که لشکرِ همایون را بنزدیکِ توپخانه برده تباه نماید و چون پادشاهِ مغول باندیشهٔ او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررسِ توپخانه نروند از اینروی بهادر تیرش بلنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوارِ تیراندازِ و جنگ آزموده
مغول گرداگردِ لشکرگاهِ بهادر را بتاختند و راهِ آمد و شد
را به اردویِ او بستند ازینروی خوراک به بهادر نرسید
و تنگیِ خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانیکه در
اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دید که لشکریان را از زورِ گرسنگی
دمِ واپسین فرارسیده از بیمِ گرفتاری نیم شبی از پسِ
سراپردهٔ خود با چند تن از بزرگانِ نامورِ خود رو به مندو به
گریخت و سپاه را بخودشان واگزاشت آنها نیز چون بامداد
شد و از گریزِ پادشاهِ خود آگاه گشتند پراگنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهرکه رسید اورا
بکشت تا رسید بر درِ مندو و چون بهادرشاه خودرا به دژ
رسانیده باره‌گزین شده بود آنجای را گردگرفت و پس از

چندی شبی با سیصد مرد از دیوارِ باره برآمده گجراتیان در تاریکیِ شب ندانستند که شمارهٔ مغولان که بدژ درآمده اند چند است از سویِ دیگر بگریختند

بهادرشاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و ازآنجا چون شنید که همایون به دنبالِ او میآید آن اندازه زروگوهر که توانست از بارهٔ محمدآبادِ جانپانیر برداشته به احمدآبادِ گجرات و ازآنجا به کمبایت گریخت

همایون پارهٔ آن شهرها را تاراج نموده شامگاهِ روزیکه بهادرشاه از کمبایت برآمده بآبخستِ دیو گریخت بدآنجا رسید و دید که جا تر است و بچه نیست

آنجا شنید که همگی اندوختههایِ شاهانِ گجرات درجانپانیر است پس بدآنسوی برگشته آنرا درمیان گرفت

گویند یکسویِ آن دژ رو به جنگلِ سختی بود که زمینداران

از میانِ آن چیزهایِ خوراکی بپایِ دیوار میرسانیدند و باره نشینان آنها را از دیوار بالا می کشیدند

همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هر سوی جنگ درانداختند و خودش با سیصد تن که یکی از آنها بیرمخان بود بینجها به پائینِ باره فروبرده کمندها برپا کردند و بر باره فراز شده خودرا به دروازه رسانیده بکشادند و لشکر باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هرچه از لشکرِ گجرات یافتند (بجز فرماندهِ آنجا اختیارخان و کسانِ او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه گنجینه هایِ شهریارانِ گجرات که اندوختهٔ سالهایِ دراز بود بچنگِ تاراجِ لشکرِ همایون درافتاد

پس ازآن چون همایون شنید که بهادرشاه از سنارد بو عمادالملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازهٔ

پنجاهزار لشکر فراهم نموده است آهنگِ احمدآباد نمود عمادالملک
از احمدآباد برآمده به میرزا عسکری که سرکردهٔ لشکرِ پیش جنگ
بود برخورد و بیک آسیبِ لشکرِ او شیرازهٔ فراهمی سپاهش
ازهم پاشید و همایون به احمدآباد درآمده آنجا را به میرزا عسکری
و دیگر شهرهایِ گجرات را به بزرگانِ جغتای داده سمندِ
کشورکشائی را بسویِ برهانپور تاخت و هرچه توانست بدانسامان
زیان رسانیده به مندو شتافت که پی درپی از یکسوی آگهیِ
ناهنجاریهایِ شیرخان و از یک روی چگونگیِ سرکشیِ میرزا
عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزدِ همایون شد و
ناگزیر روی به آگره نهاد

سرگزشتِ میرزا عسکری چنین است که چون بفرمانفرماییِ
احمدآباد سرافراز شد بریکی از بزرگان که نامش غضنفر
بود از رهگذرِ لغزشِ زبانی خشم نموده زندانش کرد و

او از بند رهائی یافته نزدِ بهادرشاه رفت و او را برآن داشت که لشکری آراسته نموده آهنگِ احمدآباد کرد

برخی از بزرگانِ شورش پسند میرزاعسکری را گفتند که اگر خود را پادشاهِ دادیارخوانی مردمِ سپاه ازرویِ یکدلی کوشیده دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابرِ مردم سرازآن اندرز باززد و با لشکریکه داشت بهادرشاه را پیشباز نمود و درجائیکه نزدیکِ لشکرِ بهادرشاه بود فرودآمده. هنگامِ شب به گلولهٔ توپی خرگاهِ بهادرشاه را سرنگون ساخت و بی آنکه تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشه که از گرفتنِ شهرِ جانپانیر که تختگاهِ گجرات است پادشاهِ خودسرِ گجرات تواندشد روی بدآنسوی نهاد فرماندهِ جانپانیر اورا راه نداد پس او چون شنید که احمدآباد نیز بدستِ بهادرشاه افتاد از رویِ درماندگی فراسویِ آگره شد که درآنجا لشکرِ درستی

فراهم کرده دست بکار زند که درآنمیان سواریِ همایون
از میندو دررسید و چارهٔ بجز پوزش ندید
همایون از گناهِ او چشم پوشید و میخواست سامانی بچیند
و سامانهایِ از دست رفته را باز بچنگ آرد که فرماندهِ جانپانیر
بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدستِ
دشمن داده درپیِ آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت بدستِ
دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد
شد و تا چند ماه بهیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از
هرسوی سربشورش بلند کردند و مردنِ سلطان جنید برلاس
که در همین سال روی نمود ازآنروی که او از سرداران تابع
و فرماندهِ جونپور و سنگرِ استوارِ جلوِ پیشتازیِ افغانان بود
بیشتر مایهٔ دل شکستگی همایون شد ۹۴۳ و ۱۵۳۶
براینهمه چون دید که شیرخان بپایِ شهرآشوبی بیابانهایِ

دور و درازِ ناهنجاری را درنوردیده بخودیِ خود در روزِ هژدهم
۹۴۴ ماهِ ۲ ماهِ دوم سال نه سد و چهل و چهارِ تازی
۱۵۳۷ ماهِ ۷ و نخستین روزِ ماهِ هفتم سالِ یکهزار و پانسد وی
و هفتِ فرنگی توپخانه و سامان را از رویِ آب روان ساخت
خود از کنارِ رود بآهنگِ جونپور جنبش نمود و چون درآن روزها
شیرخان نکهبانیِ دژ چنار را به غازیخانِ سور گزاشته خود
بر سرِ بنگال رفته بود همایون آن جای را درمیان گرفت غازیخان
تا دو سه ماه خودداری کرد درآمنیان رومی‌خان از بهادر
شاه روگردان شده نزدِ همایون آمد و چون همایون میدانست
که بالاگرفتنِ کارِ بهادرشاه از پرتوِ کاردانیهای رومی‌خان بود
او را گرامی داشته توپخانهٔ خود را باد واگزاشته گرفتنِ دژ
را ازو خواست
رومی‌خان دید که برآن باره از سه سوی که بخشکی است

از رگذرِ استواری رخنه نمیتوان افکند پس ازآنسوی که رو
بآبِ گنگ بود آغازِ کار نمود و بدستیاریِ { ۹۴۴ / ۱۴ ماه / ۱۵۳۸ و ۱۵۳۸ } کشتیها برآن باره دست یافت

گویند دستِ راستِ سه صد تن از توپچیانِ ساخلو را پس
از گرفتنِ دژ برید همایون پس از گرفتنِ چنار ازآنجا
کوچ کرده به کناره‌های رودِ گنگ سرازیر شد و پیش
ازآنکه به پتنه برسد محمودشاهِ بنگالی از جنگِ جلال خان
پورِ شیرخان شکسته و زخم خورده باردو درسیده ازو
یاری جست ازآنروی همایون در آغازهایِ سالِ نهصد و
چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میانِ راه جهانگیر بیگ
مغول را از پیش فرستاد که دژِ سیکراکلی را که برسرِ
خاکِ بهار و بنگال وچون یکسویِ آن آبِ گنگ وسویِ
دیگرش کوهستانِ دشوارگزاربود در استواری همتا نداشت

بچنگ آرد و میرزا هندال را نیز برای خوابانیدنِ آشوبِ سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگِ همایون بسوی چنار آگهی یافت بانجامِ کارِ بنگال شتافت و بزودی بر گور که پای‌تختِ آن کشور بود دست یافت وچون شنید که همایون بارهٔ چنار را گرفته ره‌نوردِ سوی بنگال است فرزند خود جلال‌خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سرِ راه بر لشکرِ همایون گرفته نگزارد پیش بیایند تا او مردمِ خاندانِ خود را با اندوخته‌ها و سرانجام‌های پادشاهانِ بنگال که درگور بدست آورده از میان دربرد و به رهتاس برساند و اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست بنگرد ایستادگی ننموده به گور برگردد چنانکه جلال‌خان پیش از جهانگیربیگ بدآنجا رسیده چند روزی بیاسود و همان روز که جهانگیر آنجا

رسید جلالخان براو بتاخت و خودش را زخمدار و
لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان
به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالخان
از پیش برخاسته بسوی کوهستان نزدِ پدر شتافت
و همایون ازآنجا سوار شده بی آنکه دچارِ دوشمانی شود به
گور درآمده آن شهر را بدست گرفت
درآنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران
را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهایِ گوناگون که اورا به
تنگنایِ بیکسی و درماندگی درافکنده آغاز شدند
نخست نوغانِ بارش چنان پرزور فرارسید که کسانیکه
زنده بودند در زندگیِ خود رودِ گنگ را بدآنگونه لبالب ندیده
بودند و جویهایِ باریک رودخانهایِ ژرف شده راهِ آمد
ورفت بند شد ازهمین روی شمارهٔ شگرفی از لشکریان و

جانورانِ اردویِ همایون روی به تباهی نهاد

در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده هندال میرزا که به فرو نشاندنِ آشوبِ سلطان میرزا نامزدِ بهار شده به آگره رفته و درفشِ خودسری برافراشته دهلی را گرد گرفته است

از آنسوی شیرخان که از تباهیِ لشکرِ همایون و سرکشیِ هندال میرزا شنید از رهتاس سپاه به بهار کشید آنجا را با بنارس بگرفت چنار را دوباره بدست آورد جونپور را درمیان گرفت و دسته‌هایِ لشکر بهرسوی بخش نموده تا غنوج را جابجا زیرِ چادرهایِ سپاهِ خود درآورد

همایون همینکه دید راه‌ها برایِ جنبشهایِ لشکری باز شد دوسه تن از سرورانِ بزرگِ مغول را با لشکری که میتوانست در بنگال گزاشته خود روی به آگره نهاد

در راه محمدزمان میرزا از بهادرشاهِ گجراتی جدا شده باو

پیوست و پوزشش پزیرفته شده نوازش یافت
پس ازآن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده
کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانهٔ کمکِ
برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه
خوانده و کمر بگرفتن دهلی استوار بسته و خواست در رفتن
شتاب نماید که راهِ خود را بسته دید
شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابرِ اردوی همایون
سراپردهٔ جنگ جوئی برافراشت
چون دانسته شده بود که شیرخان از درِ جونپور برخاسته
با شتابِ بسیار بدآنجا رسیده و در همان روز ده فرسنگ
راه نوردیده بود سرانِ سپاه به پیشگاهِ همایون گزارش نمودند
که تا از خستگی و کوفتگیِ راه درنیامده ازین بهتر هیچ نیست
که دردم براو بتازیم همایون از رهگذرِ پارهٔ کنکاش ها

بدان کار تن درنداد و فردایِ آن روز دیدند که شیرخان جایهایِ خوب بدست آورده برابرِ اردویِ خود چنان سنگرها برافراشته که نه‌میتوان بدان سوی گزر نمود و نه‌میتوان براو یورش برد و شنیدند که شیرخان نامِ پادشاهی نیز بر خود گزاشته اکنون سرش دارایِ افسر است

همایون نیز اردویِ خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت و تا دو سه ماه که هر دو اردو برابرِهم بودند باآنکه شیرشاه آزارها و زیان‌ها رسانید همایون میکوشید بفراهم آوردنِ سامان کشتیها برایِ ساختنِ پل تا بپایمردیِ آن از رودِ گنگ گزشته از کنارهایِ آندستِ رود راهِ آگره را بسپرد

درآنمیان روزبروز بر شمارهٔ لشکرِ شیرشاه افزوده میشد سرانجام هنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه مردمِ رازدارِ خودرا فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

اینکه بنگاله و رهتاس بدستِ شیرشاه باشد و فریوس و سومهٔ آن هردو کشور بنامِ همایون باشد وچون دانست که سپاهِ مغول را از رهگزرِ او چندان هراسی در دل نماند روزِ دیگر که ششم ماهِ دوم سالِ نه سد و چهل { ۹۴۶ / ۶ ماه ۲ روز } و ششِ تازی و بیست و ششم ماهِ ششم سالِ یکهزار و { ۱۵۳۹ / ۹ ماه ۶ روز } پانسد و سی و نهِ فرنگی بود چادر وخرگاهِ خود را با لشکری بجایِ خود گزاشته گزیدهٔ سپاهِ خود را برداشت و پوشیده رو بدنبالِ اردویِ همایون روانه شد و به هنگامِ شب برگشته هنوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکرِ خود را سه بخش نموده از سه سوی چنان بر اردویِ همایون تاخت که همه را سراسیمه ساخت

لشکرِ همایون هیچ راهِ گریزی نیافتند جز بسویِ رود همایون خواست که پایِ مردانگی افشرده تا جان دارد به جنگد

سردارانش نگزاشتند و لگامِ اسبِ او را گرفته بسویِ آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همهٔ سرداران و لشکریانش با اسب بآب زدند و بیشترِ آنانکه از شمشیرِ دشمن جان بدربردند در آب مردند

پیش ازآنکه همایون بکنارهٔ دیگر رسد اسبش درغلتید و در آب فروشد وخودش بیاریِ آب‌کشی که برخیگِ دمیدهٔ خودش سوار بود تندرست جان بدربرد و بجز مردمِ هندوستانی که همراهِ اردو بازار بودند نزدیکِ هشت هزار مغول که محمد زمان میرزا یکی ازآنها بود در آب فرو رفتند

همایون با بازماندهٔ تیغِ آبدار و رودخانهٔ خونخوار روی سویِ آگره نهاد

گویند آن مردِ آب‌کش را که نامش نظام بود چون به آگره رسید بر تخت نشانیده پادشاهیِ نیمروز (یا دو چاغ) در

در پاداشِ آن چاکری بدو داد و او در دارائی همان اندازه پادشاهی همهٔ کسان و دوستانِ خود را بی نیاز گردانید

چون شاهزاده کامران از آمدنِ همایون شنید از رویِ برادر شرم نموده به الور نزدِ هندال میرزا رفت و از آنجا باهم روی ببارگاهِ والا نهادند

درآنمیان جهانگیربیگ و ابراهیم بیگِ مغول از بنگال وسلطان میرزا که شاهزاده هندال بخوابانیدن آشوبِ او نامزدِ بهار شده خود پیروِ رفتارِ او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست داده به آستان رسیدند وگناهِ همهٔ آنها که سر از فرمان برتافته بودند بخشیده شد

پس ازآن همایون باندازهٔ که توانست زبان ریزی کرد که برادران را باخود یکدل ساخته آن دشمنِ زبردست را از پای بیندازد و کوشش هایش سودی نبخشید

سرانجام کامران میرزا خواجه‌کلان بیگ را با سرداران نامور به لاهور فرستاده خود از پیِ او روان شد و سه هزار سوار بچاکریِ همایون گزاشت

درمیانِ آن چند ماه که همایون در شکسته‌بندیِ کارهایِ خود و رام کردنِ برادرانِ خردباخته رمیده‌هوش میپرداخت شیرشاه همهٔ کشورهائیکه پیش ازآن گرفته و از دست داده بود بازگرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را باآئین آورد و با لشکرِ فراوان که برخی پنجاهزار سوار نوشته‌اند برلبِ آبِ گنگ نزدیکِ غنوج فرودآمده پسرِ خود قطب خان را بدین سویِ آب فرستاد

همایون لشکری به پیشبازِ او روان ساخت و آن سپاه نزدیک کالپی به قطب خان برخورده جنگ کردند و قطب خان را با بسیاری از سرادارانِ افغان کشته سرِ اورا نزدِ همایون

فرستادند و برایِ برداشتنِ آشوبِ شیرشاه روی نمودن
سواریِ همایون را بدانسوی درخواست نمودند
در ماهِ یازدهمِ سالِ نه صد و چهل و شش { ۹۴۶ ماه ۱۱ / ۱۵۴۰ ماه ۴ }
تازی و یکهزار و پانصد و چهلِ فرنگی پاره نوشته اند
که همایون با یکصد هزار سوار از آگره برآمد و رسیده بغنوج
از آب گزشته برابرِ اردویِ شیرشاه فرود آمد
اگرچه پس از یافتنِ آنهمه تباهی فراهم آوریِ یکصد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن
هردو لشکر تا یکماه برابرِ هم نشسته هیچکدام در جنگ پیشدستی
ننمودند میتوان گفت که سیاهیِ لشکرِ همایون بیک صد هزار
میرسیده و شمارهٔ مردانِ جنگی و دلیرانِ کاری از چهار
یکِ آن نیز کمتر بوده زیراکه چون سلطان میرزا و فرزندانِ
او و آن سه هزار سوار که کامرانِ بچاکریِ برادر گزاشت

از اردویِ همایون جدا شدند پشتِ لشکر شکست و دلِ لشکرکش از پیکانهایِ نومیدی خست و این نیز آشکار است که سپاهِ سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه چهار هزار تن نبوده اند

باری همایون چون دید که گاهِ بارش اینک فرامیرسد و از رهگزرِ نمناکیِ جای هر روز از شمارهٔ سپاهش کاسته می‌شود روزِ دهم نخستین ماهِ سالِ نهصد و چهل و هفتِ تازی و شانزدهم ماهِ پنجمِ سالِ کبزار و پانصد و چهلِ فرنگی برایِ آنکه اردویِ خود را بزرگتر بنمایی برزند به جنبش درآمد و هنوز مردمِ اردو دست و پایِ خود را فراهم ننموده بودند که شیرشاه مانندِ خشمِ آسمانی و مرگِ ناگهانی بر سرِ ایشان تاخت و پس از نبردِ سختی لشکرِ همایون را پریشان ساخت

لشکرِ همایون تا دو فرسنگ اسبِ گریز را تاخته بآب
رسیدند وچون از پی سپاریِ دشمن جایِ ماندن نبود
همه بآب زدند و هرکه روزش بسر نرسیده بود جان
بدر برد

گویند همایون اسبش زخمِ کاری برداشته چون برلبِ
آب رسید ناتوانی براو چیره شد و همایون پیلی درآنجا
دید که خواجهٔ برآن نشسته بود اسب را رها کرد و برپیل
بالا رفت وچون دید که پیلبان در راندنِ پیل در آب
سستی مینماید اورا از بالایِ گردنِ پیل بزیر انداخته آن
خواجه را بجایِ او نشاند و از آب تاشد وچون بکنارهٔ دیگر
رسید لبِ رود مانندِ دیوار راست و از آب چنان بلند
بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سربازان
که برلبِ رود بودند دستارهایِ خودرا بهم تابیده یک سر

آنها به همایون دادند و از یک سرِ دیگر که در دستِ خود داشتند اورا بالا کشیدند

گویند پایه آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هردو برادرِ خود میرزاعسکری و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاهِ گریخته باو پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است از گنجینه ها و سامانِ پادشاهی که در آگره و دهلی بود هرچه توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران ازو که دشمنِ خانگیش میدانست بیشتر می ترسید تا از شیرشاه ازینروی بالا درست کنار نیامد و کس نزدِ شیرشاه

۹۴۷ اواخرِ ۳ / ۱۵۴۰ اوائلِ ۷ } که بدنبالِ همایون رو به لاهور می آمد فرستاده با او پیمانِ دوستی بست و پنجاب را باو واگذاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکباره تنها

گزاشت

روی برتافتنِ همایون از هند و پناه بردنِ آن پادشاه به سند

همایون چون دید که شیرشاه دنبالِ او را رها نمیکند و از کامران نیز نومید شد آهنگِ سند نمود و ایلچی چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهایِ پاکیزه نزدِ شاه حسینِ ارغون روانه ساخت و ازو خواهش نمود که با او در گرفتنِ گجرات همراهی نماید ۹۴۷ ۲۳ ماه ۶ و ۱۵۴۰ ۳۰ ماه ۱۰

حسینِ ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از بی‌چیزی پریشان شدند و هندال میرزا نیز ازو جدا شده به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود - دلاسائی داده بر سرِ بهکر فرستاد و خود ش از راهِ

اُچه به سهوان رفت

میرزا یادگار بهکر را بگرفت و همایون تا یکسال گردِ سهوان نشسته کاری نساخت و تنگی در لشکرگاهش بدآنگونه سخت شد که به گوشتِ جانوران میگذرانیدند

درآنمیان حسینِ ارغون یادگار میرزا را رو بخود کرد و به کشتی سوار شده لشکرها بهرسوی گزاشته راهِ آمد و رفت را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمکِ میرزا یادگار نومید شده از درِ سهوان برخاست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شبانه کشتیها را از رویِ آب دور فرستاد

بامدادان که همایون شنید که از کشتیها چندی را هم زیرِ آب فرو برده‌اند فرمود تا آنها را برآوردند و بهرگونه که توانست از آب گزشت

یادگار میرزا نخست از درِ بندگی درآمد و همایون نیز از گناهِ او گزشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پایِ پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم درمیان افتاده یادگار را سرکش نموده اورا از نابکاری بازداشتند و نگزاشتند که در خانهٔ دشمن خونِ یکدیگر را بریزند

همایون ماندنِ خود را درآنجا درست ندید دوستیهایِ مالدیو راجهٔ مارواز را بیاد آورده آهنگِ کشورِ او نمود و پس از آنکه دشت هایِ خشک و بیابانهایِ بی آب و گیاه را درنوردیده با پایانِ خستگی و ماندگی بجودپور رسید نشانهایِ دشمنی از راجه که دوستِ خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برایِ نگهبانیِ جان و آبروی خود به پناهِ دیگرے گریزد ازینروی بسویِ امرکوت روان شد و آن دژی بود

در پایانهایِ دشتِ چول که از آبِ سند چندان دور نبود کنونه آن هنگامِ همایون را اگر کسی بدیده اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهایِ کارِ او بچه پایان برخورده زیراکه پرده‌سرایِ پادشاهی را همراه بیابانهایِ خشکِ بی‌آب را درپیش و لشکریانِ مالدیو را درپس داشت

برخی نوشته‌اند پس ازانکه چند روز راه رفتند و بسیاری از کسان و جانوران از بی‌آبی مردند و اسبِ همایون از پایِ درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گردِ سپاهی از دور نمایان شد و همایون پرده‌نشینان را با بنه پیش فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست مرد نبودند پایِ مردانگی افشرده برابرِ سپاهِ دشمن درآمد و چنان مردانه جنگید که سردارِ دشمن کشته شد و لشکرِ هندو

رو بگریز نهاد و شتر و اسبِ بسیاری بدستِ ایشان
افتاده از رهگذرِ سواری آسوده شدند

پاره نوشته اند که سردارِ آن سپاه پسرِ راجه مالدیو بود و
چون بمردمِ همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چند روز تشنگی بدستِ کسانِ همایون بود گرفتند مگر چون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
همراهِ پسرِ مالدیو بودند نخست آنها را برای اینکه چرا
بی دستوری بخاکِ راجه درآمدند و نیز برای اینکه در کشورِ
راجه گاوهایِ ماده کشتند سرزنشها نموده دشنامِ بسیاری
دادند و پس از آن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راهِ خویش
گرفته در پیِ کارِ خود روید

باری پس از آزمودنِ رنجهایِ بیشمار به امرکوت رسید و از همراهیانِ او کسانیکه در راه گم شده بودند هر کدام نمردند در آنجا براو گرد شدند

در آن راه روزی بجاهی رسیدند که از بسکه گود بود از لبِ چاه آواز به پائینِ کاورو نمیرسید چنانکه هرگاه دول به بالا میرسید برایِ ایستاده کردنِ کاو دهل می نواختند و پارهٔ از تشنگی چنان سراسیمه یا خود دیوانه شده بودند که خود را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آبِ خوشگوارِ شیرین نزدیکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز روی آب ندیده بودند آنمایه آب خوردند که بترکیدند یا نترکیده بمردند

چون در آن روزها که همایون به حسین شاهِ ارغون پناهیده بود

شبی نمادری او که مادرِ شاهزاده هندال بود او را در پرده سرا مهمان نمود همایون آنجا دخترِ ناکدبانوی بسیار خوشگلی دید حمیده نام و چون از نژادش پرسید دانسته شد که پدرش آموزگارِ هندال میرزا و زادبومش شهرِ جام بود و چنان فریفته رخسارِ وی شد که درم ویرا بزنی گرفت و داغش را بر دلِ هندال میرزا گزاشت

میتوان گفت که مایهٔ جدائی هندال میرزا از همایون همین شده باشد

یکی از سختیهای بسیارگرانی که همایون را در آن راه بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن یا بماه بود چه آشکار است که سوار کردن و پیاده کردنِ همچنین خانمی در راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به همچنان

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجهٔ آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه مهمان نوازی و مهربانی دید که همهٔ سختیهای گزشته را فراموش کرد پس زنانِ شاهی را آنجا گزاشته به همراهیِ راجه رانا پرشاد و لشکرِ راجپوتِ او دیگسد سوارِ مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتنِ سند نهاد

۹۴۹ ه‍ / ۵ ماهِ ۷ | روزِ دیگر که پنجمِ ماهِ هفتم سالِ نه سد وچهل
۱۵۴۲ م / ۱۲ ماهِ ۱۰ | و نهِ تازی وچهاردهم ماهِ دهم سالِ یکهزار و پانصد و چهل و دو فرنگی بود شاهزاده اکبر ارشکم حمیده به گیتی آمد

چون این آگهی در فرودگاهِ دوم به همایون رسید بجز یک نافهٔ مشکِ تاتار باخود چیزی نداشت که بنامِ او

دستی به دادودهش برکشاید همان را کشود و به همراهیانِ
خود بخش نمود و از خدا خواست که نامِ شاهنشاهیِ
آن شاهزاده همانگونه چهار سویِ زمین را فراگیرد که بویِ
آن نافه

پس ازآن شهرِ جیون را که بر شاخهٔ از آبِ سند
و درمیانِ تهته و امرکوت بود به جنگ از سردارِ آن
جای بگرفتند

و اگرچه ارغونیان بیورشهایِ پی درپی ایشان را سرایمه
میساختند ازآنروی که راجگانِ همسایه هرروز بایشان
می‌پیوستند و شمارهٔ مردانِ شان به پانزده هزار سوار
رسید بخوبی پایداری نمودند مگرچونکه هنوز بخت ازهمایون
روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهایِ دوستانه
و یاوریهایِ مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولِ ناترا شیده

بی آبروئی بسیاری دید و چون گله کرد کیفرِ کردارِ آن مغول بدان مایه اندک بود که راجه خشمناک از اردو بیرون شد

هویداست که راجگانی که بدوستی او بکمکِ همایون آمده بودند نیز همانگونه رفتار نمودند و همایون ناگزیر شد که تنها برابرِ سپاهِ ارغون ایستادگی نماید

درآنمیان شیخ علی که یکی از سردارانِ جنگجوی او بود درجنگ کشته شد و دیگری که نامش منعم خان بود گریخت

در همان هنگام بیرمخان که در جنگِ غنوج از دستِ شیرشاه جان بدربرده بود پس از آوارگیهای بسیار خودرا به همایون رسانید

شاه حسینِ ارغون دید که از رهگذرِ سختی جائی که همایون بدست آورده است اورا بآسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

دوریِ اورا سرمایهٔ آسایشِ خود دانسته ازخواستهٔ خود
چیزیکه هزینهٔ اورا تا افغانستان بس باشد بگونهٔ پیشکش
گزرانیده اورا راه داد که کوچ کند

درآنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا
گرفته به میرزاعسکری داده بود

همایون باین اندیشه که اورا روبخود کند و آنجا را بچنگ
آرد آهنگِ قندهار نمود

همینکه به شال رسید که چهل فرسنگیِ قندهار بود سواری
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین
جست و دههٔ اسب را بدست گرفته باندرونِ سراپرده
رفت و به همایون گفت که من فرستادهٔ یکی از نیکخواهانِ
توام و آمده ام که ترا بیاگاهانم که هرچه زودتر تا پای و پاکش
داری بگریز که میرزاعسکری اینک برایِ گرفتارنمودنِ تو

فرامیرسد زیراکه حسین شاهِ ارغون اورا بربی سامانیِ تو وخوبهایِ
دستگیر ساختنِ تو آگهانیده است
همایون بیش ازآن نتوانست بجنبد که سوار شد ومهبانوی
خودرا بترک گرفته با سی چهل تن ازبزرگان که بیرمخان یکی
ازآنها بود ازمیان دررفت وچون بسوی گرمسیر گریخت
از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر وخرگاه و سامانِ اردو
همه را درجا گزاشت
۹۵۰ ماه ۹ / ۱۵۴۳ ماه ۱۲ میرزاعسکری پس از اندک هنگامی به اردو
رسید وچون دید که همایون دررفته است چنین
وانمودساخت که جنبشِ او از رویِ دشمنی نبود برایِ
پزیرائیِ برادر بود و برادرزادهٔ شیرخواره را ازرویِ مهربانی
به دامن برنهاد و نشانه هایِ دل بستگی هویدا ساخته اورا
با همهٔ سرانجامِ اردو به قندهار برد

همایون از آنجا به سیستان درآمد

احمد سلطانِ شاملو که به فرمانِ شاه تهماسب سردار و فرماندهٔ آنجا بود اورا پیشباز نموده به شهر درآورد و بدانگونه که شایستهٔ بزرگیِ همایون بود با او پیش آمد

گویند هرچه داشت پیشگشِ همایون کرد و همایون از آنها باندازهٔ که درکار داشت برگرفت و بازمانده را باوواگزاشت

پس ازآن فرماندهِ سیستان اورا نزدِ فرمانفرمایِ هرات شاهزاده سلطان محمد فرستاد

شاهزاده روزیکه همایون به شهر درمیآمد تا بیرونِ شهر اورا پیشباز نموده جایگاهش را گرامی داشت و سرگزشت اورا به بارگاهِ گردون پیشگاهِ خسروی بنگاشت

پس ازآن ازرویِ فرمانِ شهریاری همایون از هرات به مشهد و ازآنجا به قزوین درآمد و درمیان راه در هر

فرودگاهی هم بزرگانِ آن سرزمین بچاکریِ او رسیده بندگیِ او میسنودند و هم از نزدِ شاه سرداری به پیشبازِ او رسیده در هرجا اورا بجاهایِ دیدنی گردش میدادند که دلتنگ نشود.

در بنیادِ خانهٔ سُور

سور نامِ پدرِ تیره‌ایست از افغانان که در کاخِ نخستین همراهِ بنیادِ خانهٔ لودهی چگونگیش بنگارش درآمد

شیرشاه پیش از روزگارِ خانی نامش فرید و نامِ پدرش حسن بود

ابراهیم‌خان پدرِ حسن در روزگارِ پادشاهیِ بهلولِ لودهی با حسن فرزندِ خود از افغانستان به هند آمد وچون میگفتند که ابراهیم از نژادِ پادشاهانِ غور است هم ابراهیم و هم پسرش حسن هردو از خاندانهایِ سرداران

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکریِ یکی از بزرگانِ دربار سرافرازی یافتند

باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندانِ خانهٔ غور ازآن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگزشتِ هریک در جایِ خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر داشت فریدخان و نظام‌خان و چون پادشاهی به اسکندر لودهی رسید از خدایگانِ خود جمال‌خان که فرمانفرمایِ جونپور شده بود دو آبادچهٔ بزرگ ازکشورِ بهار برایِ نگهداشتنِ پانسد سوار تیول یافت یکی سهسرام دیگری خواص‌پور

حسن پس ازآن از شکمِ کنیزکان شش پسر دیگر بهم رسانید و ازآنروی که با مادرِ فرید دل‌بستگی نداشت اورا گرامی نمیداشت

فرید که پدر را نامهربان یافت ازو جدا شده به جونپور نزدِ جمال خان شتافت

حسن به جمال خان نوشت که فرید را دلداری داده نزدِ من فرستید زیراکه میخواهم اورا بکارِ دانش آموزی وادارم

جمال خان هرچه کوشید که اورا نزدِ پدر فرستد کوششِ او سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد

فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بسته درچند روز ماهها را که درآن روزگار دانش پژوهان را بکار بود درنوشت و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت

آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجیِ خویشاوندان میانِ پدر و پسر آشتی شده حسن داروغگیِ جاگیرها را به فرید داد و اورا روانهٔ سهسرام نمود

فرید به تیولِ پدر درآمد و چندان نگزشت که بخوبی رفتار و درستیِ کردار و راستیِ گفتار پرگنه‌ها را از گردنکشانِ سرکش تهی واز آبادانیهایِ دلکش پر ساخت وپس از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی وآراستگی و آرام و آسایش در همهٔ خانه رو بدید فرزند را آفرینها گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزانِ خود دلبستگی شگفتی داشت و پیش ازآن بوی زبان داده بود که چون پسرانِ تو سلیمان و احمد بزرگ شوند داروغگیِ جاگیرها را بآنها خواهم داد درین هنگام دمی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود یادآوری مینمود و حسن بپاسِ آبرویِ فرید آن را به پوزشهایِ گوناگون میگزرانید

فرید ازآنچه میانِ پدر و زن پدر میگزشت رفته رفته

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغگی برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که برادرانِ تو نیز چندی دست اندرکار شده سررشتهٔ بدست آرند و مانندِ تو شوند و داروغگیِ پرگنات را به سلیمان و احمد واگزاشت

فرید از پدر رنجیده با برادرِ خود نظام که از یک مادر بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزدِ دولت خانِ لودهی که سپهبدِ بزرگی بود نوکر شد و در چاکریِ او کارهایِ نمایان هویدا ساخت و رفتارش با کوچک و بزرگ بدان پایه نیکو بود که هرکس اورا می‌شناخت دوستش میداشت

تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمانِ دارائیِ سهسرام را از ابراهیم شاهِ لودهی بنامِ او و برادرش نظام گرفته بدانسویِ شان فرستاد

فرید به جاگیرِ پدر درآمد و نابرادریهایش سلیمان و احمد
از پیشِ او برخاسته نزدِ محمدخانِ سور که درآن روزها
فرمانفرمایِ جونپور بود رفتند و ازو برایِ بازیافتِ آنچه
از مرده ریگِ پدر بایشان میرسید کمک خواستند
محمدخانِ سور به فرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ
یافت که از همه چیز بهرهٔ ایشان داده خواهد شد مگر از
فرماندهی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشمایرسد
بزور از فرید خواهم گرفت
فرید که این سخن شنید از فرجامِ کار اندیشیده دست
و پایِ خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند.
انجامِ کارِ بابر که به هند آمده است با سلطان ابراهیم
لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه
و دودمانِ لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

از بیمِ محمدخان سهسرام را گزاشته نزدِ بهادرخانِ کوهانی که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در چاکریِ او جایگاهِ بلندی یافت

تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد و فریدخان با آن روبرو شده با شمشیرش بکشت و سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش فرنام داد و اتابکیِ فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرده بپایه ترخانیِ او سرافرازش نمود

شیرخان پس از چندی پروانگیِ چند ماه گرفته به جاگیرِ خود رفت و چون در آمدن دیر کرد محمدخانِ سور که در آن هنگام نزدِ سلطان محمد بود همان را دستاویزِ سرکشیِ او کرده از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیرِ پدریِ او را میانِ برادران بخش نماید و پس از بازیافتِ دستوری محمدخان نخست

کس نزدِ او فرستاده پیام داد که فرمانِ سلطان محمد چنین است
وچون پاسخِ ناگواری شنید لشکری به همراهیِ نابرادرهای
او سلیمان و احمد فرستاده اورا شکسته و گریزان ساختند
شیرخان دانست که نزدِ سلطان محمد با بودنِ
دشمنی مانندِ محمدخان نمیتواند رفت زیراکه سلطان پاسِ
آبرومیِ اورا هرگز فروگزاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست
که پاپیشکشهایِ شایسته نزدِ جنیدِ برلاس که آن هنگام
در جونپور دست نشاندهٔ بابرشاه بود شتافت و بیاریِ او
با لشکری آراسته بجاگیرِ خود رفت و محمدخانِ سور را به
کوهستانِ رهتاس گریزانده پرگنه هایِ خودِ اورا نیز بدست
آورد و بنامِ بابرشاه بر خاکِ سلطان محمد تاخت وچون
مردمانِ او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سپاهِ
کمکی را به بخششهایِ فراوان خوشدل ساخته با پیشکشهایِ

خوب نزدِ جنید فرستاد

پس ازآن پرگنه‌هایِ محمدخانِ سور را بازپس داد و گفت که تو بجایِ پدرِ من هستی جنبشِ من انگیختهٔ کینه‌جوئی با تو نبود برایِ گوشمالِ برادرانِ من بود

محمدخان جوانمردیِ او را ستوده به پرگنه‌هایِ خود درآمد و شیرخان با دلِ آسوده برادرِ خود نظام‌خان را درجایِ گزاشته نزدِ جنیدِ برلاس رفت و هنگامی باو رسید که بسویِ آگره آمادهٔ کوچ بود

جنید او را باخود نزدِ بابرشاه برد و او به بندگیِ بابر درآمده در شمارِ سپه‌کشانِ او با او به چندیری رفت و ازو فرمانِ بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامانِ شکوه‌مندی فراهم نمود

چون چندی برآن گزشت از بابرشاه بدگمان شده نیم‌شبی

از لشکرگاهِ خسروی روی به جاگیرِ خود گزاشت و پوزشنامهٔ به جنیدِ برلاس نگاشت که چون نامهٔ از برادرم رسید و مرا به جنبشهایِ دشمنانهٔ محمدخانِ سور و سلطان محمد آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاهِ شهنشاهی پروانگی بدست آرم به آهنگِ جاگیرِ خود سوار شدم چنان نشود که این آهنگِ ناگزیرانهٔ مرا بگونهٔ دیگر گمان کنند

شیرخان که از پادشاهِ مغول هراسیده و بیمناک شده بود برادرِ خود را از جاگیر برداشت و رو سویِ سلطان محمد گزاشت و باز به اتابکیِ فرزندِ خردسالِ او جلال خان سربلند گشت درآمنیان سلطان محمد دستِ زندگیش از دامانِ کشورداری کوتاه شد و بانویِ او نیز که بنامِ فرزندِ خردِ خود و بدستیِ شیرخان آغازِ کشورانی نمود دنبالِ او

روان گشت و کشورِ بهار بی جنگ و پیکار بچنگالِ شیرِ کشور شکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشهٔ گرفتنِ بنگال افتاد

محمودشاهِ بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست یافت و گماشتهٔ حاجی پور را رونجود نمود قطب خان فرماندهِ منگیر را بگرفتنِ بهار و برداشتنِ شیرخان نامزد فرمود

قطب خان درجنگ کشته شد و سامان و پیلانِ سپاهِ بنگال بدستِ شیرخان درافتاد

افغانان از بلالاگرفتنِ کارِ شیرخان براو رشک بردند و جلال خان را بدست گرفته نزدِ شاهِ بنگال رفتند و کشورِ بهار را باو پیشکش نمودند

محمودشاه ابراهیم‌خان پسرِ قطب‌خان را با لشکری بکمکِ جلال‌خان داده روانهٔ بهارِشان ساخت و این بار نیز بگونهٔ نخستین انجام یافت ابراهیم‌خان کشته شد لشکرِ بنگال شکسته گشت جلال‌خان به بنگال گریخت و سامانِ بنگالیان بدستِ دلاورانِ سپاهِ شیر افتاد پس ازآن شیرخان دژِ چنار را بگرفت که یکایک شنید که محمودشاه پسرِ سکندرشاهِ لودهی از بابرشاه شکست خورد وبرنگ آمیزیِ سردارانِ افغان روی به بهار آورد

پس یا از رهگزرِ اینکه خودرا پروردهٔ خانهٔ لودهی میدانست یا اینکه تابِ ایستادگی درخود ندید کشورِ بهار را بناگزیر واگزاشت و سردارانِ افغان آنرا میان خود بخش نمودند و شیرخان برایِ فراهم آوریِ سپاه به سهسرام

رفت

درآنمیان بابرشاه مرد و محمودشاهِ لودی آهنگِ جونپور نمود و شیرخان را به لشکرگاه خواند

همایون بر سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سرداری محمودشاه آگهی یافت و به پیشبازِ آنان شتافت

شیرخان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمودشاه نمود چون دلش از بابر و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده بودند پر بود در نهان به همایون نوشت که من بناگزیر با افغانان همراهی مینمایم مگر چونکه دست پروردهٔ بابرشاهم هنگامِ هنگامهٔ جنگ روی بگریز خواهم آورد و از همین رهگذر خوب میدانم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروزِ سرکارِ همایون خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به همایون نوشته بود و همایون فیروزی یافت
افغانان پراگنده شدند و محمودشاه به پتنه افتاده گوشه گزید و از آنجا در سالِ نه سد و چهل و نه به اودیسه رفته همانجا فرو شد
همایون پس از آن به آگره رفت و کس نزدِ شیرشاه فرستاد که دژِ چنار را واگزارد و چون شنید که سر از دادنِ آن باززده روی به چنار نهاده آنجا را درمیان گرفت
شیرخان از درِ کوچکی درآمد و چاکریهایِ پیشینهٔ خود را هم به بابر و هم به همایون هنگامِ جنگِ با محمودشاه یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند او پسرِ خود قطب‌خان را با یکدسته سوار در نوکریِ همایون میفرستد

۹۴۷ ق ۱۵۴۰ م پارهٔ شیر شاه را نمک نشناس و نابکار نوشته اند و میگویند که در سرشت سرکش و بدنهاد بود و در هر جا و هر هنگام از آنمایه زبردستی و سرکشی که با خداوندان و خداوندزادگانِ خود توانستی کرد دریغ نمیداشت و اگر گاهی پیشِ یکی از ایشان بندگی و فروتنی بهویدا ساخت آن هنگام را در آن کار ناگزیر بود

برخی نگاشته اند که چون او مردی بود که خودرا از پله پستِ چاکری بپایهٔ بلندِ خسروی رسانید و همچنان خاندانِ شهریاریِ بزرگِ زبردستِ ده پانزده ساله را بفریب یا به دلاوری از هند که زادبوم بود برکنده ساخت دیهیم سروری را بر او ناروا نتوان شناخت و او از همهٔ کسانیکه در گیتی همچنین بنیادهایِ ارجمند نهاده اند بیشتر شایستهٔ آفرین است

بسیاری میگویند که او افغانِ آراسته بود و با پرورندگانِ خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشتهٔ سخن از دست نرود زیرا که اینگونه گفتار بجوی و کواسِ او بیشتر بستگی دارد تا به کردارِ او و خوانندگان چون بسراپایِ کارهایِ او و رفتارش فرونگرند خود به نیک و بدِ خوی و سرشتِ او پی خواهند برد

چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریزاند از آنسوی شاهزاده کامران چنانکه گزشت پنجاب را تهی کرد و شیرشاه دردم همهٔ آن کشور را بزیرِ نگینِ فرمان آورده دژِ استواری درجائیکه کارآمد میدانست بنیاد نهاده نامش را رهتاس نهاد وخواص خان را که یکی از بندگانِ نامورِ او بود و بپایمردیِ هوشیاریهایِ او بپادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهیِ .

هیبت خان و لشکرِ فراوانی درآن سوانه گزاشته خود
به آگره برگشت
آنجا تا شنید که خضرخان گماشتهٔ او در بنگال سر
کردن فرازی دارد بدآنجا رفت و کشورِ بنگال را بچندین
بخش کرده هریک را به سرداری داد وچنان
بندوبستی کرد که راه‌هایِ شورش را از هرسوی درآیند
فروبست و به آگره برگشت
۹۴۹ و ۱۵۴۲ | ازآنجا آهنگِ گوالیار که بدستِ سردارانش
کشوده شده بود نموده مالوه و رنتمبور را ازچنگِ گماشتگانِ
پادشاهانِ پیش درآورده روی به آگره نهاد و پس
از فراهمیِ سپاه و بندوبستِ کشور به دژِ رای سین
لشکر کشید
۹۵۰ و ۱۵۴۳ | آنجا که در دستِ پسرِ راجه سلهادی بود

که از نوازشهایِ بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بر چندین پرگنه‌ها دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنمل نام داشت به پیمانِ زینهار از دژ برآورد

گویند چون بشمارِ دو هزار زنانِ مسلمان را در پرده‌سرایِ خود بکارِ خنیاگری گزاشته بود پیشوایِ مسلمانان کشتنِ اورا بادادنِ پیمانِ زینهار درست دانسته فرماندار و شیرشاه فرمود تا همهٔ لشکر و پیلانِ جنگی گردِ پورنمل را که با زنان و فرزندان وچهار هزار راجپوت دریکجا فرود آمده بود گرفتند

پورنمل که کار را باژگونه بنگرید چاره در همین دید که پایِ مردانگی پیش نهاده آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ رستمانه که مانندِ آن کمتر شنیده شده خودش و همهٔ یارانش پایمالِ پیلانِ دلیر و تجیرِ شمشیرهایِ دلاورانِ

لشکرِ شیر شدند

شیرشاه به آگره رفت و پس ازچندماه با هشتاد
۹۵۱ هـ / ۱۵۴۴ م هزار مردِ کاری آهنگِ گرفتنِ ماروار نمود
مالدیو راجهٔ آنجا با پنجاهزار سوارِ راجپوت که همه به دلاوری
نامور بودند اورا پیشواز نموده درخاکِ اجمیر برابرِ اردوی
شیر فرودآمد و تا یکماه هیچکدامِ شان بجنگ پیشدستی
ننمودند

شیرشاه چون خود را دچارِ سختی دید از همان فریب‌هائی
که شاه‌کارِ او بود رنگی رویِ کار آورد زمینداران را که از
درازدستیهایِ مالدیو دل‌آزرده بودند پیشِ خود خواند
و ایشان را نویدها داده برآن داشت که نامها درزبانِ
هندوئی از سپه‌دارانِ راجپوتِ مالدیو به شیرشاه نوشتند
و همچنین پاسخهایِ آنها را از شیرشاه به سرداران مالدیو

در همان زبان نگاشته چنان کرد که آنها بدستِ مالدیو افتادند

مالدیو که از پیش از سردارانِ خود یک گونه بدگمانی داشت از خواندنِ آن نامه‌ها بدگمانیش افزون‌تر شد و از پیشِ لشکرِ شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند که آن اندیشه را از دلِ او بیرون کنند نتوانستند

سرانجام یکی از سرداران گفت که برایِ همین که پاکبازیِ ما راجپوتان بر تو روشن گردد من میروم و با شیرشاه جنگ می‌کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروز یایم و با دوازده هزار سوار که از ایلِ خود داشت در همان شب که مالدیو به شهرهایِ دوردستِ خود میرفت ازو جدا شده بآهنگِ شبخون روی به لشکرگاهِ شیرشاه نهاد و چون راه را گم کرد به هنگامِ روز به اردوی

شیرشاه رسیده دردم باچنان زور و شوری جنگ درانداخت که شیرازهٔ پیوستگی هشتاد هزار سپاهِ افغان را در اندک هنگامی ازهم پاشانده همه‌شان را پراگنده ساخت

شیرشاه میخواست بگریزد که یکی از سرکردگانش با لشکرِ آراسته درسید و دلیرانه بر سپاهِ راجپوت بتاخت و دیگران نیز پردل شده کمکِ او نمودند و راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدنِ آن سرگزشت از کشتنِ سرداران بگناهِ خود و دست کشیدنِ ازجنگ که انگیختهٔ فریبِ شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستانِ جودپور پناه برد

چون کشورِ مارواز رگزرِ کم آبی زرخیز نیست و بارانِ

آن بیشتر ارزن است گویند شیرشاه چون پس از
دل بمرگ نهادن فیروز شد گفت نزدیک بود که پادشاهیِ
هندوستان را برای یکمشتِ ارزن بباد دهیم
پس ازآن شیرشاه دژِ چتور را گرفته به رتنبور رفت و
آنجا را به تیولِ پسرِ خود عادلخان داده روی به دژِ کالنجر نهاد
وچون راجهٔ آنجا که پیش ازآن از رفتارِ او با پورنمل
آگاه شده بود سر از پذیرفتنِ پیمانِ او باززده پاسخ از
تیر و شمشیر داد آن دژِ استوار را درمیان گرفت
و لشکر را فرمود تا از هرسوی به باره یورش برند
وخودش نیز سرگرمِ شلیکِ توپ وخمپاره بود که ناگاه
یکی ازگلوله‌هائی که میان تهی و پر از باروت و گوگرد بود بر
سرِ دیوارِ باره خورده برگشت و درمیانِ باروتخانه که
نزدیکِ شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه و شیخ خلیل

که رهبرِ او بود و ملانظام که دانشمندِ بزرگی بود و دریاخانِ شیروانی که سپه‌سالارِ او بود سوختند (این شیخ خلیل همان است که بر درِ جوسار نزدِ همایون رفته اورا به فریبِ آشتی بفریفت و شیرشاه روزِ دیگر براو تاخته بسویِ آبِ گنگش بگریزاند)

شیرشاه باآنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ برنداشت ازین سنگر بآن سنگر میرفت و سپاه را به یورش ۹۵۲ / ۱۲ ماه ۳ / ۱۵ روز ۵ / ۲۲ ساعت ۵ برمی‌انگیخت و چون در پایانِ همان روز او را از گرفتنِ دژ آگاه ساختند یزدان را سپاس گفت و دم درکشید و در سهسرام بخاکش سپردند

درخوی و کواسِ او

به همداستانیِ همهٔ نویسندگان شیرشاه شهریارِ دادگر بخشندهٔ بوده

پارهٔ میگویند اینکه او همیشه با دشمنانِ خود به فریب پیش میآمد و پیمان شکنی می‌نمود گناهِ او نبود کسانی همراهِ او بودند که در راهِ کیش پرستی باآنکه خودشان پاسِ آئینهایِ آن نمی‌نمودند اورا برآن وامیداشتند که چنان کند مانندِ آن ستمگاریِ ناهنجار که بر درِ رای سین ازو آشکار شده زنگِ چهرهٔ داستانِ کردارِ او گشت و مایهٔ آن دیگران بودند

رفتارِ او با دشمنان هرچه بود بود آنچه درآن سخنی نیست اینست که در شکرکشی و کشورداری جایگاهِ بلندی بدست آورد چنانکه گویند پس ازآنکه همهٔ هندوستان را زیرِ فرمان آورد از پایانهایِ رودِ گنگ تا رهتاسِ باختری که بر لبِ آبِ سند است شاهراهی ساخت بدرازنایِ یکهزار فرسنگ بر هردوسویِ آن درختانِ سایه‌ور

میوه‌دار بنشاند بر سرِ هر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر فرودگاهی سرائی بنیاد نهاد که ره‌نوردان و جهان‌گردان را از دشواریهایِ رنجِ راه آسایش دست دهد و نیز در هر سرائی خوراکِ پخته و خام به هریک از مسلمان و هندو از دستِ هرایِ خودش داده میشد

و به همین گونه راهی از آگره تا مندو ساخت که دویست فرسنگ بود

چون با آنهمه کوتاهیِ روزهایِ پادشاهی آنمایه کارهایِ سودمند بانجام رسانید اگر شهریاریش تا دیر میکشید هرآینه هندوستان گلستانِ پیراسته میشد

شیرشاه در هند پانزده سال درخانی و سرداری گزرانید و پنجسال در شاهی

سلیم شاه پور شیرشاه

چون شیر شاه مردِ فرزندِ مهترِ او عادلخان که جای نشین
بود در رنتمبور بود و از آنروی که در سرشت سست
و خوشگزران و آرمش جوی بود همیشه در هنگامِ جنگ
به بهانهٔ از پدر دوری میگزید
چنانکه چون شیر شاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویزِ فراهم
آوریِ سپاه و سامانِ جنگ برایِ کمک رسانیدن
به پدر در رنتمبور بماند و فرزندِ کهترِ او جلالخان که از آشکار
نمودنِ کوششهایِ سپاهیانه در هر جنگ خودرا در نگاهِ
سرداران لشکر بزرگ ساخته و در دلهایِ مردم جای
گرفته بود در خاکِ پتنه میماند شاید از برایِ نزدیک
بودنِ او به اردو یا هراستی از رهگزرِ شایستگیِ او
بزرگانِ لشکر اورا بپادشاهی خواندند و او با شتاب
بسیار خودرا بر درِ کالنجر رسانیده افسرِ شاهی بر سر

۹۵۲ / ۱۵ ماهِ ۳ / ۱۵۴۵ / ۲۵ ماهِ ۵ | نهاده او را اسلام‌شاه خواندند مگر بر زبانها به سلیم‌شاه نام برده شد

پس ازآن نامهٔ به برادر فرستاد که برای اینکه تا آمدنِ تو کشور از آئین نیفتد این کار را کردم پادشاهی ازآنِ تست باید بسوی آگره روی نموده برتخت بنشینی

پس ازآنجای آهنگِ آگره نمود در راه خواص‌خان که فرمانفرمائی پنجاب و ملتان را نیز برای شیرشاه از بلوچان رها نموده بود باو رسید و با او به آگره درآمده جشنِ تخت‌نشینی را تازه کردند

سلیم‌شاه بدستورِ پیش نامه به عادل‌خان نوشته خواهانِ دیدارِ او شد و چون پاسخ یافت از روی خواهشِ او چهارتن از سردارانِ بزرگِ خود را که خواص‌خان یکی ازآنها بود نزدِ او فرستاد و آنها رفته

او را دلاسائی داده بگردن گرفتند که او را از هرگونه آسیبی نگهداری کرده پس از دریافتِ دیدار برای گزرانِ او از شاه کشوری بنامِ او گرفته روانهٔ آن سویش نمایند

عادلخان بگفتارِ آنها پشت گرم شده روی به برادر نهاد

سلیم شاه برایِ آنکه هنگامِ درآمدنِ به آگره نوکرانِ عادلخان را بدرونِ شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک سیکری (اکنون فتحپور) برایِ پزیرائیِ او جائی را آراسته نمودند و خودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دیدن نمود و از رویِ مهربانی با او پیش آمده هردو برادرانه بایکدیگر گرم جوشیدند پس ازآن جای روی به آگره نهادند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود به کامیابی برخورد و نوکرانِ عادلخان همگی به شهر درآمدند اندیشهٔ دیگر نمود و چاپلوسی های فریب آمیز هویدا نموده دستِ برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت چنانکه پیش نگاشته بودم نامِ پادشاهی را برای همین برخود نهادم که سرکشانِ افغان پادشاهی را برهم نزنند اکنون تو شهریاری و من چاکر
عادلخان از بیم آنکه مبادا در نهان رنگی بکار برده باشد از تخت فرود آمد و دستِ اورا گرفته بجایِ خودش نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنشِ چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همانم بپایهٔ تختِ خسروی سپارش نمودند که از روی پیمان هم امروز باید بیانه را به تیولِ عادلخان داده

اورا بدآنجا فرستاد

سلیم شاه پزیرفته خواص خان و علی خانِ نیازی را نیز همراهِ اوکرد

دو سه ماه برآن گزشت سلیم شاه درپیِ گرفتاریِ عادلخان شد و او باندیشهٔ سلیم شاه پی برده به میوات نزدِ خواص خان رفت واوفرستادهٔ شاه را گرفته کندهٔ زرینی را که شاه برایِ عادلخان بدو داده بود بر پایِ او نهاد و بیزرگانِ دربارِ شاه نامه ها فرستاده رویِ دلهایِ همه شان را از شاه برتاباند و بهمراهیِ عادل خان با شکری گران به آگره شتافت

سلیم شاه در آغاز خواهانِ جنگ نبود خواست که سردارانیرا که با خواص خان دوستی داشتند نزدِ او فرستاده اورا از سرکشی فرودآرند مگر پس از روآ

واشتنِ شان باندرزِ یکی از بزرگان ازآن کار پشیمان شده آنها را بازخواند و با سپاهی آراسته دشمن را بیرون آگره پیشباز نمود و جنگِ خوبی کرده پیروزمند شد

عادلخان بسومی بهار گریخت و دیگر ازو کسی نشانی نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبالِ خواص خان و علیخانِ نیازی روانه میوات نمود و آن لشکر بآنها رسیده جنگ کردند و شکست خوردند و چون لشکرِ دیگری بکمکِ شان رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها بکوهِ کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سرِ ایشان فرستاد و خود بچنار رفته اندوخته آنجا را به گوالیار روانه داشته

به آگره بازآمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهانی
سازشها داشت درین هنگام که شنید سلیم شاه
جلال خان و برادرش را بگناهِ سازشِ با خواص خان
در راهِ چنار بکشت سراسیمه شد پیشِ هیبت خانِ نیازی
به لاهور گریخت و او بفرمانِ شاه قطب خان را گرفته
به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تنِ دیگر از
سرداران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود

درآنمیان همگی سرورانِ افغان که گناهی
بخود راه بردار بودند به خواص خان پیوستند

سلیم شاه هیبت خان را از لاهور و شجاعت خان
را از مالوه بخواند

هیبت خان نیامد و شاه در دل بر او خشمناک گردیده

شجاعت خان را که آمد نوازش فرموده به مالوه بازفرستاد و خود برایِ آوردنِ گنجینهٔ رهتاس رفت

سعیدخان برادرِ هیبت خان که در چاکریِ شاه بود از راه گریخته به لاهور نزدِ برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره برگشته لشکر را از هرسوی بخواند و روی به لاهور نهاد

هیبت خان و خواص خان با لشکرِ پنجاب و افغانانِ نیازی و همهٔ کسانی که از سلیم شاه هراسیده بودند بآهنگِ جنگ او را پیشباز نمودند مگر اینکه چون بخت رهنمونِ سلیم شاه بود در شبِ پیشِ آنروز میانِ خواصخان و هیبت خان گفتگو بر سرِ سروری و برتری بجائی کشانیده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگامِ جنگ ازهم جدا شدند

خواص خان سرِ خود گرفت هیبت خان و دیگر سرداران

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا درِ رهتاس باختری که از بنیاد هایِ پدرش بود دنبال کرد و آنجا سپاهی به سرکردگیِ خواجه اویسِ شیروانی برایِ برکندنِ ریشهٔ آنها گزاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند سرانجام از لشکرِ شاهی شکست خورده به میان کوهستان کهکر افتادند و چون آن سرزمینِ استواری ۹۵۴ / ۱۵۴۷ بود تا دو سال در نگاهداریِ خود پای افشرده پس از آن ازهم پاشیدند

زن و بچهٔ هیبت خان نیز درآنمیان گرفتار شدند و چون شاه سلیم کهکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر گریختند

فرماندهِ آنجا برایِ خوشنودیِ شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

با آنها جنگ کرد و هیبت خان و برادرش سعید را کشته سرهاشان را نزدِ سلیم شاه فرستاد

سلیم شاه از پنجاب برمیگشت که کامران میرزا از همایون شکسته و گریخته پیشِ او آمد و چون ازو مهربانی ندید روی ازو برتافته بکشورِ کهکران گریخت

سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته بودند آگهی دادند که همایون به آبِ سند رسید گویند هماندم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمد از آنجا با لشکرِ گران و توپخانهٔ گردون توان روی به لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که همایون از لبِ آبِ سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز آمد و همانجا در آسایش بماند و از بزرگان و سرکردگان هرکرا کج اندیش می یافت یا گمانِ بدی باو میبرد گرفته

زندان میکرد یا میکشت

خواص خان که از آغازِ پادشاهیِ او سر بشورش بلند کرد تا پایانِ این سال دربدر و به کوهستان میگشت آنگاه به سنبل نزدِ تاجخانِ کرانی که یکی از بزرگانِ نامورِ سلیم شاه بود پناه برد و او بفرمودهٔ سلیم خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده زنهار دادهٔ خود را کشت و کسانِ خواص خان کالبدِ او را در دهلی برده بخاک سپردند

۹۵۹ ه‍ / ۱۵۵۲ ع

گویند خواص خان را مردمِ هند یکی از مردانِ خدا میدانستند چنانکه خونِ ناروایِ او دامنگیرِ سلیم شاه شده در آغازِ سالِ نه صد و شصت به بیماریهایِ سخت گرفتار گردیده سرانجام روزِ بیست و دومِ ماهِ یازدهمِ سالِ رختِ آخشیجی بنهاد

۹۶۰ ه‍ / ۲۲ آب ۱۱ ۱۵۵۳ ع

از کارهایِ تازهٔ که در روزگارِ او پدید آمد سرگزشتِ شیخ علائی است

بدینگونه که چون پدرِ او حسن که جانشینِ شیخ سلیم چشتی و در بیانه جانمازِ پیشوائیِ درویشان گسترده برهنمائیِ گمشدگان راهِ خدا میپرداخت بمرد از آنجا که او فرزندِ مهتر و در دانش و بینش از همه برتر بود بجایِ پدر نشست و کارِ او را پیش گرفت

در آنمیان شیخ عبدالله که از افغانانِ نیازی و از پیروان نامورِ شیخ سلیم بود از آستانبوسیِ خانهٔ خدا برگشته در بیانه فرود آمد و او در آن روزها گیشِ پیروانِ مهدی را برگزیده بود و بدانستِ آنها سید محمدِ جونپوری همان مهدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علائی راه و روشِ او را پسندیده بدم او فریفته شد

و در همسایگی او خانه گرفته با همهٔ پیروانِ خود باد گروید و از راهِ آئینِ آن گروه پائی پس و پیش نگذاشت و چون نهادِ آئینِ آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته بود مردمِ بیشماری بآنها گرویدند

بسیاری دست از هرچه داشتند برداشته با آنها در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسوی زنان و فرزندان و خواسته های خود نگاه نکردند

خواص خان که سرگزشتش گفته شد نیز یکی از آنها بود که روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت

کارِ آنگروه این بود که با افزارِ جنگ در کوچه و بازار می گشتند و هرکه را در کاری میدیدند که برون از آئینِ شان بود او را از آن کار بازمی داشتند اگر نمی شنید او را میکشتند

شیخ عبدالله دید که انجامِ آن کار بد است و چون جلوِ آنها را نتوانست بگیرد شیخ علائی را فرمود که تو باید به خاکبوسیِ خانهٔ خدا بروی و او به همان گونه که در بیانه می‌گشت با نزدیکِ چهار صد تن آهنگِ خانهٔ خدا نمود و از خواص‌پور باز به بیانه برگشت

در آنمیان شیرشاه از گیتی رفته و سلیم‌شاه به تخت برآمده بود و کارپردازانِ کشور و پیشوایانِ یوسِ پیغمبر هردو از رفتار و کردارِ آن گروه بستوه آمده شیخ علائی را به دهلی خواندند و با پیشوایانِ کیش نشاندند تا به بینند از گفتگوهایِ ایشان چه برمیآید

پس از برخاستنِ آن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان فرمانِ کشتنِ شیخ علائی را نوشتند

سلیم‌شاه آنرا نه پسندید و گفت به دور کردنِ او

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آبادچهٔ هندیه که نیرو یکسر
نربده که بر سوانهٔ دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرماندهِ آنجا
با همهٔ لشکر باو گرویدند و مردم بسیاری پیروی
ایشان نمودند
شیخ علائی را باز به پای تخت آورده با پیشوایان
انجمن ساختند ملا عبدالله خواصپوری که یکی از آنها
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند
و هرکه مهدی است باید پادشاهِ رویِ زمین باشد
و از همین است که بیشترِ سرداران و لشکریان و
خویشاوندانِ تو باو گرویده اند و چیزی نمانده است که
همه یکباره پیروِ او شوند و دستِ ترا از تخت و دیهیم
کوتاه کنند

برانیهم شاه سلیم تن بکشتنِ او درنداد و او را به بهار نزدِ رهبرِ خود شیخ تره فرستاد

او نیز درگشتنِ شیخ همراهیِ خودرا با پیشوایان به شاه نگاشته شیخ را نزدِ شاه روانه نمود

شیخ در راه گلویش آماس کرده چرک نشست پارهٔ نوشته اند که بیماری مرگی بود زیراکه در آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باور نیستوان کرد ازآنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد که مرد بتواند آنمایه راه درنوردد

باری اورا با همان بیماری نزدِ شاه سلیم آوردند و شاه سر بگوشِ او برده آهسته گفت که همین بگو که من از پیروانِ مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخنِ شاه را بچیز نشمرد شاه فرمود تا او را (۹۵۵) تانیاه

زدند و بتازیانهٔ سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایهٔ پرهیزِ شاه از کشتنِ او آن بود که میترسید
مبادا پیروانِ او که همهٔ کشورستانِ هند پُرند کشور را
برهم بزنند مگر اینکه سرِموئی پس از او از جایِ خود
نجنبید

درخوی و کواسِ او

سلیم شاه شهریارِ دست و دل واز دوراندیشی بود
گویند درمیانِ سراهائی که پدرش از
آبِ سند تا بنگاله ساخت سرایِ دیگری آباد نمود
تا رهنوردان زود زود فرودگاه داشته سامانِ آسایشِ
شان فراهم باشد و درآن سراها از درویش تا
توانگر همه بایستی مهمانِ پادشاه باشند
درآئینِ کشورداری و کواسِ مرزبانی کمتر از پدرش نبود

بر نرخنامهٔ که پدرش گزاشت کارکرد وچنان بکارهایِ شهریاری رسیدگی نمود که از مردانِ سپاه و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیگر کارکنان که در خامه رو او بودند کسی نبود که باو بد بگزرد وخوشنود نباشد بیشترِ روزگارِ پادشاهیِ خود را که نه سال بود در گوالیار بسر برد

محمدشاهِ سورِ عدلی

هنگامِ مردنِ سلیم‌شاه بزرگانِ کشورفرزندِ دوازده سالهٔ او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند و روزِ سوم مبارزخان پسرِ نظام‌خانِ سور که برادرزادهٔ شیرشاه و سلیم‌شاه را هم اودرزاده و هم برادرزن بود به پرده‌سرا رفته آن کودکِ بیگناه را در دامنِ مادرش بکشت و آبرویِ مهرِ ماموگری را که دستاویزِ

بالیدنِ خواهرزادگان است یکباره برباد داد و سنگدلانه
لابه‌هایِ خواهرِ مهربان را که مایهٔ زندگیِ او شده بود سنگی
ننهاد زیرا که گویند سلیم شاه در پایانِ روزهایِ زندگی
مهین بانویِ خود را که مادرِ فیروزخان و خواهرِ مبارزخان
بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میداری
بگزار تا من کارِ برادرت را بسازم و اگر زندگی
برادرت را میخواهی چشم از پسرت بپوش و
وی زاریها کرده سلیم را در هربار باین پوزش
که او شب و روز سرمستِ بادهٔ ناب است و بجز
شنیدنِ ساز و آواز و همنشینیِ بازنان بکاری
نمی پردازد و همچنین کسیرا اندیشهٔ پادشاهی هرگز بدل
نمیگذرد ازآن آهنگ بازمیداشت تا سرانجام
همان شد که سلیم فرموده بود

چون مبارزخان خواهرزادهٔ خود فیروزخان را از میان
برداشت هم در کوالیار به تخت نشسته خود را محمدشاهِ
عادل خواند کمر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام
را مردم ریشخندانه براو نهادند زیراکه چون از سرزمینِ
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهایِ او همه
خنک و مایهٔ خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و دهش
مانندِ محمد تغلق شاه نام درکند هر روز تیرها بهرسوی می افکند
که پیکان هایشان از شست نخود (یکتوله) زرناب ساخته
شده بود و میگفت هرکه آنها را بیارد یکی ده روپیه بگیرد
بهمین گونه بخششهایِ ناهموارِ بیجا همهٔ اندوخته‌ها
شیرشاه و سلیم شاه برباد رفت و گنجینه تهی ماند
وچون از دانشِ پادشاهی هم بهرهٔ نداشت در روزگارِ
خرویِ او که بیش از دو سال نبود کشورِ هند

پر از آشوب شد

دو سه تن در آگره و دهلی تخت نشینی کرده دارای دیهیم شدند و پس از همه پادشاهی دوباره بدستِ همایون افتاد

نوشته اند که کارهایِ بزرگِ کشور را بمردمانِ پستِ فرومایهٔ بیدانشِ نابخرد که مانندِ خودش بودند - سپرد نمود

از میانهٔ آنها یکی هیمون نامی بود هندو که اورا هیمونِ بقال مینامیدند زیراکه او در آغاز در آبادیهٔ ریواری گندم فروشی مینموده و در روزگارِ سلیم شاه نوکری یافته داروغهٔ بازار شده بود

عدلی اورا دستورِ بزرگِ خویش ساخت و همهٔ کاروبارِ مرزبانی و شهریاری را لوله کرده در

دهستِ او گزاشت و خود به همنشینیِ زنان و باده نوشی پرداخت

هیمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده بود و بر روی همرفته در ریخت و بنیاد ناچیزتر از نژاد بود چنانکه گویند از رگزرِ سستی و کمزوری بر اسب سوار نتوانستی شد و در هرکجا که میرفت بر پیل یا در پالکی می نشست بر اینهمه او درمیانِ فرومایگانی که از عدلی بزرگی یافتند بزیور شایستگی و زیرکی چنان آراسته بود که در زیرِ فرمانِ همچنان خدایگان دیوانهٔ خودپسندی در آنگونه کشورِ پرآشوبی و درمیانِ آن سان سرداران افغانِ پلنگ خویِ کینه جویِ درختی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را پیش برد و بخردان دانند که اینگونه کار تا چه پایان

دشوار است

چون عدلی از زر و گوهر هرچه بود به کمینه‌گانِ داد و سرانجام بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگرفتنِ. فرماندهیِ شهرها و تیولها از بزرگان و دادنِ آنها را به دوستانِ خود

بر سرِ کاری مانندِ اینها که گفته شد یکروز در دربار میانِ دو سردار گفتگو بجایی بد کشید

سکندرخان که نوجوانِ بزن‌بهادری بود تا شنید که غنوج را از پدرش محمدشاهِ فرلی میخواهند بگیرند و به سرمست‌خان بدهند فریاد برآورد که کار بایجا نیز رسید که جاگیرِ مردی مانندِ پدرِ مرا بگیرند و به شروانیانِ سگفروش بدهند

سرمست‌خان که مردِ تنومندِ آهنین‌مشتی بود به بهانه

اینکه او را از جوشن و خروش فرود میآورد دست به بازویِ او دراز کرد و میخواست که او را گرفته ببندد سکندرخان اندیشهٔ او را دانسته دشنه از کمر کشید و شکمش را چنان درید که مرغِ روانش از بندِ تن دردم بیرون پرید و چون دید که از هر سوی بر سرِ او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تخت پائین جسته به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکی در را از پشت نه بسته بود از دستِ سکندرخان که نزدیک بود دم در باو برسد جان بدر نمیبرد

سکندرخان پس از آن چند تن را بخاک انداخت و سرداران همه از پیشِ او گریختند تا آنکه ابراهیم‌خانِ سور که شوهرِ خواهرِ عدلی بود

باکسانِ خود بر سرِ او ریخته تکّه تکّه اش کردند و پدرش
نیز بزخمِ شمشیرِ دولتخانِ لوحانی جان { ۹۶۱ / ۱۵۵۳ } سپرد

تاجخانِ گرانی که سردارِ بزرگِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از کوالیار بسوی بنگال رفت و چون
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند دلش
خودسری برافراشت

عدلی با لشکر دنبالِ او رفته در نزدیکیِ چنار اورا به
شکست و برگشت

تاجخان در همان همسایگی ها پارهٔ شهرهایِ عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رهگذرِ دل واپسیِ دهلی دیگر باو نپرداخت

بدینسان که عدلی دو شوهر خواهر داشت که هردو از

برادرزادگانِ شیرشاه بودند یکی ابراهیم خانِ سور که فرمانفرمایِ چنار بود دیگری احمدخانِ سور که فرمانفرمای پنجاب بود

زنِ ابراهیم خان شوهرِ خود را از آهنگِ برادر بکشتنِ او آگهی داد و او از چنار نزدِ پدر گریخت

عدلی عیسی خانِ نیازی را بجنگِ او برگماشت و او در نزدیکیِ کالپی باو رسیده جنگ کرد و شکست خورد و ابراهیم از آنجا لشکرکشیده دهلی و آگره و همهٔ شهرهایِ آن پرگنه را بدست آورده دارای تختِ دهلی شد ازینروی عدلی گرانیان را بخود واگزاشته از چنار آهنگِ دهلی نمود وچون بکنارِ آبِ گنگ رسید نامه از ابراهیم خان یافت که در آن نامِ همهٔ بزرگانِ بارگاهِ عدلی را نگاشته گزارش نموده بود

که اگر اینها بیایند و بمن زبان دهند که از تو بمن آزاری نرسد من روی بدرگاه خواهم نهاد

عدلی همه شانرا نزدِ ابراهیم خان فرستاد و او با همه شان چنان از درِ یکرنگی و مهربانی درآمد که از عدلی روگردان شده بچاکریِ او گردن نهادند و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار برگشت دست از کشورِ دهلی برداشت و به بخشِ خاورِ هند بسنده کرد

ابراهیم خانِ سور خود را در دهلی ابراهیم شاه خواند گردنِ وادیاری برافراشت

احمدخانِ سور چون در پنجاب برآنچه گزشت آگهی یافت خودرا سکندرشاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره نهاد و در شش فرسنگیِ آگره برخورد به ابراهیم شاه

که با هفتاد هزار سوار به پیشبازِ او آمده بود و او را بیک جنگ شکسته و پریشان ساخت و دهلی و آگره را بدست گرفت

ابراهیم شاه بسر زمینی گریخت که هنوز در دستِ عدلی بود و بدبختانه برخورد به هیمو که با سپاهِ آراسته و توپخانهٔ گران از عدلی برهائی دهلی نامزد گردیده بود. جنگ میانِ شان درگرفت ابراهیم شاه شکست خورده به بیانه نزدِ پدر گریخت هیمو اورا دنبال کرده آن شهر را درمیان گرفت و تا سه ماه از آنجا برنخاست

چون نزدیک شد که شهر بدست آید عدلی اورا برای خوابانیدنِ آشوبِ محمدخانِ سور که در بنگال سرکشی آغاز نموده با لشکر آهنگِ گرفتنِ چنار نموده بود

پیشِ خود خواند

هیمو از درِ بیانه برخاست و روی به چنار نهاد

ابراهیم شاه درپیِ او روان شد و در نزدیکیهایِ آگره باو رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و دوباره به بیانه گریخت و پس از آن بودنِ خودرا در آن جاها درست ندیده به اودیسه رفت سرانجام همانجا در سالِ نهصد و هفتاد و پنج که سلیمانِ کرانی بر آن جای دست یافت بدستِ او کشته شد

هیمون در چنار به عدلی پیوست و هردو باهم روی به محمدخان نهاده اورا از میان برداشتند و می خواستند لشکر به دهلی بکشند که شنیدند که سپاه کشانِ همایون سکندرشاه را گریزانیده دهلی و آگره را گرفتند

بدینگونه که چون سکندرشاهِ سور تختِ دهلی را از
ابراهیم شاه بگرفت از بزرگان و سرداران افغان
انجمن ساخت و گفت من بیش از یکی از شما نیستم و خود را بر شما فزونی نمی نهم پادشاهیِ هندوستان
که از روزگارِ درازی در خانه های تیره های گروهِ افغان
میگردد هرگز بدست تیرهٔ دیگری نیفتاد جز آنکه درمیانِ
مردمانِ آن تیرهٔ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد
شما همه میدانید که سرکشی من نه از خودستائی
و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهمرسانی
همه شایستگیِ سروری ندارد و لشکرِ همایون نیز
اینک بخاکِ پنجاب درسید و آنرا آسان نمیتوان
شمرد اگر شما به پادشاهیِ من خوشنود هستید من
از شما هیچ نمی خواهیم بجز همراهی و یکدلی که پاسخِ

دشمنِ زبردست را بهمان میتوان داد و بس دگرنه
دیگریرا از میانِ خود برگزینید تا من هم اورا بندگی
نمایم
همه یکباره خوشنودیِ خودرا بپادشاهیِ او آشکارا نمودند
و زبان دادند که از پیمانِ خود برنگردند و بنامهٔ آسمانی
سوگندها خوردند که اورا در هرکار یاری نمایند مگرانیکه
یک هفته نکشید که دودلی و سدزبانیِ ایشان برسرِ
بخش نمودنِ فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت
و یگایک این سخن پهن گردید که همایون شاه روی
به پنجاب میآید.
درپیِ آن تاتارخان که در پنجاب دست نشاندهٔ سکندر
شاه بود از پیشِ لشکرِ مغول برخاسته به دهلی آمد
پشتِ سرِ او آگهی رسید که مغولان به لاهور

درآمده افغانان را تکّه پارچه نمودند و از آنجا گزشته تا سرِ هند را بدست گرفته اند

سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاهزار سوارِ افغان و راجپوت بسرکردگیِ تاتارخان و هیبت خانِ افغان با سازوسامانِ درست به پیشازِ لشکرِ مغول فرستاد و آنها چون بنزدیکِ لشکرگاهِ جغتای رسیدند بیرمخانِ ترکمان که سردارِ لشکرِ همایون بود انبوهیِ سپاهِ دشمن را در نگاهِ مردانگی ناچیز شمرده از آبِ ستلج گذر نمود و هنگامِ فرورفتنِ خورشیدِ جهانتاب خودرا بکنارِ آبِ پچواره رسانیده روبروی اردویِ افغان فرودآمد

گویند چون شب دررسید افغانان ازآنروی که زمستان بود بیرونِ چادرهایِ خود آتش ها برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگزرانند بیرمخان با یکهزار مردِ تیرانداز در کناره‌هایِ اردویِ افغان رفته اینها در تاریکی و آنها در روشنی هرکه را بنگاه‌ـ درآوردند آماجِ تیر ساختند افغانان سراسیمه شده بر روشنائی افزودند و از چوب وچر هرچه یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون شود و به بینند که این تیرها از کجا برایشان می‌آید مغولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردارِ دیگرِ ایشان نیز به بیرمخان پیوسته از هرسوی تیرباری نموده‌ـ افغانان را آماجِ پیکانِ مرگ نمودند

افغانان باهنگِ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به دهلی گریختند وچون سرداران ایشان دیدند که جلوِ پراگندگیِ آنها را نمیتوانند گرفت هرچه داشتند

گزاشتند و جلوریز به دهلی برگشتند

سکندرشاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد هزار سوار و توپخانهٔ بسیار روی به پنجاب نهاد - بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرونِ آن شهر سکندرشاه را پس از چند روز زدوخورد پشباز نموده جنگِ سختی شد افغانان شکسته و پراگنده گشتند سکندرشاه به کوهستانِ سوالک گریخت و از آنجا به بنگال افتاد آن کشور را بدست آورد و در همانجا بمرد و دهلی و آگره بدستِ سپه‌کشانِ همایون درآمد

ازین سوی عملی چون آگهیِ مرگِ همایون را شنید هیمو را با پنجاهزار سوار و پانصد پیل به بیرون کردنِ بزرگانِ مغول از دهلی و آگره و پنجاب نامزد نمود و خود در چنار ماند تا بتواند جلوِ شورش انگیزیهایِ افغانان

را بگیرد

هیمو هنوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجای را تهی کرده به دهلی رفتند

هیمو کسانِ خود را بر آگره گماشته به دهلی رفت و بر سرِ دهلی با لشکرِ مغول جنگیده شکست داد و دهلی را نیز بگرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرمخان با شتابِ بسیار لشکری به سرداریِ خانِ زمان روانهٔ دهلی نموده خود با اکبرشاه به دنبالِ او روان شد

هیمو به پیشبازِ خانِ زمان شتافته نزدیکِ پانی‌پت باو رسید و بر پیل سوار شده جنگِ بسیار سختی نمود

سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان گردِ پیلِ هیمو را گرفته او را دستگیر کردند و زنده

نزدِ اکبر شاهش بردند و بفرمودهٔ او کشته شد

۹۶۴ ه‍ / ۱۵۵۶ م / ۵ ماه ۱۱ روز عدلی چون این آگهی شنید روز بروز از همه چیزش کاسته شد و افغانان هم دربارهٔ او بیمزگیها میسنمودند سرانجام خضرخان پسرِ محمدخان بکینه‌جوئیِ خونِ پدر بر سرِ او لشکر کشید و او پس از جنگِ سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشتِ همایون شاه از ایران به افغانستان و تاختنِ او بر هندوستان بارِ دیگر و استوارنمودنِ بنیادِ خانهٔ تیمور در دهلی

هنگامیکه همایون بگونه که نگارش یافت از هرات به قزوین رسید شاه تهماسپ که دومین پادشاهِ خانهٔ شیخ صفی بود در سرد سیر میماند

همایون بیرمخان را با نامهٔ بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پورِ بابر

پایانِ آرزویِ خود را بدیدارِ خسروی آشکارا نمود و چون بیرمخان برگشت و پاسخ نامه را بگونهٔ که دلش میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد در ماهِ پنجمِ سالِ نه صد و پنجاه و یک ۹۵۱ ماهِ ۵ بهره اندوزِ دیدارِ شاه تهماسب شده باگرم ۱۵۴۴ ماهِ ۸ جوشی بسیار پذیرفته شد

درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد نویسندگانِ خاور و باختر در بارهٔ چنانیکه میانِ آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهائی نوشته اند که چندان مایهٔ شگفتی نیست مگر در نگاهِ کسانیکه از خوی و منش و راه و روشِ پادشاهانِ خانهٔ شیخ صفی آگاه نباشند آئینِ شیعه که از شاه اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

چنان در دلهاے ایشان جای داشت که از دیدارِ
هر مسلمانی که پیروِ آن آئین نبود بیزار بودند و چون
شاه تهماسب همایون را چنان میدانست با آنکه فرمودهٔ
بود اورا در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمان روا
هر شهر و کشور فرستاده بود که همایون بهر شهر
که درمی آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاهِ
خود میکنند فرمانِ اورا فرمانِ شاهِ خود دانند و
سرِ موئی پای از راهِ خوشنودیِ او کج نگزارند باز
دلش نمی خواست که اورا در بارگاهِ خود به بیند
تا آنکه بیرمخان که شیعه بود نزدِ شاه تهماسب رفته
چنان وانمود ساخت که ناسازگاریِ برادرانِ همایون
با او از همین روی بود که اورا شیعه میدانستند و
نیز سلطانه بیگم خواهرِ شاه تهماسب روزی در هنگامِ

خوشی چکامهٔ درستایشِ دخشورعلی که درکیشِ شاه خداوندِ پرهیزگاران و دلاورترینِ جهان پهلوانان و پارسا ترینِ مردانِ خدا بود از ساخته‌هایِ همایون نزدِ برادر خواند و شاه را از شنیدنِ آن اندک بیخودی دست داده قاضی جهانِ قزوینی را نزدِ همایون فرستاد تا با او پیمان بسته خواهشهایِ اورا سرانجام دهد و کارهایِ اورا بسامان آرد

قاضی جهان نزدِ همایون رفت و با او پیمانی بست مگر اینکه آن پیمان بر سرِ چه بود درست دانسته نشده از نوشتنِ برخی چنین برمیآید که آن دربارهٔ پذیرفتنِ آئینِ شیعه بود و روائی دادنِ آن در هندوستان چنانکه این را نیز نوشته‌اند که همایون روبروی قاضی جهانِ قزوینی دوستیِ خود را به خاندانِ پیغمبر

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آئینِ شیعه دشمنِ خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسیِ آستانهٔ شیخ صفی و فرزندانِ او که پیشوایانِ پیروانِ آئینِ شیعه بودند رفت

پارهٔ نوشته اند که آن بر سرِ رفتارهایِ آیندهٔ همایون بود با ایران و واگزاشتنِ قندهار بپاداشِ کمکی که ایران باو میدهد چنانکه چون لشکرِ قزلباش قندهار را گردگرفت هنگامِ گشودن آن همایون شهر را به ایرانیان واگزاشته به کابل رفت

میتوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش سر را میگویند و نامِ قزلباش بر ایرانیان ازین است که چون شاه اسمعیل آئینِ شیعه را در همهٔ

کشورِ ایران پهن نمود برای اینکه آن گروه در هرجا شناخته شوند کلاهِ ایشان را از پارچهٔ پشمینه سرخ ساخت و نامِ شان را قزلباش گزاشت

هنگامیکه لشکرِ قزلباش بیاری بابرشاه رفته محمدخانِ شیبانی را کشته دستِ آسیبِ اوزبکان را از سرِ کشورِ او کوتاه نمودند بابرشاه خواست سرهای سپاهِ خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و سپاهیان چون آنرا نشانِ شیعه بودن میدانستند سرازآن باززدند وچون بابرشاه دید که ازآن رهگزر درمیانِ لشکر شورشی برپا خواهدشد ازآن اندیشه بازآمد

گویند روزی بیرمخان نزدِ شاه تهماسب بود شاه فرمود تا ازآن کلاه‌ها یکی آوردند آنرا داد به بیرمخان که بر

سر بگزارد او گزارش نمود که بی دستوریِ خداوند
کارِ خود نمی تواند نشانِ تازه برخود ببندد شاه بهم
برآمده فرمود خوشیِ شماست پس به فرمودهٔ شاه
دو تن از زندانیانِ اسمعیلی را آورده روبرویش
گردن زدند تا از خشم فرودآمد

و همچنین روزی شاه تهماسب کلاهی به همایون داد
که بر سر بگزارد همایون چنان کرد که بیکبار بزرگانِ
دربارِ هردو شهریار خنده ها سرداده هردو پادشاه
را کورنش نمودند

باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه
یکزبانند در اینکه از آراستنِ بزمهایِ باده برایِ
همایون در هر شهر و گردش دادنِ به شکار
گاه هایِ پادشاهی در هرجای و مانندِ اینها پایانِ

سرانجامِ آنچه شایسته کنونه همچنین میزبانی برای آن چنان مهمانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامانِ پادشاهی شگرفی از هرچیز برای او آماده ساخته به همراهی شاهزاده مراد که کودکِ دو ساله و فرزند سومِ شاه تهماسب بود و دوازده هزار سوار از لشکرِ سیستان به اتابکی و سرکردگی بداغ خانِ قاجار و دیگر بزرگانِ نامدارِ قزلباش روانه اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجای دوازده هزار چهارده هزار سوار آمادهٔ چاکریِ خود دید شمارهٔ همراهیانِ خودش نیز که در ایران باو پیوسته بودند به هفت صد تن میرسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و بدخشان را از سلیمان که خویشِ او و دست نشاندهٔ پدرش

با برشاه بود گرفته بود
هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
فرمان میراندند
کشورِ بلخ در دستِ اوزبکان بود
شیرشاه نیز هنوز زنده و شاهنشاهِ دهلی می بود که
۹۵۲ ماهِ ۱ | همایون با سپاهِ قزلباش از سیستان
۱۵۴۵ ماهِ ۳ | به آهنگِ بازگرفتنِ افغانستان و هندوستان
بجنبش آمده شهرهایِ سرِراه را بدست آورده
قندهار را گرد گرفتند
درآنمیان همایون بیرمخان را به کابل نزدِ کامران
میرزا فرستاد که اگر بتواند اورا تابانده نزدِ همایون
برد
چون او نومیدانه برگشت و چندماه نیز گزشت وشهر

کشوده نشد ایرانیان دلتنگ شده دربارهٔ بازگشتِ
به ایران فچفچی درمیانِ شان افتاد که از یاوریِ بخت
خوراکِ باره‌نشینان روی به نابودی نهاد و از درازیِ
روزِ دربستگی بستوه آمده از گردِ میرزاعسکری پاشیدند
پارهٔ به خانه‌هاے خود رفتند و بیشتری خود را
از دیوارِ باره سرازیر کرده به لشکرِ بیرون پیوستند
همچنین چند تن از بزرگانِ نامورِ کامران
میرزا از او جدا شده بچاکریِ همایون درآمدند
میرزاعسکری رهائیِ جانِ خود را در همین
دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت
و خواهرِ بابرشاه را نزدِ او سفارشگرِ خود
ساخت

۹۵۲ ماهِ ۷
۱۵۴۵ ماهِ ۹

درگرفتنِ قندهار

همایون فرمود تا شمشیرِ اورا برهنه به گردنش آویخته به بارگاهش درآوردند پس از آن آغازِ مهربانی نموده پهلوی خودش نشاند و از گناهانِ او درگذشته پایانِ دلبستگی خودرا باو آشکار نمود و فرمود تا جشنِ بزرگی برایِ شادیِ آشتیِ او برپا نمودند مگر اینکه در همان شب یکدسته نامهائیکه میرزا عسکری هنگامِ گریختنِ همایون بسویِ ایران دربارهٔ گرفتاریِ او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد و او از خواندنِ آنها چنان بهم برآمد که دردم به بندِ نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال زنجیر بود

چیزهائیکه نویسندگانِ هند دربارهٔ رفتارِ همایون شاه با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزان زیرِ همه اش میزنند

و میگویند همه برای خوشامدِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور و برای
این بوده که آن بدنامی را از سرِ آغایانِ خود واکنند
و آنچه خودِ ایشان موشگافانه بدست آورده و نوشته اند
اینست که همایون شاه نخست قندهار را سپردِ بداغخان
اتابکِ شاهزاده مراد میرزا نمود و گنجینهٔ آن شهر را
به هزینهٔ سپاهِ ایران داده روانهٔ زادبومِ شان.
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد بمرگِ
خدائی مرد کسانِ خود را نزدِ بداغخان فرستاده.
خواهش نمود که چون جائی برای نواخانهٔ میرزا عسکر
در دست نیست بجز قندهار اگر دستوری دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بداغخان
آن درخواست را پذیرفت چند دسته سوار به
بهانهٔ نگهبان همراهِ میرزا عسکری کرده لشکرِ آمادهٔ.

بسرکردگی بیرمخان و دیگر بزرگانِ تاتار در پیِ آنها شتابیده راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه‌ها را بدست گرفتند و لشکرِ بیرمخان به شهر درآمده خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بسا خلو همراهِ شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند

بداغخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزدِ بیرمخان فرستاده گفت برایِ گرفتنِ قندهار که جنگی و فریبی درکار نبود اینک شهر بگیرید ما بکشورِ خود میرویم

آنگاه بداغخان باندیشهٔ کسانِ همایون پی برده مردمِ خود را که بیرون ها پراگنده بودند نزدِ خود خوانده به ایران رفت

بیرمخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهماسب نوشت

که فرمان فرمائی قندهار بنامِ بندگانِ شاهنشاهی است
مرا دست نشاندهٔ خود دانند

همایون کارِ قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را آنجا گزاشت و خود درفشِ شهرکشائی را بسوی کابل برافراشت

چون درمیانِ راه میرزا هندال و میرزا یادگار برادرِ بابرشاه با بسی از نامورانِ آستانِ کامران از و گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگامِ رسیدنِ او بر درِ کابل کامران میرزا تابِ ایستادگی درخود ندیده بسوی غزنین گریخت آنجا راهش ندادند بزمین داور رفت گروهِ هزاره سراز پزیرفتنش برتافتند روی به بهکر نهاد و در سایهٔ حسینِ ارغون که داورِ سند بود پناه گرفته دامادِ او شد

در گرفتنِ کابل

ماهِ ۹ ۹۵۲ — ماهِ ۱۱ ۱۵۴۵

همایون شبِ دهمِ ماهِ نهمِ همان سال به کابل درآمد و چشمش بدیدارِ شاهزاده اکبر که هنوز سالِ سومش پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در کابل به آسایش گزراند بگرفتنِ بدخشان که باز به دستِ میرزا سلیمان افتاده بود شتافت

روزِ برآمدنِ از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرماندهِ کابل را بکشتنِ او گماشت و چون او دران کار کوتاهی کرد بی آنکه ازو برنجد بدستِ دیگری اورا کشته روی براه نهاد

چون از هندوکش گزشت سلیمان با لشکرِ بدخشان اورا پیشباز نموده از یورشِ نخستین شکست خورده

بگریخت و همایون به بدخشان درآمده چند ماه آنجا بیاسود
درآنمیان کامران ازسند آهنگِ کابل نمود
آن شهر را بازگرفت و ازگماشتگانِ بزرگِ همایون
یکدو تن را بکشت و یکدو تن را کور کرد و شاهزاده
اکبر را با زنانِ پرده سرا به نگهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان
واگزاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هرکجا
به لشکرِ کامران رسید همه شان را پریشان نمود
کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چاردیوارِ کابل
پناه جست
همایون آنجا را درمیان گرفت تا چند روز جنگ
میانِ لشکریانِ هردو درگیر بود و بستگانِ هریک
که دستگیرِ دیگری میشدند کشته میگشتند تا جائی که کامران

شاهزاده اکبر را در گهوارهٔ گزاشته از بالاے دیوارِ باره سرازیر کرد بامیدِ آنکه همایون بترسد و دست از جنگ بازدارد برانیهمه باز کاری از پیش نبرد و شباشب یکجایِ دیوارِ شهر را سوراخ کرده بگریخت و همایون باز به کابل درآمد

۹۵۴ ماهِ ۲ | کامران میرزا در تاریکیِ شب بر دامنهٔ کوهِ کابل
ف ۱۵۴۷ ماهِ ۴ | بدسته از سوارانِ هزاره برخورد و آنها اورا لُخت نموده هرچه داشت بگرفتند و بامدادان که او را شناختند سامانش را بازداده و با او تا غوری همراهے نموده بکسانِ خودش رسانیدند

کامران چون سپاهِ همایون را دنبالِ خود دید ماندن درآنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزدِ پیر محمدخانِ ازبک پناه برد و بیاریِ او بدخشان را گرفته میرزا سلیمان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب بگریزاند

درآنمیان تابستان گزشت و زمستان دررسید و چون راه ها از برف بند شده بود همایون نتوانست بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راه ها اندک اندک بازشد آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیش خود خوانده لشکر به بدخشان کشید و با کامران جنگ نمود

کامران درین جنگ هرچه داشت باخت و در دژِ تالقان پناه گرفت

همایون گردِ آن دژ نشست و کامران از هر سوی راهِ گریز را برخود بسته دید از یاریِ اوزبکان نیز نومید شد ناگزیر خود را سپردِ برادر نمود

همایون با آنمایه مهربانی و خوش رفتاری با کامران.

پیش آمد که مردمانِ هردو سوی در شگفت آمدند وچون
۹۵۵ هـ / ۱۵۴۸ م | دید که هردو برادرش کامران و هندال نزدِ
او آزادانه نشست و برخاست مینمایند
آن دیگر را در زندانِ بیکسی از برادران دور نه
پسندید ازآنروی فرمانِ رهائی میرزاعسکری را نیز
داده هرچهار برادر دریکجا فراهم شدند و تا چندے
روزکار بناز و خوشی گزرانیدند
۹۵۶ هـ / ۱۵۴۹ م | همایون ازآنجا به کابل آمده درآغازِ بهار
لشکر به بلخ کشید و با بزرگانِ اوزبک جنگیده درشبی
که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد ازشورشِ
کامران و رفتنش بر سرِ کابل آگهی رسید
همایون میخواست که آنرا درآن هنگام فروگزارد و
کارِ بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همهٔ مردان

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی کامران هراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر شد

اوزبکان آنرا نشانهٔ شکستگی لشکر همایون پنداشته در پی ایشان افتادند و جنگ کنان دنبالهٔ لشکر را پریشان ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسانِ گرگِ خیره در دنبالِ خود بیباک بنگرید بیش از آن خاموشی را درست ندید سرِ اسبِ جنگ جوئی را برگرداند و مانندِ شیرِ خشمگین غرش کنان برابرِ دشمن تاخت و یکی از سوارانِ رزمجوی دشمن را که پیش آهنگِ همه بود با نیزه از اسب بر زمین انداخت و سردارانی که نزدیکِ

بودند نیز بهمراهیِ او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشاندند

همایون درین راه چنان شیرازهٔ فراهمیِ سپاهش
ازهم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکرے
گردکند که برایِ آگهانیدنِ کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس ازآنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با یازده تن از سرکردگانش با سرِ زخمِ شمشیر-
۹۵۷ ف ۱۵۵۰ خورده و اسبِ تیر برداشته جان ازپهنهٔ
خونخوار بدر برد

ازآنجا کامران به کابل درآمد و یکبارِ دیگر آن شهر
و شهزاده اکبر بدستِ او افتاد و همایون با هزارگونه
رنج و سختی که از رهگذرِ زخمِ سرش و آوارگی بردا

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباهیِ روزگارِ او نگریسته بیتاب شدند و در دم لشکریِ آماده ساخته با شاهزاده هندال کمر بچاکریِ او بستند

همایون به جوششِ آنها پشت گرم شده به آهنگِ کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت اورا پیشباز کرد و پس از جنگِ پرزوری شکست خورده چنان تنها ماند که سروریشِ خود را تراشیده بسویِ هندو کش گریخته درمیانِ افغانان افتاد

درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد همایون او را پس ازچندی از راهِ بدخشان و بلخ { ۹۵۸ / ۱۵۵۱ } روانهٔ خانهٔ خدا ساخت و او (در سالِ نه صد و شصت

و یک) در خاکِ تازیان مرد ازو بیش از یک دختر
نماند اکبرشاه ویرا به یوسف خانِ مشهدی داد
همایون به کابل درآمده چندی درآنجا به آسودگی واکشید
و چون شنید که کامران بهمراهیِ افغانانِ مهمند
و داؤدزهٔ و خلیلی و بزرگانِ لمغان در گزرگاهِ خیبر
آمادهٔ کار است لشکر بدانسوی کشید

۹۵۸ ماهِ ۱۱ / ۱۵۵۱ و | چون بنزدیکیِ خیبر رسید کامران به همراهی
افغانان بر او شبخون زد هندال میرزا کشته شد
و همایون با کسانش به باب سوت که دژِ کوچکی بود میان
کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پایِ خود را
فراهم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان
ساخت

کامران پس ازآن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه برد ازو یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در بارهٔ او اندیشهٔ نیکو ندارد بگریخت و به راجهٔ نگرکوت پناهید

سلیم شاه که از رگبزرِ کامران دلش آسوده نبود بآهنگِ گرفتن او رو بدانسو نمود

کامران بیمناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاهِ کهکران پناه برد

درآنمیان همایون سرِ سرکشانِ افغان را کوفته برای گوشمالِ زمینداران کشمیر از نیلاب گزشته به هند درآمده بود و پادشاهِ کهکران از بازپرسِ او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگزشت را به همایون نگاشت

۹۶۰ ه‍ / ۱۵۵۲ ع

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و کامران تا چشمش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا ساخت که هرگز پیش ازآن ازو دیده نشده بود

همایون نیز مهربانیِ بسیاری باو آشکار نموده بدستِ راستِ خودش نشاند و از دستِ خود خربزهٔ که پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامرانی و خوشی گزرانیدند ۹۶۱ / ۹۵۳ / ۹۵۴

بزرگانِ جغتای چنان دانستند که همایون هنوز با برادر بر سرِ مهر است و نافرمانی و سرکشی هایِ اورا فراموش کرده است همه یکزبان گزارش نمودند که دربارهٔ کامران اندیشهٔ همایون چیست و چون پاسخ یافتند که پس از رفتنِ سردارِ کهکران دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگوی

پیش را تازه کردند

همایون به کشتنِ برادر چنانکه بزرگان میخواستند تن درنداد فرمود تا چند بار نیشتر بچشم هایش فرو برده کورش کردند

کامران پس ازآن دستوریِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا یافته بدانسوی روان شد

جفتِ او که دخترِ حسین شاهِ ارغون بود آنجا نیز اورا رها ننموده با او همراهی کرد و ازاو جدا نشد تا (روزِ یازدهمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نهصد و شصت و چهارِ تازی و ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانصد و پنجاه و هفتِ فرنگی) که در همانجا دیدهٔ تاریکش را بخاکِ تیره سپردند

ازکامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش زاکه ابوالقاسم

میرزا نام داشت اکبرشاه کشت و دخترانش همه بزرگان شوهر رفته بودند

چون همایون از رهگذرِ کامران آسوده دل شد میخواست روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه بازآمده به کابل برگشت و تا یکسال در آنجا و در قندهار بشادمانی گزرانید

در آنمیان سلیم شاه مرد و رشته پیوستگی خسروی هند ازهم گسیخت چنانکه در داستانِ محمد شاه عدلی نگارش یافت و بدینگونه همایون بآرزوی خود رسید که هنگامیکه سکندرِ سور دهلی و پنجاب را در دست داشت همایون از دوستانِ خود که در هند داشت نامه ها یافت که همه اورا از نهادِ کارِ پادشاهیِ هندوستان آگهانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

سال نه صد و شصت و یک در کابل به جهان آمده
بود باتابکی منعم خان در کابل گزاشته خود با پانزده
هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در ۹۶۲ ماه ۲
ماه دوم سال نه صد و شصت و دو تازی ۱۵۵۵ ماه ۱
و ماه نخستین سال یکهزار و پانصد و پنجاه و پنج فرنگی
بر پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از
آن کشور بیرون کرده به لاهور درآمد
درآنجا چندی برای بندوبست آن کشور ایست
نموده بیرمخان را که در پیشاور باو پیوسته بود با سرداران
دیگر مانند خضرخان هزاره و تردی بیگ ترک که از
مردم فرغانه بود و سکندرخان اوزبک و علی قلیخان
سیستانی بسوانه ها فرستاد و آن گروه پیشاپیش
رفته در هرجاکه فرودآمدند فرماندان سکندر از

پیش ایشان برخاسته به دهلی شتافتند و ایشان دو لشکرِ آراسته سکندر را نیز شکسته به سرهند.

رسیدند

همایون آنجا به لشکرِ گرانی برخورد که سپه سالارش خودِ سکندرِ سور بود و پس از نادرد سختی چنانکه گزشت همایون سکندر را شکسته دهلی و آگره را دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از بازگرفتن دهلی چندان بودی ننمود کشوران پیشینهٔ خود را توانست افزود ششماه نکشید که از آسیب چشم زخمی سر غلتید و همایِ روانش از پنجرهٔ کالبدِ همایون بیرون پرید

گویند روزِ هفتمِ ماهِ سومِ سالِ نهصد و شصت و سه هنگامِ فرورفتنِ آفتاب بر بالایِ بامِ دلستان نشسته بود که بانگِ نماز بلند شد چوبدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در
رفت و پایش لغزیده از بالای بام بزمین افتاده
بیهوش شد و اگرچه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجوریش
آشنای بهبودی نبود چنانکه روزِ یازدهم همان ماه
کارش ساخته گشت

مایهٔ نیسالِ او را چنین یافتند (همایون پادشاه از بام
افتاد

درخوی و کواسِ او

همایون اگرچه در آغازِ پادشاهی نیز بخوشگزرانی میپرداخت
مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست
از کارِ کشورداری بازداشتی بیش از آن نبود
که آن کار مایهٔ کوتاهیِ شتابهایِ پسندیده میگشت
و کارهائی که بایستی در دم انجام پذیرد آغازِ شان

دیر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان نزیست هم روزگار بخوشی و آرمش گزرانید و هم دیری و کوتاهی رادر سررشتهٔ کارهایِ پادشاهی راه نداد و از همین بود که در آغازِ کار کشورانِ پدری از دستش بدر رفت و در انجام دوباره بدستش درآمد

همه برآنند که پادشاهِ نیکخویِ بخشندهٔ دلاور و دانشمندِ بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزانگان همنشینی نمود بهره هایِ ژرفِ دانش و هنر از دمِ خجستهٔ ایشان اندوختی و تا روزهایِ واپسین راه و روشِ شناسائی آموختی

دانشِ ستاره شناسی را بویژه هم دوست میداشت و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنامِ هفت اخترِ گردنده ساخته بود و هر روز از روزهایِ هفته بهر

اختریکه وابسته بود در خانهٔ آن می نشست و گروهاگروه مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانهٔ همان بار میداد چنانکه روزهایِ شنبه در خانهٔ که بنامِ کیوان بود پیشوایانِ آئین و بزرگانِ اوبه و زمینداران و ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانندِ آنها را بار دادے

یکشنبه ها را در خانهٔ آفتاب پادشاهان و شاهزادگان و فرماندهانِ کشور و خداوندانِ دانش و کنش را پزیرفتی

دوشنبه ها را در خانهٔ ماه فرستادگان و پیکان و ره نوردان و جهان گردان و پژوهگان را پیشِ خود خواندے

سه شنبه ها را در سرائی که بنامِ بهرام بود خداوندانِ

لشکر و سرانِ سپاه و جنگجویان و نبردآزمایان
ناوردانديشان را پذيرا گشتی
چهارشنبه ها را در جائی که بنامِ هرمزد بود خواجه گانِ
بزرگ و دستورانِ سترگ و نويسندگان و پيشکاران
کشور را پذيرائی نمودے
پنجشنبه ها را در مشکوئی که بنامِ تير بود ايلدوران و
شمارگران و پزشکان و کارگزارانِ سرکارِ پادشاهی
را ديدے
و آدينه ها را در کوشکِ ناهيد پارسايانِ نمازی
و پرستش گرانِ نيازی را همرازی کردی و نوازندگان
پرده ساز و خوانندگانِ خوش آواز را دمسازی نمودے
کامران و ديگر برادرانِ او او را شيعه
ميدانستند و شايد از فراوانیِ مهری که او به بيرمخان

داشت و برایِ دلجوئیِ او مردمانِ شیعه را بیزرگی میرسانید چنین گمانی در بارهٔ او برده باشند وگرنه. همایون کارهایش بآیینِ فرزانگان بیشتر می‌ماند تا به کیشِ دیگر چنانکه فرزندِ او اکبرشاه که زیرِ دستِ او پرورش یافته بود کنشِ ستاره پرستیش برنشِ مسلمانی می‌چربید و از همین روش بود که مردمان را در کیشهایِ خودِشان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نامِ خدا را بی دست نماز بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنونِ خداپرستی وخدا دوستیِ اوست نه نشانهٔ سنی بودن یا شیعه بودنِ او

همایون گزشته از دستِ رسائی که در نگرش دانش و هنر داشت دستگاهِ بلندیِ در چامه گوئی وچکامه سرائی نیز برسیفراشت و چامه هایِ او هنوز

درمیانِ مردمان هست که بسیار هم خوب گفته است پنجاه و یکسال درجهان زیست و بیست و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش یافت شهریاری کرد فرنگیان زندگیِ اورا چهل و نه سال و پادشاهیِ اورا بیست و شش سال نهادند کبودِ سالِ تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیست بدان اندازه نیست مایهٔ جدائی را در بارهٔ زندگیِ او نمیدانم چیست

جلال الدین محمد اکبر شاه

چنانکه خویِ پادشاهانِ خاورزمین است که شاهزادگان شیرخواره را نیز نامِ فرماندهی نهاده باتابکیِ یکی از بزرگانِ فرمان فرمایِ کشوری میسازند همایون اکبر را باتابکیِ بیرمخان سپه سالارِ لشکرِ پنجاب فرموده بود و

او در کلانور که در خاکِ پنجاب است از رویدادِ جان
گزایِ پدر شنیده همانجا پس از بجاآوردنِ آئینِ
سوک سیزده سال و نه ماهِ تازی (یا سنه ۹۶۳ ه‍ ۲ ماه ۳
چهار ماهِ پارسی) داشت که به تختِ و ۱۵۵۶
پادشاهی برآمد و از بزرگانِ کشور نامه‌ها بدرگاهِ او
رسید که همه بندگی خود را باو آشکار نموده بودند
اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر
از فراخورِ سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشورِ
پرآشوبِ هندوستان را که پایِ تختش تازه باز
بدست آمده بود بآئین توانستی درآورد از آنروی
همهٔ کارهایِ لشکری و کشوری سپردِ بیرمخان شد
که هم سپه‌سالارِ پدرش و هم اتابکِ خودش بود
بیرمخان از ترکمانهائی بود که در خاکِ

خراسان و باجگزارِ ایران بودند در شیعه بودنِ او سخنی نیست چه یکی از سرکردگانِ لشکری بود که شاه اسمعیل بیاریِ بابرشاه بر سرِ محمدخانِ شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدستِ سپاهِ اوزبک گرفتار شد و لشکرِ ایران پراگنده گشت او از هنگامهٔ گیرودار جان بدربرده خود را به بابرشاه رسانید و چون گزشته از هنرهایِ سپاهی گری و دلاوری در هرگونه شناسائی بویژه دانشِ آواز و کنشِ ساز دستِ رسائی داشت در اندک روزگاری در آن تیمار کارش بالاگرفت و یکی از نزدیکان نامورِ بارگاهِ خسروی گشت و روز بروز هم در گاهِ بابر شاه و هم در روزگارِ همایون بر همه چیزش افزوده شد تا بپایهٔ بلندِ فرمانفرمائی همهٔ کشورستانِ

آن خانه سربلند شد

درآن هنگام که آنچنان بارِ سنگینی بر دوشش گزاشته شد راهی که نوردیدنش را در پیش داشت سنگلاخِ ناهمواری بود زیرا که هنگامِ مرگِ همایون او سرگرمِ دور کردنِ سکندرِ سور بود از پنجاب که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان نخشب آمده کشورانِ آنسویِ همایون را بدست گرفته و گردِ کابل نشسته از ینسوی شنید که همیو که سپه سالار و دستورِ محمدشاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیاده و دو هزار زنجیرپیل آهنگِ رهانیدنِ دهلی از چنگِ مغول و خوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نموده و پس از یکدو زدوخورد که در گوشه و کنار با لشکرِ مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

از سکندرخانِ اوزبک و دهلی را از ثردی بیگخان بلی ستیز و آویز بگرفته

آشکاراست که اکبر از گیتی خردسالی نگاهِ اندیشه اش آن اندازه دور کار نمیکرد که درمانِ آن دردها را بتوانستی شناخت ازینروی بیرمخان را خان بابا - خوانده دستِ او را یکباره بر همهٔ کارهای پادشاهی کشاده ساخت

بیرمخان بزمِ کنگاش چید و از همهٔ بزرگان چارهٔ تباهی را پرسید همهٔ بزرگان تا خودِ اکبر نیز بهتر آن دانستند که به کابل برگردند و آن کشور را بچنگ گرفته استوار سازند پس ازآن هرگاه سامانِ آمادهٔ بهم بسته شد بر هندوستان تازند

بیرمخان سر ازآن باززد و زیرِ آن بار که در نگاهِ مرد بیگی

او پر از ننگ بود نرفت و گفت راست است که سپاهِ
ما از پنجیکِ لشکرِ دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهیِ سپاهِ دشمن بترسیم در کابل نیز کاری
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیرویِ خرد و رهنمونیِ بخت
خواجه خضرخان را که دامادِ بابرشاه و از شاهزادگانِ
مغول بود فرمان فرمایِ لاهور ساخته برابرِ سکندرشاهِ
سور گزاشت و چند تن از سرداران را بیاریِ
منعم خان روانهٔ کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همهٔ اردو روی بجنگِ هیمو نهاد

چون به نوشهره رسیدند همهٔ سپهبدان که شهرها
را از بیمِ هیمو تهی کرده در آنجا گرد شده بودند باردو
پیوستند

اگرچه تردی بیگان همهٔ سامان و سرانجامِ پادشاهی

را که در دهلی بود پیش از آنکه دچارِ دستبردِ دشمن
شود بهمراهیِ ابوالقاسم میرزا پورِ کامران میرزا روانهٔ
اردو نموده بود براینهم بیرمخان براو بدگمان شده اورا
به سراپردهٔ خود تنها خوانده گردن زد و چون اکبر ازشکار
برگشت چنان وانمود ساخت که در همچنین هنگامیکه
لرزشهایِ گوناگون در بنیادِ پایداریِ سپاهِ
مغول رخنه نموده و دشمنی بدان پرزوری چیره
گشته خیرگی نمیاید هیچ چارهٔ بجز کشتن او نداشتم
و چندان از درستیِ آن کار گفت که شاه با آنکه
یکی از سپه سالارانِ نمک شناسِ جانبازِ
بزرگش از دست رفته بود پوزشش را پذیرفت
بیشترِ نویسندگان براینند که آن کردارِ بیرمخان
چنان کارگر افتاد که همان مایهٔ تیزدستی و چابکی

سپاهِ مغول شد چنانکه در جنگے که با هیمو در پانی پت
رخ نمود بگونهٔ که در داستانِ محمد شاهِ عدلی نگارش
یافت لشکرِ هیمو را بشکستند و اردویش را تاراج
نمودند و خودش را دستگیر کرده نزدِ اکبر آوردند که
در دو فرسنگے پهنهٔ کارزار اردویش افتاده بود
گویند بیرمخان درخواست نمود که شاه از دستِ فرخندهٔ
خود شمشیر بر تارکِ هیمو گزاشته اندکی فرو برد پس
ازآن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر دلش
نمیخواست که دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانے
مانندِ او اگرچه نامسلمان باشد کشته شود سرانجام
بیرمخان با دستِ خود او را گردن زده سرش را به
کابل و تنش را به دهلی فرستاد
آنگاه شاه آگره و دهلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگانِ

همیو و خواسته و گنجینهٔ او را از میوات آوردند
هنوز سرِ آسایشی بر بسترِ آرام نه نهاده
بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندرشاهِ سور
درآویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و
سکندر کلانور را بدست گرفت
شاه آهنگِ پنجاب نمود سکندر تابِ ایستادگی در خود
ندیده به دژِ مانکوت که بر سرِ کوهِ بلندی در کوهستانِ
سوالک و از بنیادهایِ سلیم شاه بود که برایِ بستنِ
راهِ گکهران ساخته بود پناه برد
اکبر همانجا نشسته سرِ راه براو بست و چون هشت ماه
برآن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس فرستاد
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت
و برایِ آنکه او را چاکرِ درگاه دانند فرزندِ خود عبدالرحمن

را بگروی نزدِ بندگانِ بارگاه خواهد گزاشت
شاه درخواهِ او را پزیرفت و سکندرشاه فرزندِ خود را
با چند زنجیرپیل و پیشکشهای شایان به ۹۶۴ هـ / ۱۵۵۶ م
آستان فرستاده خود از دژ بیرون آمده راهِ بنگال
را که هنوز در دستِ گماشتگانِ خانهٔ سور بود پیش
گرفت
درآن روزها که اکبر بر درِ مانکوت نشسته بود سرداران که
بیاریِ منعم خان رفته بودند از رویِ فرمان بهرامی
مادرِ شاه و دیگر بیگمانِ پرده سرا و زنانِ بزرگان
و سپاهیان از کابل باردویِ گران شکوه درسیدند
و آگهی آوردند که سپاهِ قزلباش بسرداریِ یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی قندهار را از چنگِ گماشته
گانِ بیرمخان درآوردند و محمد حکیم میرزا بدستورِ پیش

بتابیگی منعم خان در کابل بفرماندهی ماند

اکبرشاه چندی از مردمانِ کاردیده را به مانکوت گزاشته خود روی به لاهور نهاد و از همانجا بنیادِ بلند پایگی بیرمخان به سستی گراید چه همیکه از بیرمخان هنگام کشتنِ تردی بیگخان در دلِ سرانِ لشکر و سردارانِ کشور جای گرفت تنها نبود همراهِ دشمنیِ خونریزی بود. چنانکه هردو در جایِ خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمنِ زبردستی مانندِ هیمو در جنگِ پانی پت آویخته بدان بیم بود و افتادنِ بیرمخان از نگاهِ پادشاه انگیختهٔ آن دشمنی زیرا که تردی بیگ سرداری بود که در روزگارِ بابرشاه و همایون شاه آنمایه چاکریهایِ شایان هویدا ساخته بود که پس از بیرمخان کسی بآبرویِ او نمیرسید و از همین رهگزر بیرمخان با او هم‌چشمی می‌نمود و چشمِ دیدنِ

او را نداشت تا آنم که بی جنگ تهی کردنِ وسیلے را
دستاویزِ بزدلی و نمک نشناسیِ او کرده بی فرمانِ شاه
او را نابود ساخت و از همین رفتار دلهایِ بزرگ
و کوچکِ بندگانِ پادشاهی که پر از امید بنوازشهایِ
بیرمخانی بود یکایک پر از بیم شدند و چون از تردیِ یک
نکوئیها دیده بودند چنان از کشته شدنِ او رنجیدند که
با آنکه بیرمخان چون لگامِ فرماندهی بدستش افتاد همه
پیشکشهائی را که بندگانِ پادشاه گاه و بیگاه میگزرانیدند
و باجهایِ ناروا را همچون سرے و چراخوری و راهدارے
و مانندِ آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از
نوازشهایِ او سرفراز نشد باز همچنان دشمنِ او شدند
که سرانجام مایهٔ ویرانی و تباهیِ او گشتند
چون رخنه ها از هر سو بسته بود درست نمیتوان گفت

که از کجا و از کی چاکرانِ تخت نزدِ شاه یارایِ بدکوئی
او نمودند زیراکه گویند چون اردو از دژِ مانکوت
باهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار
شد و نتوانست همراهِ سواری بماند
نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاه‌ها برای
دلوازیِ شاه پیل ها را روبروی او جنگ می انداختند
پیلی از آسیبِ هم آوردِ پرزورِ خود بیتابانه رو به
سراپردهٔ بیرمخان گرنخیت و یکدوچادر از آسیبِ
رفتارِ او فرودآمد و مردم نیز غوغاکنان دنبالِ آن
بدانجای درسیدند بیرمخان که بزبسترِ بیماری
آرام گرفته بود از شنیدنِ آن شور از جا جسته
بدش شد وچون مایهٔ آن را پرسید و چگونگی را
بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمانِ

پادشاه هویدا گردیده ازینروی چنان مینماید که باید بدانند پیش ازآن راهی در دلِ شاه یافته باشند و به گوشِ بیرمخان رسیده باشد وگرنه چه چیز میتواند بود که مایهٔ بدگمانیِ بیرمخان از شاه شده باشد

بارے چون بیرمخان چنان پنداشت که آن کار برایِ آهنگِ جانِ او بود فرمود تا پیلبان راکشتند و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایهٔ اورنگِ خسروے گزارش یافته که مایهٔ رنجش و بیمهریِ بندگانِ بارگاهِ جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چینِ دوبهمزنِ نابکار روسیاه شود وگرنه بیگناهی نگاهِ مهر از بندگانِ دیرین برداشتن و تخمِ دشمنیِ اورا در دل کاشتن از راه و روشِ بنده پروری دور مینماید

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاه پیامهائی که برای دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بزودی بیرمخان آنچه در دلش گزشته بود از یاد نبرد و رفتارش با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی اورا نزدِ شاه کشاده پیشانی و شگفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهایِ بیرمخان و ازآنچه دشمنان گوشزدش کرده بودند هراسان شده در پانزدهمِ ماهِ ۱۵ ماهِ ۲ ۹۶۵ دومِ سالِ نه سد و شصت و پنج تازی آهنگِ دهلی نمود و بیست و پنجمِ ماهِ ششمِ همان ماه به دهلی درآمد

درآنجا بیرمخان مصاحب بیگ پورِ خواجه کلان بیگ را که از رهگزرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو هویدا نمی نمود باندک بهانه کشت

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میان بزرگانِ گورکان برپا شد و شاه برایِ فراموش ساختنِ آن از دهلی براهِ آب روانهٔ آگره شد مگر هنوز آن از زبانها نیفتاده بود که بیرمخان پیرمحمدخان را که ۹۶۶ ماهِ ۱ آموزگارِ اکبر و نوگرِ چهل سالهٔ آن خانه بود و در نزدِ اکبر آبروی شگرفی داشت بگناهِ اینکه جایگاهش بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود پس ازآن اورا ازآنجا به گجرات و از گجرات بخانهٔ خدا فرستاد که در هند نباشد آنگاه بیرمخان چون دید که اکبر از سرگزشتِ پیرمحمدخان بیش از همه دلتنگ گردیده داستانِ گرفتنِ گوالیار را پیش نمود و تا روزیکه آن شهر کشوده شد کارهای دیگری از دستِ بیرمخان سرزد شد که همه مایهٔ رنجشِ

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و او را یکباره
از چشمِ شاه انداختند
درآن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی
بهم رسانیده بود که تابِ فرمان پذیری نداشت پس به
سازشِ کسانیکه گردوبرش بودند بیرمخان را درآگره
گزاشته باهنگِ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بهانهٔ بیماریِ مادر روی به دهلی نهاد و از آنجا فرمانی
۹۶۷ / ۲۸ ماه ۶ | به همه خامه رو خود فرستاد که از امروز ما
۱۵۶۰ / ۳۰ ماه ۳ | لگامِ شهریاری و فرماندهی را بدستِ
خود گرفتیم ازینروی بهمه وابستگانِ تخت آگهی
میدهیم که هرفرگفتی که نه از پیشگاهِ خسروی یابند آن
را پذیره ندارند و شایستهٔ پیروی نشمارند
بیرمخان که ازآن رویداد شنید چشمش را بمالید

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه بینی و کوتاه اندیشی برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چارهٔ سودمند درگزشته بود چنانکه دوکس از نزدیکانِ هوشمندِ خود را با پوزش نامهٔ بدرگاه فرستاد و اکبر آن دو فرستاده را بار نداد و فرمود "تا زندانِ شان کردند

این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت زیراکه او دارای سی هزار سوار بود و همهٔ بزرگانِ درگاه و سرانِ سپاهِ او نگرانِ آن بودند که ببینند که فرستادگانِ او از نزدِ شاه چگونه برمیگردند و چون شنیدند که آنها را دربند نهادند دانستند که بیرمخان دیگر سربلند نخواهد کرد و دسته دسته از دِ جدا شده به دهلی نزدِ شاه رفتند

بیرمخان در چارهٔ کارِ خود درماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاریِ اکبر رهبریِ نمودند پارهٔ
خواستند که مالوه را که گرفتنش بسی آسان بود بدست
آورده خودسرانه زیست نمایند مگر اینکه بیرمخان دلش
راه نداد که آبروی چاکریهایِ پاکِ چندین سالهٔ خود
را بآلایشهای گردِ نافرمانی و نمک نشناسی تیره گردانند
پس سرازآن هردوکار باززد و روی به ناگورنهاد
که ازآنجا به گجرات رفته ره سپرِ خانهٔ خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند بامیدِ آنکه شاید اکبر
باز بر سرِ مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید براینکه او خود را ازکارهایِ پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانهٔ خانهٔ خدا گردد
بیرمخان فرمانِ شهنشاهی را بوسیده کوس و درفشِ
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهیِ یکی از

نزدیکانِ خود نزدِ پادشاه فرستاده خود از ناگور به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از هند برنکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدنِ آن بهم برآمده از دهلی به پرگنهٔ جهجر رفت در آنجا پیر محمدخان که از بخت برگشتگیهای بیرمخان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده نوازش هاے گوناگون یافت از آنها یکی اینکه اکبر او را کوس و درفش داده با سپاهِ بسیار بر سرِ بیرمخان فرستاد و خود به دهلی برگشت

بیرمخان از سرافرازیِ پیر محمدخان برآشفته بیش از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراهم نموده درفشِ سرکشی برافراشت و از آنجا روے به پنجاب نهاد

پیرمحمدخان دنبالِ او را و لشکرِ اکبر نیز دسته هایِ لشکر بگکِ پیرمحمدخان فرستاده خود در پیِ آنها از دهلی برآمد و خواجه عبدالمجیدِ هراتی را در دهلی بجایِ خود گزاشت

بیرمخان بشهرِ دیپالپور نزدیک شده دستورِ خود خواجه مظفرعلی را نزدِ فرماندهِ آنجا که درویش محمدِ اوزبک نام داشت و دست نشاندهٔ خودش بود فرستاده او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزدِ اکبرشاه فرستاد و پاسخِ سخت به بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر پیرمحمدخان را نزدِ خود خوانده خانِ اعظم را با چندتن از سرداران دیگر بر سرِ راهِ بیرمخان فرستاد و

آنها نزدیکِ دژِ ماچیواره باو رسیده جنگ درانداختند و پس از ناوردِ سختی که چندتن از سردارانِ شاهی برخاک افتادند بیرمخان شکست یافته به کوهستانِ سوالک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم‌خان از رویِ فرمان از کابل بپای‌بوسیِ تختِ خسروی سرافراز شد پس اورا فرنامِ خانخانانی داد وتا از گریختنِ بیرمخان به کوهستانِ سوالک آگهی یافت بدانسوی شتافت

چون اردویِ شاهی بدانجای نزدیک شد پیشتازانِ لشکر بکوهستانِ سوالک برآمده راه‌ها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتیِ بیرمخان درآمده بودند بسته یافتند براینهم مردانه جنگیده آنها را گریزاندند

بیرمخان چارهٔ همه دردها را در همین دید که یکی از بندگانِ نامیِ خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهایِ دیرینِ خود یادآوری نمود

شاه پوزشِ او را پذیرفته مخدوم الملک را برای دلداریِ او فرستاد و بیرمخان بهمراهیِ او روی بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همهٔ بزرگانِ دربار او را پیشباز نموده به سراپردهٔ شهنشاهی درآورده خردهٔ از پاسِ بزرگواری او فروگزاشتند

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر پایِ اکبر نهاد و بآوازِ بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدست خود سرِ او را بلند کرده بجائیکه پیش از آن داشت بنشاند و برایِ دلجوئی او از تن پوشِ همایون زیب

برو دوشِ او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینی ما داری تابدان سرافرازت نمائیم و اگر اندیشهٔ سروری داری اینک فرمانِ کشورِ کالپی و چندیری و اگر کمر به پرستشِ یزدان بستهٔ تا هرگونه سامانی که درکار است آماده داریم

بیرمخان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهرهٔ آیینهٔ کردارش بزنگِ گناه آلوده و تباه شد و گرچه به پرداخت گریِ دستِ بنده‌نوازی هایِ سرکارِ خداوندگاری زدوده نیز گردد باز بچه رو آرزوی ماند به پیشگاهِ شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که از درگاهِ خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا مایهٔ نیک بختیِ جاوید و آزادیِ هردوجهان و پاداشِ چاکریهایِ دیرینهٔ خود میشناسد

اکبرشاه بدانگونه که شایستهٔ بزرگواریِ خودش بود
با او رفتار نموده او را روانهٔ خانهٔ خدا فرمود.
بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است رسیده
بیرونِ شهر خرگاه برافراشت و آنجا
بامدادِ روزِ پانزدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ نه صد و شصت
و هشت ۹۶۸ / ۵ ماهِ ۵ بدستِ مبارک خان نامی که از
افغانانِ لوحانی و پدرش در یکی از جنگ ها بدستِ
بیرمخان یا نوکرانِ او کشته شده بود از پای درآمد پس
ازآن افغانان اردویِ او را تاراج کردند و چند
تن از چاکرانِ نامورِ او پسرش میرزا عبدالرحیم
را با مادرِ او که دخترِ جمال خان و اودرزادهٔ حسن خانِ
میواتی بود از میان برده به احمدآبادِ گجرات رسانیدند
و فرماندهِ آنجا اعتمادخان همه شان را نزدِ اکبرشاه فرستاد

در گواسِ بیرمخان

بیرمخان چنانکه نوشته شد هم از سوی نژاد و هم از روی دانش و داد برهمهٔ بزرگانِ گاهِ خود پیشی میگرفت و از آئینِ بزرگواری و جهانداری آگاهی شگرفی اندوخته داشت. هم دارای منشِ چکامه سرائی بود و هم در دانشِ آواز دستگاهِ بلندی برمیفراشت. روزگارِ زندگی خود را با آنهمه کارهای لشکری و کشوری که هویدا ساخت بخوشگزرانی و کامرانی گزاشت.

چیزیکه مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ او شد بیش ازین نبود که همیشه در برابرِ شاه بچاکریهائیکه از رویِ نیکخواهی و یکرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستائیها میکرد و از همین رهگزر بیش از اندازه برخود میبالید و خردمندان دانند که از خویهایِ مردمی همین یکی

است که با آئینِ چاکری پیوندِ خویشی برنمی‌تابد بوثیره
درنگاهِ پادشهان که پیکرِ همایونِ شان را کردگارِ
جهان از نازِ ناب آفریده و هستیِ نوامندِ شان
در دستِ دایگانِ ناز پرورش یافته دامانِ بزرگوار
شان از آلایشِ هرگونه گردِ نیازمندی پاک
است
توبندگی چوگدایان برای مزد مکن ؛ که خواجه خود روشِ بنده پروری داند
باری اکبر سررشتهٔ کارهایِ پادشاهی
را بدستِ خود گرفت اگرچه همچنان بارِ سنگینِ فراخورِ
دوشِ جوانِ هژده سالهٔ مانندِ او نبود چه بر همگنان
روشن است که کشیدنِ آن بار بخودیِ خود کسیرا
سزد که از آزمودنِ دانش هایِ شناسائی که سرمایهٔ
بدست آوردنِ رازهایِ فرمان فرمائی است پیمانه هایِ

سرشارِ آگهی چشیده باشد و از پیمودنِ بلندی و پستی های
روزگار که نخستین پایهٔ ساز و سامانِ کشورکشائی است
بآزمون هاے پرکارِ پادشاهی رسیده باشد و هیچیک
ازاینها بدست نمی آید مگر برهنمونیِ کارسازِ نهانی و هم-
آهنگی نوردِ چرخهایِ آسمانی آنهم بسالهاے دراز مگر
چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ
و گریز بود و هم ازگاهِ شیرخوارگی تا روزگارِ خودشناسی
درکشمکشهایِ گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس
از مرگِ پدرش نیز چندگاهی از رفتارهایِ بیرمخان به
برداشتهایِ ناگوار ناگزیر بود ازینروی با آنکه درآغازِ
جوانی بود آنچه دست مایهٔ بزرگی و سروری بود بهرهٔ-
روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همهٔ کار
هائی را که وابسته بآئینِ شهریاری و کشوردارے

بودند بیکبار آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
بود از شایستگی سرشت چنان بکوشید که بکامیابی
رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادنِ آنها در چنان هنگامی
که بیشترِ کشورستان همه در چنگِ سرکشانِ ستیزه‌جوی
بود بسی دشوار مینمود اکبر همه را بآسانی از پیش برد
نخستین کارش که از همه بخردانه‌تر بود آزاد
دادن بهمهٔ گروه‌هایِ گوناگونِ خامه‌روِ خود و نیز بیک
چشم دیدن و در زیرِ یک آئین آوردنِ همهٔ
زیردستان چه هندو باشد و چه مسلمان همچون سپردنِ
کارهایِ کشوری و لشکری هریک را فراخورِ
شایستگی او بی آنکه از هرایِ او بپرسند و مانندِ آن
چون بچنگ آوردنِ همهٔ کشورهائی که از خانهٔ
تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادنِ آئینِ بهینی

که رهنمونِ آسایش و آرمشِ مردمانِ هرگروه باشد
و داشتنِ چشم‌ترسی بر همهٔ سرانِ کشور و سرداران
لشکر در اندیشه‌اش جای‌گزین بود درختِ کرداره‌ای
نخستینش چنان بارآور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش ازآن شد که در روزگارِ
پدر و نیایش بود و نهادِ آئینِ پسندیدهٔ بر سر
زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیم کارگری
ازو بدلهای همهٔ چاکرانِ خسروی رخت افکند از میانِ
آنهمه مردم که درخاکِ او بودند چه زیردست وچه زبردست
دلی نماند که از مهرِ چاکریِ او پرنباشد تنی نماند که از
زیرِ بارِ فرمانِ او شانه تهی نماید که روی از سوی
نمکشناسی و نیکخواهی برتابد
هنگامیکه اکبر برتخت نشست دارای بیش از پنجاب

و زمینهای گرد و برِ دهلی و آگره نبود در سالِ سوم اجمیر
را بی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بیفزود
و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرمخان از کار کوتاه شد
افغانان را از لکهنو بیرون کرد و همهٔ سرزمین های
خاوریِ رودِ گنگ را تا به جونپور از ایشان تهی
نمود
پس از بیرمخان وابستگانِ خانهٔ سور فرزندِ محمدشاهِ
عدلی را شیرشاهِ دوم خوانده بزرگیِ خود برگزیدند
و آن شاهزاده با چهل هزار سوارِ افغان بآهنگِ
رهائیِ جونپور و دیگر شهرهایِ خانهٔ سور بخیبش درآمد
و علی قلیخانِ سیستانی که فرمانش خانِ زمان و یکی
از سرداران اکبر بود با دوازده هزار سوار رفته او
را شکسته و تارانده ساخت

گویند خانِ زمان درآن گیرودار دادِ مردانگی داد و برادرش بهادرخان چندین سوارِ افغان را که هریک خودرا برابرِ هزار سوار میدانست بزخمِ نیزه و شمشیر برخاک انداخت

خانِ زمان ازان فیروزی خودرا گم کرد و پادشاهِ جوان را خرد شمرده از پیلانِ نامی و دیگر سامانِ پادشاهی که درآن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه نفرستاد

اکبر در ماهِ سومِ سالِ نه صد و شصت [۹۶۸ ماه ۳] و هشتِ تازی و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار [ف ۱۵۶۰ ماه ۱] و پانصد و شستِ فرنگی به بهانهٔ شکار آهنگِ آلنوی نمود وچون نبزدیکی کره مانکپور رسید هردو برادر با پیشکشهایِ شایسته و هرچه پیل که در جنگ

گرفته بودند ببارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به آگره برگشت

چون اکبر پیش ازان ادهم‌خان را با لشکری به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دستِ یکی از سرداران پادشاهانِ سور بود که باز بهادر مینامیدندش وگرچه در روزگارِ دستوری بیرمخان نیز لشکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش ازانکه کاری انجام یابد بیرمخان ازمیان برداشته شد و آن لشکر پس آمد ادهم‌خان که با لشکرِ جغتای روی به مالوه نهاد بهرجاکه رسید آنجا را بسرهنگانِ خود داد و پیش رفت تا رسید بر درِ سارنگپور که نشیمنِ باز بهادر بود باز بهادر از شنیدنِ سازو آوازِ کنیزانِ گل اندام سرخوش و از کشیدنِ بادهٔ

گلفام سرمست بود که یکایک آوازِ سمِ اسبانِ
دشمن بگوشش رسید و یکباره هوشش از سر
بیرون پرید برانیهم دست و پایِ خود را بچالاکی
فراهم نموده ادهم خان را بیرونِ شهر پیشباز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوے
برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همهٔ
سازوسامانِ پادشاهی را باکیزانِ خواننده ونوازنده
بدست گرفت و او نیز مانندِ خانِ زمان در فرستادنِ
بخشی از یغمایِ مالوه بدرگاهِ پادشاهی کوتاهی نمود

اکبر پیش ازآنکه کار بجانازکتے برسد
باندیشهٔ او پی برده بآهنگِ اردوی
ادهم خان سوار شد و بایلغار راهِ سارنگپور را پیمود
بامدادان بخانهٔ ادهم خان فرود آمد

ادهم‌خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بمایهٔ آن دردم برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت و گرچه از گناهِ ادهم خان درگزشت مگر اینکه فرماندهیِ مالوه را بیش ازان در دستِ او نگزاشت ازو گرفت و به پیرمحمدخان - آموزگارِ خود داد

گویند درمیانِ کنیزانِ بازبهادر که بچنگِ ادهم‌خان - افتادند زنِ هندوئی بود که به مینوچهریِ وی در هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته ازنکوئیِ رخسار و زیبائیِ رفتار و شیرینیِ گفتار در زبانِ خود چامه سرایِ بسیار ناموری نیز بود چون خود را در دستِ ادهم‌خان گرفتار دید و دانست که از

هیچ سوی گریزگاهی نیست درخواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یکدست رختی
که ازآن بهتر نداشت بپوشید و گلابهایِ بسیار
خوشبو برآنها بپاشید و بر تختِ خوابگاهِ خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالایِ خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت وچون ادهم خان را
دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است
باری پیر محمدخان شادی آبادِ مندو را نشیمنِ خود ساخت
درچند روز همهٔ خاکِ مالوه را ازکسانِ بازبهادر تهی
ساخت و دژِ استوارِ بیجانگر را که بجنگ گرفت همهٔ
لشکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشتارِ
همهٔ شهرنشینان داد

درآنمیان بازبهادر فرماندهِ برار را به کمکِ خود گرفته
ره نوردِ سویِ برهانپور شد
لشکرِ پیرمحمدخان که از زبردستیهایِ او بستوه آمده
بودند اورا واگزاشته راهِ مند و پیش گرفتند و
از نربده گزشتند
پیرمحمدخان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد وچون
دید که دشمن دنبالِ او را رها نمیکند جائی نه ایستاد
و هنگامیکه میخواست از نربده بگزرد شترانِ
بنه به اسبِ او تنه زده پایِ اسبش ازجاے
دررفت و پیرمحمدخان درآب افتاده فروشد و بزرگان
مغول که همراهِ او بودند تابِ ایستادگی درخود ندیده
به آگره رفتند و بازبهادر دوباره (درسالِ نه صد
و ششت و نهِ تازی و یکهزار و پانصد و شست ویکِ فرنگی)

برمالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبدالله‌خانِ اوزبک فرماندهِ کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد

بازبهادر تابِ روبروشدنِ با او را درخود ندیده به کوهستانِ کمبلمیر گریخت و سرانجام زینهارخواسته بشمارِ چاکرانِ درگاه درآمد

ادهم‌خان آن خویِ سرکشی را که در نهادش جای‌گیر بود بدانمایه کیفر و سرزنش که نوشته شد از سرِ خود بیرون نکرد چنانچه به دستورِ بزرگ که خانِ اعظم شمس‌الدین می‌نامیدندش و پایه‌اش نزدیک بود که بآبامِ بیرمخان برسد رشک برد وچون نانی که برایِ بیرمخان نزدِ اکبرشاه پخت گلوگیرِ آن بیچاره شد برایِ این دستور نیز مایه‌ها گرفت وچون

دید که هیچکدام نماستید روزی درکنونهٔ که بر سرِ
۹۷۰ / ۱۵۶۳ } جانماز نشسته بود اورا بازخمِ کارد کشت
و همانجا ایستاده شد
شاید گریختن را ننگِ خود میدانست
شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار ازمردمِ
درخانه بلند شد باجامهٔ خواب بر بام رفت وچون
بسرگزشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به
ادهم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی
ادهم خان پیش دویده هردو دستِ شاه را استوار
گرفته آغاز به لابه و زاری نمود
شاه ازین گستاخیِ او بیشتر بخشم آمده دستِ
خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش
کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا اورا از بالائی

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند و چون هنوز جان داشت دوباره بیفکندند تا بمرد

عبدالله خانِ اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال و اندے لافِ خودسری زد و کارهائی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودی ۹۷۰ / ۱۵۶۲ خود براو بتاخت و چون او به لشکرِ شاهی روبرو شد پس ازاندک زدوخوردی شکست یافت و به گجرات گریخته به پادشاهِ آنجا پناهید

اوزبکانِ دیگر که در لشکرِ اکبر افسر بودند آن پدرکشتگی را که میانِ آن گروه و پسرانِ بابر بود بیاد آورده بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سرِ آن دارد که ریشهٔ آن گروه را از بیخ برکند ازینروی سر به شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همراهی

کردند همچون خانزمان که به فرمانِ اکبر در جاگیرِ خود میماند و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتنِ برکنره که فرمانروایش خانمی بود و بدست آوردنِ سامانِ پادشاهی آنجا سرش گران شده بود

گویند آن کتایون چون از لشکرِ آصفخان در جنگ شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش از کار افتادند برای پرهیز از افتادنِ بدستِ دشمن خودش را با کارد کشت و گنجینهای گرانش بدستِ آصفخان افتاد

آصف خان که چیزهای چیده و گزیدهٔ آن یغما را کش رفته بود از ترسِ آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکشی با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنگِ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگزرد همه‌شان را بیچاره ساخت و نزدیک بود که کارشان را بانجام رساند که آگهیِ یورشِ برادرش حکیم میرزا بر پنجاب گوشزدِ بندگانِ درگاه شد اکبر کارِ شورشیان را بهمان گونه گزاشته روی به یورشیان آورد

مایهٔ آن یورش چنین است که یکسال (۹۶۹ ه‍ـ ۱۵۶۱) پیش از سرکشی اوزبکان دو تن از بزرگانِ دربار در ناگور آتشِ خودسری افروخته سر از فرمان برتافتند یکی ابوالمعالی که از مردمِ کاشغر بود و در سالِ نه سد و پنجاه و هشت بچاکریِ همایون رسید و همیشه از رهگزرِ دانشی که بخودش راه بردار بود با بیرمخان همچشمی مینمود دیگری شرف‌الدین و پس ازآنکه یک لشکرِ پادشاهی را شکستند روی

به دهلی پیش میآمدند که سپاهِ دیگری رسیده چنان بهم درشکستشان که تا آنسوی نیلاب گریختند و از آنجا با بازماندهٔ تیغ روی به کابل نهادند

نهادِ فرماندهیِ کابل در آنروزها بگونه بود که از روی درماندگی ایشان را بخوبی پیرائی نموده پایگاهِ شان را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهیِ آن کشور از همان روز که همایون آهنگِ هند نمود بنامِ حکیم میرزا بود و چون او کودک بود دیگران بنامِ او و به زیردستیِ مادرِ او فرمان میراندند و مادرِ شاهزاده حکیم میرزا از ناسازگاریِ دستوران و کارپردازان چنان بستوه آمده بود که بالایِ آن باندیشه درنمی آمد

درینگاه که گریختگانِ هندوستان بفرزندش پناه آوردند چون از جایگاهِ ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاورِ کار و رهبرِ روزگارِ خود شناخته دخترِ خود و دستوریِ فرزندش را به ابو المعالی داد

ابو المعالی چون لگامِ کارها را بدستِ خود دید مادرِ زن را در اندرون خواسته ویرا بکشت و در اندیشهٔ برداشتنِ حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان آمده اورا یاوری نمود و ابو المعالی شکسته و کشته شد { ۹۷۱ / ۱۵۶۳ ف

سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگزاشت مگر اینکه یکی از بستگانِ خود را میرزا سلطان نام به بزرگریِ او برگماشت وخود به بدخشان برگشت

شاهزاده تابِ زبان درازیهایِ میرزا سلطان را نیاورده اورا از کابل بیرون کرد وچون شنید که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگِ کابل

نموده است ایلچیان نزدِ برادر فرستاده اورا از نهادِ کار آگاه ساخت

اکبر فرمان ها بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرماندهِ ملتان نگاشت که اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پای پیش نهد حکیم میرزا را یاری نمایند

درآنمیان سلیمان میرزا به کابل رسید و حکیم میرزا تابِ پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت

در همانجا فریدونخان که به ایلچی گری نزدِ اکبر رفته و برگشته بود باو برخورد پس اورا گفت که پادشاه اکنون سرگرمِ خوابانیدنِ شورشهایِ خانزمان و دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت ازینروی بهتر ازین هیچ نیست که لاهور را بگیرید و بزرگانِ پنجاب را روبخود کرده بیاریِ ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید
حکیم میرزا پارهٔ جاهایِ پنجاب را گرفته آهنگِ لاهور
نمود مگر هرچه کرد که دلِ بزرگانِ آنجا را بدست
آرد نتوانست و این رویداد در سالِ واپسینِ
جنگِ اکبر بود با سرداران اوزبک پس اکبر آگره
را به منعم خانِ خانخانان سپرده خود
آهنگِ لاهور نمود و چون به سرهند فرود
آمد آگهیِ جنبش او بدان سامان رسیده حکیم میرزا
بسویِ کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود
سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهایِ کابل باز
وگشاده بود و حکیم میرزا بی رنج کارزاری به کابل
درآمده تا چندین سال درآنجا بفرماندهی و آسایش
گزرانید

شب ۱۴ ماه ۵ ۹۷۴
ف ۱۰ ماه ۵ ۱۵۶۶

این جنبشِ اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگامِ بازگشت شنید که شورشگران همهٔ زمین‌هائی که از چنگِ شان بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشترِ سرزمینها و پرگنه‌های اوده و الہ‌آباد را نیز گرفته‌اند

همچنین آشکارا شد که فرزندانِ سلطان میرزا نیز سر بشورش بلند نموده اند

سرگزشتِ سلطان میرزا چنین است که او یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور بود و با بابر به هندوستان آمد در روزگارِ همایون کجرویها کرد و بخشیده شد و دستوری یافت که هرکجا که میخواهد برود

هنگامِ تخت‌نشینیِ اکبر باز با زن و بچه در هند پدیدار شد و از سرکارِ سنبهل پرگنهٔ آدم‌پور را نان پاره یافت

اورا در همانجا چهار پسر به گیتی آمد محمدحسین میرزا ابراهیم میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینها همه هم در خردی از دستِ نوازش و پرورشِ شاه بپایهٔ بلند رسیدند و پس از جنگِ جونپور بفرمانِ والا روانهٔ جاگیرِ خود شدند

درین هنگام که پادشاه در لاهور بود و آوازهٔ شورشِ اوزبکان بهمه جا پهن شده بود ایشان نیز سر بلند کرده بر راه ها دست اندازی آغاز نمودند و زمینداران سنبهل بستوه آمده با آنها جنگیدند و ایشان تاب نیاورده بسوی مالوه گریختند و آنجا را از آنرو که فرماندهِ درستی نداشت بدست آوردند

منعم خان که بجایِ اکبر در لاهور بود فرستاد پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفته در دژِ بیانه زندان

نمودند تا همانجا بمرد مگر اینکه خانزمان با ایشان درکشمکش
هم پیمان شد و ازین رهگزر نیز کارِ شورشیان بالا
گرفت و پس ازآنکه اکبر بر خانزمان دست یافت
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان هنگامِ گرفتنِ
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ نوغانِ بارش بود آهنگِ
ایشان نمود و دنبالِ ایشان را رها نکرد برایشان
تاخت و همه‌شان را بسوی دیگرِ آبِ گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رودِ خونخوار را پناهِ
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مرد که سوارِ اسب و پیل بودند از آب
شناب کرده بگزشت و شب را در همانجا پنهان
شد

هنگامِ برآمدنِ آفتابِ جهان‌تاب که دیده
از پرتوِ رویِ او روشن میگردد روز } ۹۷۴ / ۱۲ ماه
دوشنبهٔ نخستینِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه صد و هفتاد
و چهارِ تازی بر ایشانِ یورش برده از گردِ
پایِ اسبان و پیلانِ گیتیِ روشن را در دیدهٔ
ایشان تاریک ساخت
سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یکدسته
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نه پنداشتند که اکبر
در آنها است و بامدادان بالیشان خواهد تاخت
ازینروی دست و پایِ خودرا گم کردند و درهمان
یورشِ نخستین هرچه داشتند باختند
خانِ زمان در پهنهٔ گیرودار بزخمِ گلوله از پایِ
درآمد و سردارِ دیگرشان بهادرخان برادرِ خانزمان

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هریکے
از آنها بسوئی آواره گشت

اکبر سرهای هردو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و بجز سکندرخانِ اوزبک که از اوده به گورکهپور
گریخت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده
در جونپور زیرِ پاے پیل گزاشت

منعم‌خانِ خانِ خانان را به فرمان فرمائی آنجا برگماشت
و در ماهِ نخستینِ سالِ نه صد و هفتاد و پنج درفشِ
آهنگ بسوی آگره برافراشت

چنانکه گفته شد که اکبر همهٔ کارها را در یکبار آغاز نهاد
در همان روزگاران که به درانداختنِ ریشهٔ سرکشانِ
خانه می پرداخت از پرداختنِ کارِ دشمنانِ بیگانه
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران هنگام

که از آنان پارهٔ را به کمندِ مهر و نوازش در دامِ دوستی و بخشش آورده رامِ خود ساخت و پارهٔ را به شمشیرِ خشم و پیکار از پا درانداخت بر اینان نیزگاه و بیگاه سمندِ دلاوری بتاخت تا هرکدامِ شان که بزینهار آمد اورا از چاکرانِ دیرین شناخت و هرکدامشان که چنان نکرد اورا بتازیانهٔ دشمن کشی نواخت

دشمنانِ بیگانه دو گروه بودند یکی راجگانِ راجپوت دیگری بازماندگانِ خانهٔ سور و او نخست به راجپوتان پرداخت چنانکه در سالِ نه سد و شست | ۹۶۹
و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و | ۱۵۶۱
یکِ فرنگی که هنوز از افتادنِ بیرمخان چندان نگذشته بود آهنگِ اجمیر نمود و درآن راه پورنمل راجهٔ

امیر که اکنون جیپور مینامندش از درِ چاکری درآمده دخترِ خود را بزنی او داد و خودش با پسرش بهگواندا اس از درِ بندگی درآمده از شمارِ سپه کشانِ بزرگِ او شدند و اکبر از اجمیر فرماندهِ آنجا میرزا شرف الدین حسین را بگرفتنِ میرٹهه که از دژهای راجه مالدیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به آگره درآمد

شرف الدین میرٹهه را درمیان گرفت و آهون به بارهٔ دژ زده دیوار را شکستند و دلاورانِ مغول از همان سوی یورش به دژ بردند و راجپوتان از درِ پیکار درآمده آن بجنگ های سخت پایداری نمودند و لشکرِ مغول نومید بجایِ خود برگشتند و راجپوتان

بتردستی و چالاکی تا بامداد دیوارِ شکسته را بالا بردند
سرانجام باره‌نشینان چارهٔ بستگی را به سپرد
دژ دیده بزینهار آمدند و شرف‌الدین هردو سردارِ
مالدیو جگمل و دیونداس را به پیمانِ آنکه چیزی بجز
زن و بچه و کسانِ خود را بیرون نبرند بجان زینهار
داده از سرِ راهِ ایشان برخاست
جگمل از سامان و خواستهٔ خود دست برداشته با
کسانِ خود جان بدربرد مگر دیونداس را بختِ
برگشته دامنگیرِ روزگار شده چنان نکرد هرچه داشت
بسوزاند و با پانصد سوارِ راجپوت بیرون رفت
شرف‌الدین ازآن رفتارش آگاه شده
سرِ راه براو گرفت و او پس ازجنگِ سختی
کشته شد و شرف‌الدین دژ را گرفته نامهٔ فیروزی

بدرگاه فرستاد

بهمین گونه اکبر هرکاری را به هنگامی که فراخورِ آن بود
۹۷۵ / ۱۵۶۷ آغاز میفرمود چنانکه در سرِ همین سال باآنکه
هنوز از رنجِ راه و لشکرکشیهایِ چند ساله نیاسوده
بود آهنگِ چتور فرمود و آنجا تختگاهِ اودیسنگه و او
فرزندِ رانا سنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرماندهِ دژِ سیوپور که در راهِ اکبر بود شهر راتهی
کرده نزدِ سورجن راجهٔ رنتنبور رفت و اکبر کسانِ
خودرا بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون
به دژِ کاکرون که آغازِ خاکِ مالوه است فروکش
شد فرزندانِ سلطان محمد میرزا که بر مند و دست داشتند
آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمانِ فرمائیِ مالوه را به شهاب الدین احمدخانِ

نیشاپوری داده از کاکرون بسوی رانا اودی سنگه
شتافت

رانا دژِ چتور را باخوراکِ بسیار به هشت هزار
سپاهِ کاردانِ راجپوت سپرده خود با زن و فرزند
بکوه هایِ سخت پناهید
اکبر آن دژ را درمیان گرفت و بساختنِ سیبه
بندی و زدنِ آهون فرمان داد و چون دو سیبه
آماده شد بدوجایِ بارویِ دژ آهون رسانید
به باروت بیاگندند و دو هزار مردِ کاری را آماده
داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند
آهونِ یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت
و مردانِ هردو سیبه بیکبار یورش بردند
آنانکه به آهونِ آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

که از درِ پرخاش درآمدند بجایش پرداختند
و آنانکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون
نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افکنند
راجپوتان جلوگیر شده بگنوهٔ که هردو گروه برای
آبروی ناموری مشت بمشت بودند آهون آتش گرفت
و مردانِ هردو سوی را بباد تباهی داده باخاک
یکسان ساخت
گویند پانصد تن از لشکریانِ کاری و پانزده
سر از سرکردگانِ شهریاری درآن رویداد-
نابود شدند
ازدیگر لشکریان آنکه توانست پس نشست و جان
بدربرد و آنکه راه نیافت در اندرونِ باره بماند

اکبر فرمود تا از سرِ نو سیبه بندی آغاز
نمایند
درآنمیان شامگاهی جی مال که سردارِ لشکرِ درونی
وخویشِ رانا بود بر بالایِ باره گردش میکرد
و هرکجا که رخنهٔ میدید فرمان به بند ساختنش میداد
وچون روبرویِ نشستگاهِ اکبر رسید اکبر از روشنیِ
چراغها که گرداگردِ او بود اورا شناخت و باگلولهٔ
تفنگِ دستِ خود که بر سرِ او خورد او را سر
نگون ساخت
راجپوتان از کشته شدنِ او بیدل شدند وچنانکه
خویِ ایشان است زنان و بچه گانِ خودرا با
کالبدِ جمال در آتش سوختند و برای کشته شدنِ
بدستِ مسلمان و اندوختنِ پاداشِ آن جهان

۹۷۵ ماه ۸ / ۱۵۶۸ ماه ۳ بیرون دویده برخوردند بلشکرِ مغول که بی جلوگیری به باره‌ها برآمده به شهر اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند

آنچه راجپوتان نوشته اند شمارِ کشتگان به هشت هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید و از لشکرِ اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته راجپوتان درست باشد زیراکه لشکرِ ساخلو بیش از هشت هزار نبود و اگر از مردمِ شهر دو هزار هم بایشان پیوسته باشند بجایِ آن دو هزار باشند که بفریبِ خوشِ بسیار شیرینی جان بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بودند دو هزار راجپوت دست هایِ زنان و بچه گانِ خود

را بسته ریسمان ها و زنجیرهای ایشان را بدستِ
خود گرفته چنانکه لشکریانِ فیروزگرفتارانِ دشمن
را میبرند از میانِ سپاهِ مغول بیرون بردند
پس ازآن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به
آصفخانِ هراتی واگزاشته به آگره برگشت
رانا اگرچه پای تختش از دستِ او بدر رفت
مگر اینکه در جایِ استواری که نشسته بود آزادانه روزگار
گزراند تا نه یاده سال پس ازآنکه پسرِ او رانا پرتاب
بجایِ او نشست وچون او مانندِ پدرش ترسو
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و باآنکه از دژے
بدژے پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
بازدرسرکشی آنمایه پای افشرد که پیش ازآنکه اکبر بمیرد
در رهائیِ بخشِ بزرگی ازکشورِ خود کامیاب شدو

تخت‌گاهِ تازه بنیاد نهاده آن را بنامِ پدرِ خود - اودیپور خواند و خاندانِ پادشاهیِ خود را استوار نموده در سالِ یکهزار و ششِ تازی و یکهزار و پانصد و نود و پنجِ فرنگی رخت بربست و پس از او تا کنون که سالِ یکهزار و سه صد و دوتازی و یکهزار و هشت صد و هشتاد و پنجِ فرنگی است و مهارانا سرجون دارایِ فرمان است هفده تن از نژادِ او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نامِ هر یک در جایِ خود گفته خواهد شد زیرا که بیشترِ آنها با پادشاهانِ مغول و فیروزمندانِ انگریز در زد وخورد و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگانِ راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان خانه تیمور دادند روی برتافت و از پیوندِ خویشی با

با همهٔ راجگانیکه با هم پیمانان بیگانهٔ خود رفت و آمدی نمودند سرباززد و آنها را از رهگزرِ همین رفتار پلید شمرده ناپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمدحسین میرزا از شاهِ گجرات روی گردان شده به مالوه آمده اوجین را درمیان گرفته اند پس قلیچ خانِ اندجانی و غیاث الدینِ قزوینی را با سپاهی بر سرِ ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دستِ ستیز برکشایند راهِ گریز پیش گرفته از نربده تا شدند و دوباره به گجرات رفتند

سالِ دیگر اکبر آهنگِ سویِ رنتمبور و کالنجر نمود و چون رنتمبور به جودپور نزدیک بود نخست روی بدانسو نهاده آن دژِ استوار را از رابه سورجن

بگرفت و اندیشهٔ گرفتنِ کالنجر فرمود
کالنجر که شیرشاه جانِ خود را به بهایِ آن داد
۹۷۸ | زیرِ فرمانِ خانهٔ سور بود تا پس از سلیم شاه
۱۵۷۰ | که بدستِ دیگران افتاد
در آنگاه راجهٔ آنجا رامچند بود و چون از آهنگِ اکبر آگاه شد پرخاش با او را سودمند ندید زیرا که از چگونگیِ چتور و انجامِ کسانیکه سر از فرمانِ اکبر باز زدند بخوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که کالنجر را پیشکشِ بندگانِ والا کرد
در همین سال خدا دو فرزندِ دلبند به اکبر داد - یکی شاهزاده محمدمراد که سومِ نخستین ماهِ این سال بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که بامدادِ روزِ چهارشنبه هفدهمِ ماهِ سومِ این سال پیدا شد

همدرین سال اکبر برای گردش آهنگِ اجمیر نمود و گردِ آن شهر باروئی از گچ و سنگ برآورده به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتنِ رنتمبور میرفت روزیکه به جودپور رسید مالدیو راجهٔ پیشینِ آنجا خودش بدرگاه نیامده فرزندِ کوچکش را برای پزیرائی فرستاد و اکبر از رفتارِ او ناخوش شده جودپور را به رای سنگه راجهٔ بیکانیر که از شاهزادگانِ همان خانه بود داد و گرچه رای سنگه بپاسِ بزرگتری مالدیو نیز رفت مگر اینکه اکبر دلش از مالدیو خوشنود نگشت تا اینندم که در ناگور چندرسینگه پسرِ مالدیو و رای کلیان مل راجهٔ بیکانیر با پیشکشِ فراوان بدرگاه آمده به نوازشهای شاهانه برخوردند و اکبرشاه دخترِ

راجه کلیان مل راگرفته از راهِ اجودین به دیپالپور و لاهور رفت و ازآنجا روزِ نخستینِ ماهِ دومینِ سالِ نه سد و هفتاد و نه بحصارِ فیروزه آمد و ازآنجا از راهِ اجمیر به آگره بازآمد و منعم خان سکندرخانِ اوزبک را بپایهٔ تخت آورده درخواستِ چشم‌پوشی ازگناهانِ او نموده پزیرفته شد

در همان روزها که اکبر آهنگِ گردشِ اجمیر کرد چون به ناگور رسید پیرمحمدخان را که خانِ کلانش می‌خواندند باگروهی از سرانِ سپاه بگرفتنِ سروهی فرستاده بود که نامهٔ اعتمادخانِ گجراتی رسید و اورا بگرفتنِ گجرات خواند اکبر میخواست که خواهشِ او را بپزیرد که آگهی زخم خوردنِ پیرمحمدخان از دستِ ایلچی راجهٔ ناگور رسیده روی نمودنِ باردوی پیرمحمدخان

را درست تر دانست و چون آهنگِ آنسوی نمود بسی نامه هایِ دیگر از بزرگانِ گجرات رسید که همه همان درخواستِ اعتمادخان را تازه نموده بودند ازینروی اکبر سازِ سپاه دیده روزِ نخستینِ ماهِ ۵ آبان سنه ۹۸۰ پنجمِ سالِ نه سد و هشتادِ تازی ۹ ماهِ رمضان سنه ۱۵۷۲ و ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و پانصد و هفتاد و دو فرخی از دهلی به جنبش آمد و در راه او را از پیدا شدنِ شاهزاده دانیال که روزِ چهارشنبهٔ دومِ همان ماه و سال به گیتی آمده بود آگهی دادند

درآن روزها گجرات از شورش هایِ پی در پیِ بزرگان بسیار درهم برهم شده بود و آغازِ پریشانی ازگاهِ مرگِ بهادرشاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزادهٔ او نیز که به پادشاهی برداشتندش پس از یکدو ماه

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی از بنده زادگانِ هندوی آن خانه بود چون احمد شاه کشته شد کودکی را با انجمن بزرگان در آورده سوگندها یاد کرد که این فرزندِ محمودشاه است و اورا به پادشاهی برداشته مظفرشاهِ سومش خواند و بنامِ او لگامِ کشور را بدستِ خود گرفت

چنگیزخان پسرِ اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان بود با او از درِ ستیزه درآمده بیاری میرزایان که از اکبر گریخته باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه را از دست نداد

درآنمیان میرزایان نیز بر سرِ جاگیر از چنگیزخان روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکرِ او دست

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهائی که هنگام فیروزی پیدا نمودند بیمناک شده در گجرات زیست نتوانستند کرد پس از آنجا برای بازگرفتنِ مالوه رفتند

ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بدشمنی از چنگیزخان جدا شدند و زورِ او از همین رهگذر بسیار کم شد سامانها برانگیخت و خونِ اورا بریخت و میرزایان از شنیدنِ آنِ بی‌آنکه لشکرِ دهلی به مالوه برسد از آنجا روی به گجرات نهادند و مایهٔ شورشهای بیش از پیش شدند

در همچنین کنونه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را که از افغانانِ فولادی بود از آنجا براند و روی به احمدآباد نهاد

در راه مظفرشاهِ سوم با بیشترِ بزرگانِ نامورِ

گجرات بدرگاه آمده چاکریِ خود را آشکاره ساختند
اکبر به احمدآباد درآمد و از آنجا آهنگِ
گرفتنِ کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه
آن دو جا را نیز بیفزاید سرکشان را پس از
دریافتِ موشگافانهٔ کردارهایِ ایشان به سزا رسانید
ابراهیم میرزا که سرِ میرزایان بود چون شنید که اکبر
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی
کرده با یکدسته لشکر خود روی بسوانه برینی گجرات
نهاد که آنجا لشکرِ آمادهٔ خود را زیرِ بال گرفته کاری
بسازد
اکبر تا شنید برایِ آنکه راه براو ببندد سوار شد
وچنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابرِ
دشمن دید و با آنکه همراهیانِ او بیش از یکسد و

پنجاه و شش تن نه بودند تابِ آنکه لشکر از
دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که یکهزار
سوار داشت و باآنکه پایداری نتوانست کرد و بکوچه
هائی که درمیانِ درختانِ پرخار بود پناه گرفت -
سرانجام باز بیاریِ راجه بهگوان سینگ و راجهٔ
جیپور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
بادشمن جنگیدند ازآن کوچها برآمده بیورشهایِ
تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری ازآنها
کشته شدند و ابراهیم میرزا باچند تن از پهنهٔ خونخوار
گریخته جان بدربرد و اکبر ازآنجا باردویِ بزرگ
پیوسته سورت را درمیان گرفت
ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهایِ
پتن بهم رسیده دربارهٔ کارِ خود کنکاش نمودند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورشی برپا کنند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهیِ شیرخانِ فولادی روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدنِ آن از گردِ سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجهٔ جودپور سرِ راه براو گرفته اورا شکسته و گریزان ساخت و او پس ازآن چون به دهلی رسید از آهنگِ پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشیمنِ پیشینِ او بود

آنجا شنید که بزرگانِ پنجاب همراهِ حسین قلیخان بکوهستان بر سرِ باروی نگرکوت رفته اند و پنجاب از لشکر تهی است ازینروی روی بدآنسو نهاد

که آنجا را چاپیده از راهِ سند به برادران پیوندد
حسین قلیخان از جنبشِ او آگاه شده از
درِ نگرکوت برخاست و بدنبالِ او شتافت و در
نزدیکیِ تهته هنگامیِ باردویِ او رسید که او بشکار
رفته بود و او هنگامی آگاه شده باردویِ خود برگشت
که برادرش مسعودمیرزا گرفتار و مردمِ بسیاری
از لشکریانش دچارِ تیغِ کشتار شده بودند براهیم
از جان گزشته آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ
خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان اورا گرفته
نزدِ فرماندهِ ملتانش بردند و او سرش را بریده
نزدِ حسین قلیخان برد و بهمراهیِ او به آگره درآمده-
سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در دژِ
گوالیار بند نمودند و او همانجا فرو شد

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخانِ فولادی با هشت
هزار سوار پتن را درمیان گرفتند و چون شنیدند
که خانِ اعظم از احمدآباد اینک بکمکِ سید احمدخان
بارهٔ که در پتن گیر است میآید دست و پایِ خود
را فراهم نموده در دو فرسنگی پتن اورا پیشباز
نمودند و پس از جنگِ سختی که یکدو بار هم چیرگی
بهرهٔ ایشان بود شکست خورده بسوی دکن گریختند
درآنمیان ساخلوِ سورت نیز زنهار خواسته
شهر را سپردِ اکبر نمودند
پس ازان اکبر به احمدآباد آمد و راجهٔ بگلانه که از
راجگانِ بزرگِ سوانهٔ دکن بود شرف الدین حسین میرزا
را که ده سال پیش ازآن از ناگور به دکن گریخته
بود گرفته نزدِ او فرستاد و اکبر اورا پس از نواختن

بتازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگزشت

باری اکبر گشندهٔ چنگیزخان را نیز که یکی از بزرگانِ گجرات و از مردمِ زنگبار بود چون مادرش نزدِ او بفریاد آمد بدادِ وی رسیده زیرِ پایِ پیل گزاشت و ازآنجا فیروزمندانه از راهِ اجمیر روزِ دومِ ماهِ دومِ سالِ نه سد و هشتاد و یکِ تازی و چهارمِ ماهِ ششمِ سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و سهِ فرنگی گجرات را باز به دهلی افزوده به آگره درآمد

هنوز یکماه نیاسوده بود که یکی از گجرات از پیشِ خانِ اعظم رسید و اکبر را آگهانید که محمدحسین میرزا با اختیارالملکِ گجراتی همدست شده بر بیشترِ کشورستان دست یافته اکنون گردِ احمدآباد -

نشسته اند اکبر دید که در آن جوشِ بارش لشکرِ آراسته نمیتواند کشید دو هزار سوارِ چیده و یکه برگزیده بسوی پتن روانه ساخت و خودش با سیصد تن برشترانِ بادرفتار نشسته اسبانِ خود را یدک کردند و بدان تندی و شتاب راندند که روزِ نهم بیرون شدنِ از آگره در آن زورِ بارندگی پس از یکصد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با سه هزار سوار که بیشترشان پراگنده بودند برابرِ دشمن فرود آمد مگر اینکه جایِ شگفتی است که در جائی که لشکرِ آراسته از رهگزرِ بارندگی جنبش نتواند نمود- شترِ بیچاره که در گل ولای همانگونه درمانده و بی پاست که ماهی در خاک چگونه میتواند یکصد و پنجاه فرسنگ راه را اندرونِ نه روز بپیماید

آنهم در بارش
در تیز رفتاریِ شتر گفتگوئی نیست سخن درینست
که آن گنگ زبان بر زمینِ گل بیکار است
باری اکبر با آنکه زورش ازینروی دشمن بسیار
کمتر بود و یکدو بار هم پایِ سپاهش از جای
در رفت سرانجام بیاریِ کردکار که در همه گاه دستگیر
روزگارش بود بر آنها دست یافت هر دو سردارِ
سرکش کشته شدند و خاک گجرات را از آلایشِ
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت
چون در همان سال که شیرشاهِ دوم (۹۶۸ ف ۱۵۶۰)
بر درِ جونپور از خانِ زمان شکست خورد
بخشی از بهار بدستِ سپه کشانِ اکبر افتاده
بود و دیگر بخشهایِ آن با همه خاکهایِ خاوری

در دستِ دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشتِ همایون سر از فرمانِ محمدشاهِ عدلی برتافته هرچند دستِ یکی از بزرگانِ افغان بود تا به داود پورِ سلیمانِ لودهی رسید و او برایِ استواریِ کارِ خود کوچکی نمودن به اکبر را تن درداده بود تا اینگاه (۹۸۱ ق/۱۵۷۳ م) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم خان را بگوشمالِ او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داود آشتی نمود و به اکبر آگهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی برتافت و راجه تودرمل را نزدِ منعم خان فرستاد که به کنگاشِ یکدیگر کار کنند و زبانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا دستِ کم داود را باج گزار کنند

تودرمل به منعم‌خان پیوست و داؤد از رهگذرِ یک دشمنِ خانگی نخست باج بگردن گرفت و پس از انجامِ کاریکه داشت پیمان شکست

پارهٔ نوشته‌اند که چون دستورش براو چیره شده بود اورا کشت و مردم ازاین رفتارِ او بر او شوریدند ازینروی ناگزیر بود

برخی نگاشته‌اند آن دشمنِ خانگی سپه سالارِ نامدارِ او لودهی‌خانِ افغان بود وچون او سر از فرمان برتافته با منعم‌خان راهِ پیک و نامه کشاده ساخته بود داؤد بیمناک شده بدادنِ باج گردن نهاد و پس ازآنکه لودهی‌خان را به فریبِ دوستی پیشِ خود خوانده اورا بکشت پیمان شکست و با منعم‌خان بر رویِ آب درجائی که رودِ سون

به گنگ می پیوندد جنگ نموده شکست خورد و
به شهرهایِ دور گریخت
اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود آن کار
یکسو نخواهد شد ازینروی درمیانِ نوغانِ بارس
بود که از آگره جنبش فرمود
گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همهٔ
شاهزادگان و بزرگان و نیمهٔ سپاه و خزت
و سامانِ راه به کشتی نشسته نیمهٔ لشکر را از خشکی
روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکرِ
خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی
جلوگیرش نشد و تا هنگام نزدیک شدنِ او به
۹۸۳ ه ۱۵۷۵ پتنه دانسته شد که یکی از سرداران نامورِ
افغان که نامش عیسی خانِ نیازی بود از دژ برآمد

و در جنگ با منعم خان کشته شد
در آمنیان دژِ حاجی پور نیز کشاده گشت و داؤد
سراسیمه شده خواهانِ آشتی شد
اکبر بیانجیِ ایلچیانِ داؤد باو پیام فرستاد که چون
با آنکه یکهزار نوکر داشتم که هریک از تو در همه چیز
بیش بودند رفتارهای ناشایستهٔ تو مرا برآن
داشت که خود بسوی تو جنبش نمایم اکنون گناهانِ
تو هنگامی بخشیده خواهد شد که تو نیز بدرگاه آئی
وگرنه پای از باره برون نِه و با من تنها درآویز
پس ازآن دژ اورا خواهد بود که چیره شود
داؤد ازین سخن بیشتر ترسیده شباشب به کشتی
نشسته بسوی بنگال گریخت
اکبر چهارصد پیلِ اورا که بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بکشادنِ پتنه گزاشته خود به آگره بازرفت

ازآنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکرانِ بیرمخان بود فرنامِ مظفرخانی داده بکمکِ منعم‌خان و راجه تودرمل روانهٔ بنگال ساخت و خودش به اجمیر رفته بازآمد

چون مظفرخان نزدیکِ کوهی که بر سرِ خاکِ بنگاله است رسید داؤدخان از پیش برخاسته به اودیسه گریخت و سرداران پادشاهی او را دنبال کردند

جنیدخان پسرِ داؤد سرِ راه بر چند دسته ازآن سپاه گرفته دو بار شکست داد مگر اینکه مظفرخان خود را به اودیسه رسانیده با داؤدخان پیکار نمود و یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاهی که نامش خانعالم

و سرتیپ لشکرِ پیش جنگ بود بدستِ سرلشکرِ پیش جنگِ داؤد که نامش کوجرِ افغان و به دلاوری بلندآوازه بود کشته شد و خودِ مظفر نیز درمیانِ گیرودار دچارِ کوجرِ افغان شده چند زخم از دستِ او خورد و با این همه روی از پهنهٔ کارزار برنتافت و جنگ کنان خودرا بکناری کشیده لشکرِ پراگنده را فراهم نموده از سرِ نو بدشمن یورش برد کوجر را به تیری از پا درآورد

داؤد بگریخت و پیلان و سامانِ لشکرِ او بدست فیروزمندان افتاد و راجه تودرمل بدنبالِ داؤد شتافت تا نزدیکِ کنارهٔ دریایِ بنگال

پس گفتگویِ آشتی درمیان آمده تودرمل مظفرخان را بدان آگاه نمود مظفرخان نیز بدآنجای فرودآمد -

داؤد اورا دیدن نمود و کمر شمشیرِ گوهرنگار از دست خان بخشش یافت پس اودلیسه را نیز باو دادند که درمیان دوستی باشد

پس ازآن منعم خان به فرمان فرمائی بنگال و مظفرخان به فرماندهیِ بهار درآن جاها ماندند وتودر مل با دیگر سرداران پادشاهی برگشتند

منعم خان لکهنوتی را دوباره آباد نموده آرامگاهِ فرمانده ساخت چه آن شهر از روزگارهایِ پیشین تختگاهِ بنگاله بود تا درگاهِ شیرشاهِ سور که افغانان خواصپور را که تیولِ بزرگانِ خانهٔ سور بود پای تخت نمودند - و لکهنوتی ویران شد

باری اوکهٔ آنجا به منعم خان نساخت و بزودی بیمار شده درگزشت (۹ ماهِ ۲ سالِ ۹۸۳)

اکبرشاه حسین قلیخانِ ترکمان را فرنام خانِ جهانی داد
بجایِ او نامزدِ بنگال فرمود مگر پیش از رسیدنِ
او داود تا از مرگِ منعم شنید از اودیسه بیرون
تاخت و لشکرها فراهم کرده بیشترِ خاکِ بنگال را
بدست آورد و لشکریانِ شاهی را ناگزیر ساخت
که همه یکجا گرد شده نگرانِ لشکرِ بهار شدند که بیارے
ایشان دررسد
آنگاه خانِ جهان همهٔ سرکردگان را پیشِ خود
خواند و دژگرهی را درمیان گرفته به نخستین یورش
آن را بگشود و آهنگِ خواص پور که در دستِ داود
بود نمود و مظفرخان نیز با لشکرِ بهار باو پیوست
گویند شمارهٔ سپاهِ افغان که گردِ داودخان فراهم
شده روبرویِ لشکرِ شاهی درآمدند به پنجاهزار میرسید

جنگهایِ خونریز درگیر و از هردو سوی دادِ دلیری و مردانگی
۹۸۴ ه‍ / ۱۵۷۶ م | داده شد و پس از آنکه هزارها تن از هر
دو سپاه کشته برخاک افتاد داود روی به گریز نهاد
و مردانِ لشکر بدنبالِ او رفته دستگیرش نمودند و
به فرمانِ خانِ جهانش بکشتند
پسرِ او جنید نیز زخمدار از جنگ بگریخت و پس
از دو سه روز رشتهٔ زندگیش گسیخت و خانِ جهان
بر همهٔ کشورستانِ بنگال دست یافته رهتاس را
نیز بگرفت و از پیلان و گنجینه و اندوختهٔ آن سامان
هرچه یافت بدرگاهِ اکبر فرستاد
بدینگونه نژادِ خاندانِ پادشاهیِ افغان از بنگال نیز براندند
مگر اینکه از چندین رهگذر کارِ فیروزمندان بزودی
انجام نیافت و کندنِ ریشهٔ افغانان آسان ننمود

یکی اینکه چون بنگال پیش ازآن بدستِ مغول نیفتاده بود افغانان درآن سرزمین چنان ریشه دوانیده بودند که جائی نبود که از ایشان تهی باشد و نیز هنگامیکه هندِ بالا بدستِ زادگانِ تیمور افتاد هرچه افغان که درآن سامان بود و سرش به نوکریِ آن خانه فرود نمیآمد به بنگال میشتافت و این ها همه زاد و بچهٔ بسیاری کرده شمارِشان بجایِ بیناکی رسیده بود

دیگر آنکه از رهگزرِ کوهستانهایِ سبز و خرم و جنگلهایِ انبوه و درختستانهایِ لبِ دریا ریختِ سوانه هایِ بنگال چنین بود که شورشگران را هنگامِ گریز پناهْ جاها و سرپناهایِ بسیار خوب بدست شدے

دیگر آنکه چون مغولان بر افغانان چیره گشتند نخست

کار شان این بود که برایِ سودِ خود دست اندازی
به تیولهایِ افغانان نمودند زیرا که بدهِ دیگر زمینها را
در برابرِ هزینهٔ لشکری نهاده بودند و از آن بیش از
اندازهٔ گزران بادشان نمیرسید ازینروی افغانان
تهی دست و گرسنه شدند و سرجنبانانِ ایشان
بازارخوابهایِ خود را گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار
چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زدوخورد
میانِ مغولان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربارِ دهلی
فرمانی از رویِ آئینِ اکبری که تازه نهاده شده بود
رسید و در آن چنان نوشته شده بود که فرمانفرمایِ
آنجا باید گنجیکه از بدهِ زمین گرد شده است بفرستد
و تیولها را نیز همه در سرکارِ پادشاهی واگزارند
سرکردگانِ مغول که همه دارایِ تیولهایِ افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند
درآمنیان خانِ جهان نیز ببرد { ۹۸۷ / ۱۵۷۹ }
و مغولان نیز سر از فرمان باززدند
اکبر دید که درآنکار شتاب کرد و انجامش خوب
نخواهد بود دردم تودرمل را به بنگال فرستاد
تودرمل از رهگزرِ هم‌کیشی و دوستی که با زمینداران
بنگال داشت نخست کار را خوب از پیش برد پس
ازآن در بجاآوردنِ پارهٔ فرمانهایِ ناهنجارانهٔ مظفرخان
که در دهلی بپایهٔ دستوری بزرگ رسیده بود رشتهٔ کار
از دستش بدررفت و اکبر میرزاعزیز را که فرناش
خانِ اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همهٔ بزرگانِ
مغول و افغان کنار آمده تیولِ بسیاری ازآنها را
دوباره داد و از برخی را به جاگزاشت تا شورشها

بخفت و گفتگو نماند مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که در همان روزها که بزرگانِ مغول آغازِ سرکشی نمودند خویشانِ کهنِ داود یکدیگر را گرفته کتو نامی را بسرکردگی برگزیده هنوز شورش نخفته بود که خود را دارای اوریسه ساختند و تا نزدیکِ بردوان را بیفزودند

خانِ اعظم که بنگال را از گردِ شورشِ مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه اش چه گزشت که به خوابانیدنِ آشوبِ اینان نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سینگه را به سرِ کتو برگماشت واو از آنجا به سرزمینِ افغانان درآمده چون نوغانِ بارش بود نزدیکِ جائی را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش به سرکردگیِ لشکرِ گرانی با کتو جنگ
دراندا خت
کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را دستگیر
نمود و اگر از زورِ بختِ اکبر در همان زودی (۹۹۸
ف ۱۵۹۰) نمرده بود درین سخنی نیست که کار را به مان
سینگه تنگ می ساخت
مان سینگه پس از مرگِ کتو با عیسی خان نامے
که اتابکِ فرزندانِ او شد و سردارِ پاکیزه سرشتِ
راست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندانِ
کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسه را بگونهٔ
تان پاره در دست بدارند و از آنجا بدرگاهِ اکبر
شتافت
پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشینِ او بر

زمینهائی که بنامِ بتخانهٔ جگناته بود دست اندازی کرده مردمِ آنجا را برخود بشورانید

اکبر از شنیدنِ آن خوشدل گردیده مان سینگه را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او افغانان را در سوانه‌هایِ بنگال بهم درشکست چنانکه دیگر کسی از آنان سربلند نکرد تا هشت سال پس از آن که عثمان خان پسرِ کتو که چند روزی پایِ سرکشی بیفشرد و بزودی چراغِ شورشش فرومرد

در همان روزها که سپه‌کشانِ اکبر سرگرمِ هنگامه بنگال بودند برادرِ او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر سرش گرم است و بدانسو نتواند پرداخت آهنگِ گرفتنِ پنجاب نمود

راجه مان سینگهِ راجپوت که از فرماندهانِ پنجاب بود

لشکرِ پیش جنگِ او را که بسرکردگی شادمان خان بود
بشکست و چون در رهتاسِ باختری به لشکرِ
حکیم میرزا برخورد تابِ ایستادگی نیاورده بسوی
لاهور گریخت
حکیم میرزا شهر را درمیان گرفت و راجه مان سینگه
با سید یوسف خانِ مشهدی به باره داری پرداختند
اکبر از شنیدنِ آن سرگزشت چنان برآشفت
که با آنکه کارهایِ بنگال و بهار پریشان بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون به سرهند رسید شاه منصورِ شیرازی را که میگفتند با حکیم میرزا در بارهٔ آمدنِ او به پنجاب راهِ راز و نامه گشاده نموده بود بکشت
حکیم میرزا تا از جنبشِ اکبر شنید سراسیمه ازدر

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گزشته روی به کابل نهاد
ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگردن
رسید برخورد به هفت صد سوارِ افغان که سردارِ
شان فریدونخان و او یکی از یکّه سردارهایِ
حکیم میرزا بود
فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید
راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ
دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکیِ کابل با حکیم میرزا
ردهٔ کارزار بیاراست و بیورش گریِ پیلانِ آهنین

پایِ کینه توز و شورشگریِ زنبورک چیانِ آتشین دست
دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ
دلیرانِ لشکرِ حکیم رنگین ساخته ببادِ خاری درداد
حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز اورا دنبال کرد
و بهریکِ از مردانش رسید بکشت
اکبر روزِ هفتم همان ماه و سال به کابل درآمد و بجایِ
آنکه کسیرا بیازارد هریک ازمردانِ کابل را فراخورِ
روزگارِ او به بخششی بنواخت
حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده
پوزش گناهان خواست و پزیرفته شد
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگزاشته
چهاردهم همان ماه ازآنجا برگشت و چون ازآبِ
سند گزشت بر سرِجائی که گزرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش را اتکِ رهتاس نهاد و بهگواندامس راجهٔ جی‌پور را بفرماندهیِ پنجاب گزاشته به آگره بازآمد

هنگامیکه اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاهٔ گجراتی پیش از همهٔ گردن‌کشانِ آن کشور به درگاه آمده نوازش یافت و همراهِ اردو بود تا به دهلی رسید پس ازآن تیولِ بسیارخوبی یافته تا هشت سال در دربارِ آگره بسر برد وچنان رفتار نمود که دربارهٔ او بدگمانی را بهیچروی گنجایش نماند چنانکه تا درخواستِ رفتن و ماندنِ در تیولِ خودرا پیش کرد دردم پزیرفته شد و او درجاگیرِ خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشهای تازه به سرزمینِ گجرات بکاشت وچگونگی را بهنگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهای تازه شد و احمدآباد و بروده و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهرِ الهآباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داستان } ۹۹۱ ه‍ / ۱۵۸۲ م
را شنید و اعتمادخانِ گجراتی را که میدانست باآن گروه دشمن است فرمان فرمایِ گجرات ساخته شهاب الدین احمدخانِ نیشاپوری را که فرماندهِ احمدآباد بود ازآنجا بخواست

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته روی به احمدآباد نهاد

مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هردوشان را شکست داده بسوی پتن گریزاند

اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکری بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدانِ سامان نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرماندهِ آنجا قطب‌الدین‌خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارایِ لشکرِ پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری به شهری انداخته درمانده‌اش ساخت و همگی کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بخامه‌روِ جام گریزانید از رویِ فرمانِ

خسروی بدرگاهِ والا شتافته به فرنامِ خانِ خانانی سرافراز شد

مظفر شاه که شنید گجرات ازو تهی شده است بار دیگر لشکری از جام بکمک گرفته دست اندازی به گجرات نمود

اکبر باز خانِ خانان را بر سرِ او فرستاد و همین گونه چند بار جنگ ها میانِ ایشان رخ نمود و در بیشتر آنها مظفر میگریخت تا هشت سال پس از آنکه خانِ اعظم فرمانفرمایِ گجرات شده بر سرِ جام که ازین داران آن سوانه و پناه گاهِ مظفر شاه بود لشکر کشید و او با یارانِ خود و بیست هزار سوار خانِ اعظم را پیشباز نموده چند تن از سرداران پادشاهی و شمارهٔ بزرگی از هر دو سوی کشته شده کارے

از پیش نرفت

سرانجام چهار سال پس از آن جنگ در سالِ (۱۰۰۳ ق ۱۵۹۴) مظفرشاه گرفتار شد و هنگامیکه اورا به آگره می بردند در راه گلوی خود را با استره برید و آشوب گجرات یکباره فرو خفت

گجرات یکباره فرو خفت

در همان سال که میرزا خان مظفرشاه را از گجرات بیرون کرده خانِ خانان شد برهان نظام شاه از برادرِ خود مرتضی نظام شاه ترسیده (۹۹۲ ق ۱۵۸۳) از دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهید و اکبر در اندیشهٔ گرفتنِ دکن افتاد و در سالِ دیگر نیز چون چند تن از سرداران دکن از صلابت خانِ ترک گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه شان را نزدِ خانِ اعظم که در آنگاه فرماندهِ مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتنِ دکن فرمانداد
خانِ اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن
را چیره و سخت روی دید الچپور را چاپید و به آرامگاهِ
خرماندهیِ خود بازگردید
اکبر میخواست لشکرِ آراسته به دکن فرستد که شاهرخ
میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از
دست یافتنِ عبدالله خانِ اوزبک برآن کشور آگهانید
اکبر آن هنگام را دست نگاهداشت
و سالِ دیگر چون از کابل آگهیِ مرگِ برادرش } ۹۹۴ / ۱۵۸۵
حکیم میرزا و گریختنِ سلیمان میرزا از بدخشان
بدان شهر درسید یکباره آن اندیشه را فرو
گزاشت و ناگزیرانه آهنگِ کابل نمود و چون جشنِ
نوروز در پیش و گفتگویِ دامادیِ شاهزاده سلیم

با دخترِ راجه بهگواندا‌س درمیان بود هردو را بیکبار انجام داد و خانخانان را فرمان‌فرمایِ گجرات ساخته شاه فتح‌الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراهِ او نموده خود روی به پنجاب نهاد

از میانِ راه راجه مان‌سینگه را به کابل فرستاد و خود در اتکِ رهتاس که از بنیادهایِ خودش بود فرود آمد

درآنجا ایلچیِ عبدالله‌خانِ اوزبک که پادشاهِ توران‌بود از بدخشان بدرگاه رسید

شاید برایِ آن بود که بدخشان را باو واگزارند زیرا که اکبر خویشانِ خود را که دارایِ آن کشور بودند در رهائیِ آن از چنگ اوزبک یاوری ننمود و هم شاهرخ میرزا و هم نیایِ او سلیمان میرزا را که

پس ازآن ازکابل در لاهور به پیشگاهِ تخت آمدند در بارگاهِ خود جایگاهِ بلندی داده زیرِ سایهٔ خود نگهبانی فرمود

راجه مان سینکه پسرِ خود را با خواجه شمس الدین محمدِ خافی در کابل گذاشته فرزندانِ حکیم میرزا را که همه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگانِ دربارِ او در آنگِ رهنمائی بدرگاه آورد

چون اکبر سری در کارهایِ آن سامان فرو برد دانست که تا آنگه روزگارِ درازی در پنجاب نماند کارهایِ آن سوانه بانجام تخواهد رسید زیراکه از بس کشمیر را پیشِ او ستوده بودند بیش از اندازه آرزویِ گرفتنِ آن رامیداشت ازآنسوی

داستانِ ترکتازانِ هند

افغانانِ سوات نیز هرزگی نموده بودند و افغانانِ روشنائی نیز باز سربلند و راهِ کابل و هندوستان را بند کرده بودند

روشنائی نامِ کیشی است که بایزید نامی از مردمِ هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه درمیانِ افغانان رفته لافِ پیمبری زده خود را پیغمبرِ روشنائی خواند و آنان را پیروِ خود ساخت

همهٔ نامه‌هایِ آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهایِ یزدانی را از میان برداشت

نگارشِ او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان که همهٔ فرجایِ بی پایانِ جهان را از هستیِ خود پرکرده است و بخودیِ خود مایهٔ همهٔ پیکرهایِ گوناگونِ تنانی و پایهٔ نیروهایِ روانی است

پیغمبرِ تازی را می‌ستود و میگفت او مردی بود که پیکرِ آخشیجیش در دستگاهِ آفرینش که بر رویِ همرفته فرهستیِ آفریدگارِ پاک است در پایانِ درستی بنیاد گرفته بود

زمین و خواستهٔ آنان را که درین کیش نبودند از آنِ پیروانِ خود شمرد و ایشان را نوید داد که روزی بیاید که همهٔ گویِ زمین را زیرِ فرمانِ خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستانِ سلیمان را آرامگاهِ خود ساخت بدرهٔ خیبر دست انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت

نزدیک بود که رخنهٔ فراخی به بنیادِ شهریاری دراندازد که لشکری به برکندنِ ریشهٔ او نامزد شد

و او پس از جنگِ خونریزی شکست خورد و از برداشتِ
رنجهایِ همان کارزار بزودی بمرد
یکی از فرزندانِ کوچکش که چهارده ساله و نامش
جلاله بود بدرگاهِ اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان
کوهستان چنان بسر میبردند که چاکرانِ تخت از اندیشهٔ
ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را
بافغانان رسانیده جایِ پدر بگرفت و آتش افروزِ
شورشهایِ تازه شد (۹۹۳ و ۱۵۸۵)
اکبر شاهرخ میرزا و راجه بهگواندس را با چندتن
از بزرگانِ دیگر بگرفتنِ کشمیر زین خان را که همشیرِ
خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت
بر سرِ افغانانِ سوات و راجه مان سینگ را به تباه
ساختنِ افغانانِ روشنائی نامزدِ فرمود

چون کشمیر از رهگزرِ افت و ریختی که دارد دست یافتن
برآن کارِ آسانی نیست زیرا که آن کشورِ فراخ افتاده
است در نافِ کوهستانِ همالیا و بلندیش بیش از
نیمهٔ بلندیِ کوهِ آن است و کم کم سراز یری شود
تا آنگه پائینش بخاکِ هند میرسد که در همانجا گرم است
و دیگر جایها همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان
است که فروگرفتهٔ دیوارهایِ بلند کوهستانی است که
تیغه هایِ همه شان همیشه از برف سپید است و
بهیچ چیز هم نیازمندِ بیرون نیست چه از بالایِ
همان کوه ها جوی هایِ آبِ شیرین بپائین روان
و مانندِ اژدهایِ سیمین همه جا نمایان است و از فرازیِ
آن آبها دو آبگیرِ بسیار بزرگِ نامور چهره پزیرفته
که پیرایهٔ شگرفِ مرغزارها و کشت زارهایِ آن

گل زمینند و سرمایهٔ ژرفِ سرسبزی و شادابی باغستانهای آن رشکِ بهشتِ برین که همه پر از میوه‌هایِ هرگونه اوکه و گلهایِ زنگارنگ و شگوفه هایِ رنگینند

گویند راه هائیکه بدرونِ آن کشور میرود آن اندازه سخت و دشوارگزار است که گویا همه تنگنائی هستند مانندِ گردنهٔ اورچینی با بلندیها و پستی هایِ بسیار که بیشترشان را از پشته‌ها و کریوهایِ بلند بریده اند و در پارهٔ جاها از پهلویِ رودخانه هایِ بسیارتندِ گود میگزرند

درآن جای هائی که بلندترینِ کریوهاست که پس کهزآن رو بدان جلکه سراشیب میشود در بیشترِ ماه‌هایِ سال از برف چنان پراست که آمد و شد

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد اندکی
آسان است یکدسته نگهبان درآنجاها بنشیند هیچ
بیگانه را یارایِ آن نیست که خود را آنجا برساند
ازینروی راجه بهگواندس که تابِ برداشت
سختیِ سرمایِ برف را نداشت پس ازآنکه
بیماریِ بخت ازآنروی که درآنجای خانه جنگیِ سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان تهی مانده بود
به کشمیر درآمد پارهٔ دوراندیشیها او را بر
آن داشت که با فرمان دارِ آنجا آشتی
گونهٔ کرده برگشت
اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را روا نزد زیراکه اگرچه پادشاهِ آنجا به شهنشاهیِ اکبر گردن
نهاده بود مگر اینکه دستِ اکبر از درآمدنِ بکارهایِ

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراسته بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره ها و گردنه ها را بپای تخت خوانده بودند باز لشکرِ مغول بی کشیدنِ هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پاره از سپاهِ آنجا بالیشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل گشتِ آن لاله زارِ بی مانند را نموده درآن اوکه جان فزا روانی تازه کرد و پس ازآن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره نوردِ سویِ آن

کشورِ دلپزیر شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیرِ خود ساختند

لشکریکه بسرگردگیِ زین خان و راجه بیربل بسوی
سوات نامزد گشت (۹۹۴ هـ ۲ ماه ۱ ۱۵۸۶ ع) با آنهمه سپاهی
که پس از آن پی درپی بیاریِ آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتیِ راه و سختیِ جایِ افغانان بود چه مرزبوم آن
گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست

سوانه هایِ آن از سویِ برین پیوسته است بزنجیرهای
درشتِ هندوکش از باختر بردههایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمرههایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهای

خیبر میناماندش و دنباله‌اش از کوهِ سلیمان تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یک آن کشوری است که بنگاهِ ویژهٔ افغانان است و مردم آنجا را بردرانی میخوانند که از دیگر تیره‌هایِ افغانان بپارهٔ خوبیهای نیکو برتری دارند

بخشِ برینیِ آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌هایِ برفیِ هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره‌هایِ بسیار خوشنما دربردارد و از پهنا همه برمیخورند به درختستانهایِ خوش و خرم نشیمنِ افغانانِ یوسف زه ایست که از آشکار نمودنِ پارهٔ کارهایِ شگفت گردنِ ناموری میانِ تیره‌هایِ دیگرِ آن سرزمین برافراشته بودند

شهنشاه بابر که بیشترِ گروه‌هایِ سوانحهایِ برین خاورے

را رامِ خود کرد با آن همه مردانگی هایِ شایسته که
در رام ساختنِ یوسف زئی بکار برد و آنمایه زیانها
که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیروِ فرمان
سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سرِ یوسف زئی لشکر
فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانانِ روشنائی
آمیزش نموده بودند زیراکه پیش ازآن چند بار
ایشان با آنها جنگ کرده از آئینِ شان بیزاری
می جستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
زیسته خویِ باجگزاری نپذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
را بدان راه درآرد
باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگانِ نامور
دیگر و لشکرِ گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
راه هایِ کشاده داشت پیش رفتند و از تباهی

و ویرانی خردهٔ فروگزاشت تمودند راجه بیربل بر یکی از دره‌ها فراز شده رفته رفته جلوِ خود را بسته یافت و هیچ راهی جز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز رو به پائین شتافت

زین خان از چند کوه‌هایِ دشوارگزار و پرتگاه‌هایِ سخت گزر کرده در جائیکه بهرسوی سرکوب بود فرود آمده در گردِ اردویِ خود خاکریز برآورد و چون سپاهِ خود را از ریگزرِ خستگیها نزدیک به تباهی بنگرید و نیز چون دید که بر شمارهٔ دشمنِ خونخوار بی اندازه و پی در پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکرِ بیربل ناگزیر شد

براینهم توانائی ایستادگی درخود ندیدند و نگران ماندند تا سپاهی تازه بیاریِ ایشان درسید آنگاه

دست بکار زدند

از رویِ چگونگیِ سرزمینِ یوسف زئی چنانکه نگارشیافت دانسته میشود که آنگونه مرزبوم چنان نیست که لشکرِ بیگانه به آسانی بتواند برآن یورش برد یا آنجا را بتازد چه از هرسوی که بخواهند سر از بلندیهایِ آن درآرند هنوز بیست یکِ راه را ننورديده اند که راه بپایان میرسد و دانستنِ تنگناها و رسیدنِ از درهٔ بدرهٔ دیگر از میانِ کوه و کمرها که آنها را راه نیستوان گفت ویژهٔ خودِ بومیانِ آنجاست چنانکه آن هردو سپهبد با پایداریِ ستودهٔ پای پیش نهادند و یکباره سرخوردند

پس ازآنکه پا بکوه نهادند رسیدند بیک تنگنایِ بسیار استواری و بیربل با کوششهایِ فراوان

خود را از آن بر فرازِ کوه رسانید
روزِ دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگیِ راه بیرون نیامده بودند دوچارِ افغانان شده چنان لرزشی به بنیادِ لشکرگاهش افتاد که مردانِ سپاهش هیچ راهی بجز گریختن و برگشتنِ بجائیکه بودند نیافتند
زین خان نیز که در پائینِ آن تنگ مانده بود در همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با کوششِ بسیار آن مایه خودداری کرد که بدستِ دشمن نیفتاد
چون شب شد و هردو سپهبد با لشکرِ پریشان بهم رسیدند آن شب را تا روزِ دیگر رنجِ بسیار کشیدند و لشکرِ پراگندهٔ خود را فراهم نموده در جائی که بنگاهِ شان درست آمد فرود آمدند

زین خان میخواست گفتگوی پیمانی با افغانان درمیان
نهاده آبروی کشورگیری را بیش ازآن تیره نگرداند
راجه بیربل که با او بد بود و در همه کار با او یکدلی
نمی نمود سرباززد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند
آن لشکرِ نیمه جان را به شبخون پاک کش نمایند
بی کنگاچ زین خان با لشکرِ خود کوچ کرد و همی شتافت
که راه به تنگی برد که ازآن بتواند خود را بدشت کشاده
برساند و تا بر سرِ گردنهٔ رسید که آن را کَرَه وگَرَه گَرَه
نیز مینامیدند خود را میانِ سنگباران و تیرباران
دشمن دید
پس ازآن دیر نکشید که افغانان با شمشیرهای
برهنه در دست از هرسوی فرود آمده ریختند بر
لشکرِ مغول و هرچه دلِ شان خواست کشتند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین نیفتد بجائی نرسید مردانِ بی‌چکمه و پا افزار اسبانِ بی‌سوار و پیلانِ باردار دسته دسته سراسیمه وار درآن سنگلاخِ ناهموار رو بپائین گریختند و بیربل با چندین تن از سرکردگانِ نامور درآن ستیز و آویز کشته شد

زین خان آنروز را آن اندازه کوشید که سپاهِ خود را درجنگ و گریزپیانِ آنهمه گروها گروهِ تفنگچیان و تیراندازان و فلاخن داران که مانندِ مور و ملخ بیرون ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میبارانند به آئین نگاهداشت تا هنگامِ شام که افغانان اندکی دست نگاهداشتند و باز چون تاریک شد چنان براو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

بامداد شد همه شان یکشته یا دستگیر شده بودند و خودش جان بدر برده خودرا به اتکِ رهتاس رسانید

اکبر از زورِ خشمِ شکستِ لشکرِ خود و اندوهِ مرگِ بیربل که اورا بیش از اندازه دوست میداشت زین خان را پیشِ خود نخواند و روزگارِ درازی در سوک واریِ بیربل بسر برد

گویند چون درمیانِ کشتگانِ کشتهٔ بیربل پیدا نشد بگمانِ اینکه او شاید درمیانِ گرفتاران زنده باشد اکبر خود را دلداری میداد و بامیدِ دیدارِ او شاد میزیست تا پس از روزگاریکه مردی خود را بیربل خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد بمرد اکبر از نو جامهٔ سوک پوشیده چندی اندوه ناک بود

بیربل از گروهِ برهمنانِ بهات بود آراسته بدانش
هایِ گوناگون و پیراسته به هنرهایِ دانش نمون
و بگفتارهایِ شیوا و سخنانِ تروتازه خود را در
دلِ اکبر جا کرده بود
پس از تباهیِ آن لشکر که پارهٔ آنرا هشت هزار
تن گفته‌اند و برخی نوشته‌اند که از چهل یا پنجاهزار
سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیمِ آنکه
مبادا افغانانِ یوسف زئی پای پیشتر نهند فرزندِ
خود شاهزاده مراد را بره آموزیِ راجه تودرمل به
خاکِ ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست
شاهزاده را واپس خواند و انجامِ کارِ یوسف زئی
را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واگزاشت
آن هردو راجه دژهایِ آراستهٔ یوسف زئی را که

بر سرِ خاکِ ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه توانستند آنها را از کشت کاری باز داشتند تا سرانجام آن گروه بستوه آمده پیروِ فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه بستند که راجه مان سینگه آن هنگام را از رهگزرِ آنها آسوده گشته به کارِ افغانانِ روشنائی که در بلندیهای فرودین باختری گردِ جلاله فراهم شده بودند توانستی پرداخت

مگر آن گروه پس ازآن بارها سرکشی نموده با لشکریانِ پادشاهانِ مغول و نیز با سپاهِ شاهانِ ایران پایداری نموده هرگز آزادیِ خود را از دست ندادند

راجه در تابستانِ همان سال بر سرِ آن گروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میانِ او و آنها دست داد بازچنانکه باید فیروزی رخ ننمود

تا سالِ دیگر که مان سینگ از کابل آهنگِ ایشان کرد و لشکرِ آراسته بفرمانِ اکبر از نیلاب گزشته رو بدنبالهٔ ایشان نهاد و هردو لشکر روشنائیان را درمیان گرفته چنان بچالاکی دست جنباندند که پایِ روشنائیان از جای دررفت و شکسته و پریشان شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که باز گروهی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود چون گاه و بیگاه افغانانِ یوسف زهٔ نیز سر از فرمان میتافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوبِ آنها را هم فرو نشاند جلاله را آنمایه پایداری دست داد که تا چندین سال با لشکرِ پادشاهی در زد خورد بود و چون شیوهٔ مغول دربارهٔ افغانانِ کوه نشین همین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه‌ها و دره

میگردند بازمیداشت جلاله از رهگزرِ سختی و تنگی گاهی
چنان ناگزیر میشد که جاهای استواری که در دست
داشت دل کرده پای بجنگ می افشرد و شکست
میخورد و باز آمادهٔ کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه
به کافرستان برد و یکبار به پای تختِ عبدالله خانِ
اوزبک پناهید و باز دست از شورشگری نکشید تا
سرانجام (۱۰۱۱ف ۱۶۰۰) لشکرِ توانائی بدست آورده
شهرِ غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزیِ انجامین
او بود زیرا که درهمان زودی لشکرِ شاهی اورا از
آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش
بهبودی یافت مگر چونکه دنبالهٔ اورا این بار رها نکردند
پیش از آنکه خود را بجایِ استواری رسانیده باز
آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتندش

پس از او جانشینانش تا دو پشت با مغول جنگیدند

چنانکه در روزگارِ جهانگیر که بازور (۱۰۲۰ ق/۱۶۱۱) شورشِ بزرگی برپا نمودند و کارِشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلوِ پیشرفتِ کارِشان را بستند و از کشته شدنِ احداد (۱۰۳۵ ق/۱۶۲۵) که نبیره و جانشینِ پیغمبریِ بایزید بود چراغِ خانهٔ روشنائیان یکباره فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجایِ او نشست مگر او چندان مایهٔ آشوب نشد و از رسیدنِ او بدرگاهِ شاهجهان و سرافراز شدنش بپایهٔ بزرگانه پرتوی از رهبری و پیمبری بچراغشان باز نماند و پس از مرگِ او (۱۰۴۳ ق/۱۶۳۳) که گورش در پشاور است میرزا پسرِ نورالدین پورِ بایزید در جنگِ دولت آباد کشته شد و کریم داد پورِ جلال الدین پسرِ بایزید را گروهِ جلالی بگماشتهٔ سعیدخانِ ترخانِ نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ ق/۱۶۳۸)

کشته شد پس ازآن از نژادِ بایزید همین آله‌دادخان پورِ جلال‌الدین
ماند و او نیز بفرزنامِ رشیدخانی سرفراز شده در دکن بپایهٔ چهار
هزاری رسید و چراغِ هستیِ او نیز (۱۰۵۸ ق ۱۶۴۷) خاموش شد
چنانکه پیش ازین نگارشیافت که اکبر کارهایِ کشور را
تا هر اندازه که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود
در همان روزها که لشکر بر سرِ کشمیر و افغانانِ سوات
فرستاد اندیشهٔ گرفتنِ سند را نیز از دست نداد
میرزا عبدالرحیم خانِ خانان را با چندتن از سرتیپان
و سپاهِ فراوان از لاهور بگرفتنِ سند نامزد
فرمود چه پیش ازآن چند بار میرزا جانی را که (۹۹۹ ق ۱۵۹۱)
فرماندارِ آنگاهِ آن کشور بود بدرگاه خوانده و او
سر از فرمان پیچیده بود
همچنین چهار ایلچی به چهار بخشِ دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادرِ ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برهانپور
خواجه امین الدین را به احمدنگر میر محمد امینِ شهدی
را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون
درین سال شهاب الدین احمدخان که فرماندهِ مالوه
بود در آن کشور ببرد اکبر شاهزاده مراد را که بهاری
میخواندندش بفرماندهیِ مالوه فرستاد
خانِ خانان بسویِ برینیِ سند شتافته دژِ سهوان را
که بر لبِ آبِ سند و کلیدِ کشایشِ سندِ پائین
و دروازهٔ درآمدنِ به همهٔ آن کشور بود درمیان
گرفت
میرزا جانی به همراهیِ زمینداران آنجا به کشتی نشسته
در سه فرسنگیِ جائی که خانِ خانان اردو داشت
و چنانکه باید استوار بود فرودآمد و دویست کشتی

پر از توپ و توپچی و تیرانداز پیشبازِ خانِ خانان
فرستاد و او باآنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
ننموده بود در برابر آمده پس از یک شبانروز جنگ
لشکرِ سند را بشکست و هفت کشتیِ آنها را گرفته
دویست تنِ شان را کشت و بازمانده را گریزاند
مگر اینکه هرچه کوشید که بر میرزا جانی دست یابد از
استواریِ جائی که داشت کامیاب نشد
پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بجائی
نمیرسید تنگی در اردویِ خانخانان پیدا شد و کم
رسیِ خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکرِ کمی گردِ سهوان
گزاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید
که میرزا جانی آهنگِ سهوان نموده سپه سالارِ
خود دولتخانِ لودهی را با دو هزار سوار بیاریِ لشکریه

گردِ سیهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانروز پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر درِ سیهوان رسانید که میرزا جانی با پنجهزار سوار آمادهٔ پیکار بود دولت خان آن شب را بیاسود و روزِ دیگر جنگ آغاز نموده اورا بشکست و میرزا جانی باز به پناه گاهِ خود درآمده جایِ خود را استوارتر ساخت درآنمیان اکبر یکدسته لشکرِ دیگر از راهِ امرکوت بر سرِ او فرستاد و آن لشکر با خانِ خانان و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راهِ آمد و شدِ آب و دانه را براو بستند تا او از تنگی بستوه آمده پیغامِ آشتی فرستاد و به سپردِ کشورِ خود و بآمدنِ بدرگاهِ اکبر تن درداد و چون ببارگاه رسید اکبر ازروی خوئی که داشت آبروی او را افزوده از

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشورِ سند } ۱۰۰۱ هـ / ۱۵۹۲ م
پس از روزگارِ درازی دوباره زیرِ فرمانِ دهلی درآمد

گویند فرمان دارِ سند دژی داشت که تازیان ساخلوِ آن بودند و همچنین از مردمِ پرتگیز در لشکرِ او بودند و دویست تن از سپاهِ خود را بگونهٔ اروپائیان دوخته سربازی پوشانیده بود

از هنگامیکه همایون یاریِ لشکرِ ایران را که بی آن هرگز بپادشاهیِ کابلستان و هند نمیرسید پاسداری ننموده ناجوانمردانه قندهار را ازایشان گرفت همیشه چشمِ پادشاهانِ ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست آوردند و نگاه داشتند تا درآن روزها که فرماندهِ آنجا میرزا رستم که یکی از نبیرگانِ شاه اسمعیل بود واز

چیرگی اوزبکان و پرخاشِ برادر و سرکشیِ پارهٔ سرکردگانِ لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانیدو (۱۰۰۳ و ۱۵۹۴) قندهار را با همهٔ خامه رو آن پیشکشِ او نمود

اکبر او را سرتیپِ پنجهزاری گردانیده فرماندهیِ ملتان را باو واگزاشت و چون شاه عباس از چندین رگزر که یکی از آنها آشوبِ اوزبک بود در خود ایران چنان سرش گرم بود که دوستیِ اکبر را بسی بیشتر از قندهار درکار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا اکبر بمرد ازینروی آن کشور بی آنکه سرموی بجنبش درآید بدستِ اکبر افتاد وازفزودنِ قندهار همهٔ کشورهایِ پدرِ اکبر که آنسویِ نیلاب بود باز در زیرِ فرمان آمد

در همان روزها شورشِ انجامینِ کشمیر نیز که انگیختهٔ

میرزا یادگار برادرِ سید یوسف خانِ مشهدی بود فرونشست
گجرات هم از نابودیِ مظفرشاه از هرگونه خار و
خاشاکِ بدگمانی پاکیزه گشت و چون خانِ اعظم فرمان
فرمایِ آنجا با زن و فرزند و هرچه داشت به کشتی
نشسته آهنگِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا کرد اکبر شاهزاده مراد
را از مالوه به فرمانفرمائیِ آنجا و شاهرخ میرزا را به فرمان
فرمائیِ مالوه برگماشت
همچنین اوریسه نیز که در زیرِ بنگال و در دستِ بیگانه
بود افزوده شده بنگال را آسایشِ سترگ دست
داد و بیجز رانایِ اودیپور که پایِ ستیزه‌گی میافشرد
از بزرگان و راجگانِ راجپوت نیز تنی نماند که از خواهشِ
دل سر به اکبر فرود نمی‌آورد و در همهٔ کشورستانِ هند
تا به نربده یک گز زمین نماند که از خامهٔ نویسندگانِ

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشهٔ گرفتنِ دکن *

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از برادرِ خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمانِ گرفتنِ دکن در (۹۹۳ ق ۱۵۸۴) نزدِ خانِ اعظم به مالوه فرستاد و خانِ اعظم تا ایلچپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند برد به مالوه برگشت و چون اکبر پیش ازآن پایهٔ یکهزاری به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از الکهٔ بنکش تیولی داده بهمراهیِ محمدصادق خان بر سرِ افغانانِ میانِ نیلاب و کابل برگماشت تا هنگامیکه شنید فرزندِ او تختِ احمدنگر را بدست آورده او را بخواند و به پیمانِ اینکه پس از دست یافتنِ بکشورِ پدری برار را پیشکش نماید روانهٔ دکن فرمودش و شکیب راکار بست

تا اپلچیانش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند
اکبر لشکری بگرفتنِ دکن برگماشت و میرزا
عبدالرحیم خانِ خانان را سردارِ آن نموده ۱۰۰۲ ق ۱۵۹۳
درماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و دو بدانسوی روانه نمود
و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آمادهٔ رفتنِ
دکن شود
چون خانخانان به تختگاهِ مالوه رسید کسانِ برهان
نظام شاه نزدِ او آمده کوچکیِ باورا وانمود ساختند
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه بمرد و فرزندش
ابراهیم نظام شاه نیز که جایِ او بگرفت در جنگِ
ابراهیم عادل شاه کشته شد
دستورِ بزرگِ او که پیشوا مینامیدندش کودکی را
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمهٔ

نظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیرِ آن بار نرفتند از رویِ درماندگی کس به گجرات نزدِ شاهزاده مراد فرستاد و اورا بپادشاهیِ آنجا خواند شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خانخانان نیز چون آنرا شنید از مندو با چند تن از راجگانِ لشکرکش که یکی از آنها راجّه علیخانِ خاندیسی و دارای شش هزار سوار بود بجنبش آمد و هردو لشکر در نزدیکیِ احمدنگر بهم پیوستند

پیشوا چون دید که پیش از رسیدنِ سپاهِ مغول کارها یک گونه یکسوئی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندبی واگزاشته خود احمد را که نبیرهٔ برهان نظام شاه بود با

توپخانه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
چاندبی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کودک
شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی میپرداخت و گویند
زنی بود که در شیوهٔ خردمندی و پیشهٔ مردانگی مانندش
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگِ سپاهِ مغول
آگهی یافت نامها به پادشاهِ بیجاپور که خویشش بود و دیگر
بزرگانِ دکن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگامِ
آنست که ما همه پدرکشتگی را از میانِ خود برداریم و همه
باهم به پردازیم بدورکردنِ دشمنی که میخواهد ما را یکے
پسِ دیگری از میان بردارد
نوشته اند سخنانِ وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنیِ
دیرینه را کنار گزاشته کمر بیاریِ وی بستند
یکی از آن گردن فرازان که نامش نهنگ و از مردمِ

زنگبار بود دردم با لشکرِ خود بیاریِ وی سوار شده روی به احمدنگر نهاد و دو تنِ دیگر به بیجاپور رفتند که به لشکرِ عادلشاهی پیوسته ره سپرِ سویِ احمدنگر شوند

درآنمیان شاهزاده مراد و خانخانان که در ۱۰۰۴ ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و چهار احمدنگر را درمیان گرفته بودند بزیرِ باره آهونها کنده و ببارود آگنده بودند و باره نشینان پی بدان برده دو آهون را ازاندرون شگافته بارودش را بیرون بردند و درجستجوی و در کافتنِ دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روزِ نخستینِ ماهِ هفتمِ همان سال با مردانِ آراسته بپایِ باره آمده آهونها را آتش زدند

از آتش گرفتنِ آهون دیوارها پریده چنان رخنه هایِ بزرگ و شگافهایِ فراخ پیدا شد که اگر همهٔ لشکریان

میخواستند بدرون روند بآسانی می توانستند مگر چون دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدنِ بارود آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون می نهند آتش بگیرد و خودشان تباه شوند پس از بیمِ جانِ خود پای پیش ننهادند و چاندبی را آن هنگام دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیرِ برهنه در دست بیرون آمد و هرچه از لشکرِ نگهبان که پس از پریدنِ دیوار جان بدر برده شگافها را برای دشمن گزاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم نمود و جلوِ راهِ درآمدنِ لشکرِ مغول را که آهنگ نموده بودند چنان بمردانِ کار که دل در دلِ همه نهاده بپایداری می ستودشان بربست که کوششهایِ مردانه و یورشهایِ دلیرانهٔ مغولان که تا هنگامِ شام

پی در پی بکار بود به هیچ روی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجای خود برگشتند

از آنسوی آن شب را چاند بی بی نیاسود و دمی آرام نگرفت تا آنکه همهٔ مردمِ شهر را از زن و مرد بخواند و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده هرچه از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پریده بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند که بامدادان چون لشکرِ مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهن‌های تازه بزنند و باره را دوباره بپرانند راه بدرون نمیتوانند برد و میخواستند چنان کنند که آگهی روی نمود. سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمدنگر گوشزد سپهبدانِ مغول شد و چون تنگی خوراکی نیز پدید آمده اسبانِ شان لاغر شده بودند خواهانِ آشتی شدند

چاندبی بی نیز که از باره نشینی بستوه آمده بود آنرا از خدا خواست و براینکه برار را که تازه به احمدنگر افزوده شده بود به شهنشاه اکبر واگزارند و احمدنگر با خامه روش بهادرنظام شاه را بجا بماند آشتی کردند

گویند چاندبی بی پس ازآنکه از سرب و باروت هرچه داشت بکاربرد دست به پول هایِ مس و سیم و زر زد و پس از انجام یافتنِ آنها میخواست زیورهایِ خودرا بگدازد و گلوله بریزد که گفتگویِ آشتی درمیان آمد

باری شهزاده مراد و خانِ خانان به برار رفته نزدیکِ بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه پورش خواندند و همانجا ماندند و چاندبی بی بهادرنظام شاه را پادشاهِ احمدنگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمدخان بود پیشوا نمود

پیشوا فرنامی است که پادشاهانِ بهمنی بدستورانِ خود میدادند و از همین جا است که برهمنیرا که دستورانِ راجهٔ ستاره بودند و گروهِ مراته را به خسروی بلند ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور بادیگر بزرگان سازش نموده سر از پیروی چاندبی بی برتافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر مغول بخشم آورد چنانکه لشکرِ بیجاپور و گلکنده نیز با سپاهِ احمدنگر یکی شده رو به برار نهادند

خانِ خانان چون برآن آگهی یافت شاهزاده را در شاه‌پور گزاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرمان دارِ برهان‌پور و هشت هزار سوار لشکرِ دکن را که

گویند بیش از پنجاهزار سوار بود پیشباز نمود
بر کنارِ گوداوری آن هردو لشکر بهم رسیده { ۱۰۰۵ ه ۱۷ ماه ۶ ی ۱۵۹۶ م ۱۲ ماه
جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زد به پهلوے
راستِ لشکرِ دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
رامچند و دیگر سردارانِ راجپوت گزاشت و ایشان نخست
بر سهیل خان که سپه سالارِ لشکرِ دکن بود تاخته
همراهیانِ او را پراگنده ساختند
سهیل خود را در پناهِ توپخانه بجایِ سرکوبی کشیده
لشکرِ راجگان را ببادِ گلولهٔ توپ گرفت و هردو راجه
با سه هزار تن کشته بخاک افتادند
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
در برابرش نماند لشکرِ مغول را که شکسته و گریزان
بودند دنبال نمود و آگاه نبود که خانخانان تا دنبالهٔ لشکرِ

او را بهم درنوردیده اکنون درپیِ او روان است چنانکه چون با لشکرش رختِ مغولانِ شکسته را تاراج نموده بجایِ خود برمیگشتند تاریکیِ شب آنها را فروگرفت و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هریک از سپاهش هرجا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین کرد خانِ خانان هم که هنوز از کشته شدنِ رایگان و شکستِ آندسته لشکرش آگاه نشده بود چاره ندانست جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاهِ او جائی بود که بهنگامِ جنگ زیرِ آتشخانهٔ سهیل خان بود که او نیز درهمان نزدیکی فرودآمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگهی نداشتند تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردویِ سهیل خان چراغها افروخته شد

خانِ خانان پژوهندهٔ بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
همان توپ ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
اندامِ اردویش افتاد و دانست که دشمنِ هوشیار
در پی است فرمود تا چراغان را دردم خاموش کردند
و از آنجا بجایِ دیگر رفتند

پس از آن هردو سردار کوشیدند به گردکردنِ
سپاه خانِ خانان فرمود تا شیپورِ فراهمی لشکرکشیدند
و دسته دسته سپاهِ مغول که از دور و نزدیک آوازِ
شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
که از فرودگاه هایِ لشکرِ خود آگاه بود کسانِ خود را فرستاده
همه را نزدِ خود خواند چنانچه هنگامِ بامداد هردو سپهسالار
آمادهٔ کارزار شدند

خانِ خانان پایانِ دلاوری را بکار برده با چهار هزار سواریکه داشت خودرا به سپاهِ دشمن زد که کمتر از دوازده هزار نبودند وچنان دلیرانه کوشید که دکنیان با پایانِ پایداری که نمودند شکسته و درهم برهم شدند

سهیل خان چندین زخم خورده بیتاب شد و از اسب افتاد و چاکرانش تردستی نموده او را بر اسبِ دیگر نشانده از میان دربردند

از سامانِ لشکرِ مغول که دکنیان روزِ پیش یغما نموده بودند هرچه دور برده نشده بود باز بدستِ سپاهِ خانِ خانان افتاد و او پس ازآن فیروزی روے به شاه پور نهاد

چون پیش ازآن ازدو بهمزنیِ صادق محمدخان میانِ شاهزاده وخانِ خانان اندک بهم خوردگی پیدا کرده بود

وچندان میانهٔ باهم نداشتند درآندم که اکبر ازچگونگی آن جنگ شنید و اسب وجامه بنامِ خانخانان فرستاد و همهٔ فیروزیِ آن رزمِ واپسین ازآنروے که شاهزاده را درشاپور گزاشت وخودش تنها بجنگ رفت بنامِ او شد آتشِ کینه میانِ ایشان چنان زبانه کشید که دودش بمغزِ اکبر رسید و او سیدیوسف خانِ مشهدی را با شیخ ابوالفضلِ دستور به دکن فرستاده آن هردو را به پیشگاه بخواند

خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بدیدهٔ خشم نگریسته شد

شاهزاده از رهگزرِ بیماری نتوانست رفت چنانچه از همان درد فروشد

۱۰۰۷ ب
۱۵۹۸ ف

سرداران تازه به برار آمده چند دژ بگرفتند مگر چون با دکنیان برنیامدند ابوالفضل نامه ها نوشت و خوبیهای آمدنِ خودِ اکبر را بسوی دکن وانمود ساخت

چون اکبر از مردنِ عبدالله خانِ اوزبک دلش از رهگزرِ سامانِ پنجاب آسوده شده بود تا از مردنِ فرزندِ دلبندِ خود و چگونگیِ دکن شنید دلش از جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندنِ چهارده سال دران کشور به آگره درآمده روی به دکن نهاد و پیش از آنکه به نربده رسد دژِ استوارِ دولت آباد با چند باره هایِ دیگر که بر کوه ها بودند گرفته شد

چون به برهانپور که بر کنارِ تپتی است نزدیک رسید لشکری بسرداریِ شاهزاده دانیال و خانخانان

بگرفتنِ احمدنگر فرستاده خود به گوشمال دادنِ بهادر خان پسرِ راجه‌علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروی پدر ننموده در دژِ آسیر باره‌نشین شده بود

چاندبی‌بی چون از آهنگِ لشکرِ مغول آگهی یافت با سرداران ایشان راهِ پیک و پیام برای آشتی کشاده نمود و بزرگانِ لشکرِ وی از آن گردار بخشم آمدند

چون سپهبدانِ اکبر آن پای‌تخت را درمیان گرفتند چاندبی‌بی آمادهٔ آن شد که شهر را سپرد نماید و بجان و خواسته زینهار یابد و بر سرِ همین چاگرانِ وی مردمِ شهر را بر وی شورانیده ریختند به پرده‌سرا و آن شیره بانوی خردمندِ پردل را کشتند

پس از آن چندان نکشید که سپاهِ مغول بارهای
۱۰۰۹ ماه ۲ آن دژِ استوار را به آهون از جای
۱۶۰۰ فی ماهِ ۷ برافکنده شهر را بگرفتند و بهادرشاه
را با زنانِ جوان و کودکانِ شهر گرفتار نموده
بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند
و همهٔ گنجینه و اندوختههایِ خانهٔ نظام شاهی را بدست
گرفتند

در همان روزها که بهادرخان از فشارِ دربستگی رنجها
خواسته شهر را سپردِ سپهکشانِ اکبر نمود و اندوخته
هایِ دژِ آسیر را که گویند بیش از اندازهٔ شمار
بود به پیشگاهِ شهریاری درآوردند شاهزاده و
خانِ خانان نیز به برهانپور رسیده پروه هائی را
که از احمدنگر بدست آورده بودند همه را پیش نمودند

اکبر بهادرشاه را که کودک بود به وثرِ گوالیار فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهانِ عادلشاهی بیجاپور و قطب شاهیِ گلکنده به پذیرفتنِ پیشکش خواهانِ آشتی شده بودند اکبر برآنها نتاخت ودختر ابراهیم عادلشاه را برایِ شاهزاده دانیال خواستگار نموده کسانِ خود را برایِ آوردنِ وی و بازیافتِ پیشکش به بیجاپور فرستاده احمدنگر و برار و برهانپور و آسیرگره و خاندیس را به شاهزاده بخشید و خانخانان را به اتابکیِ او گماشته لگامِ کارهایِ آن کشور را بدستِ ابوالفضل درداد وخود از دکن روی به آگره نهاد ۱۰۱۱ ق ۱۶۰۲ م

گویند مایهٔ شتابِ اکبر در بازگشتِ به آگره رفتارهایِ ناهنجارِ شاهزاده سلیم بود چه هنگامِ آهنگِ

دکن او را جانشینِ خود ساخته بفرمانفرمائی اجمیر فرستاده
او را فرموده بود که با رانای اودیپور جنگ کند و راجه
مان سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاهِ خود بیاری
او رود

سلیم پس از آنکه درنگِ ناروائی در انجام دادنِ
آن کار روا داشت پای پیش گزاشت و نزدیک
بود به کامیابی برخورد که آگهیِ شورش عثمان خان
در بنگال فرارسید و راجه مانسینگ که فرمانفرمای
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگِ آنسوی نمود
سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیرویِ دیگران
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسرِ لشکرِ پدرش در
کشورهایِ دوردست سرگرمِ کارزارند اندیشهٔ پادشاهی
سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگی

پدرش بر تختِ هندوستان نشیند (۹ ماه ۱۰۱۴ ق ۸ ماه ۱۱ ۱۶۰۵)
پس با لشکریکه داشت روی به آگره گزاشت
وچون دید که فرماندهِ آنجا شهر را بدست نداد
به الّه آباد رفت گنجینهٔ آن شهر را که گویند سی
لک روپیه بود بدست آورد کسانِ خود را برهمهٔ
خامه روِ اوده برگماشت و نامِ پادشاهی برخود گزاشت
اکبر از شنیدنِ آن رفتارِ پسر بهم برآمد
مگر چون خویِ او چنان بود که با دشمنان هم سازش
و خوشرفتاری مینمود با فرزند که جگرگوشهٔ ارجمندِ
او بود نیز جز این راهی نه پیمود که نامهٔ پدرانه باو
نگاشته از پیِ آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
را از دکن به پیشگاه خواند
ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همینکه

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت بسرکردگی نرسینگدیو راجهٔ اورچه (از خاکِ بندیل کند) ریختند بر سرِ او و او را با همهٔ یارانش کشتند و رختِ شان را یغما نمودند

پارهٔ نوشته اند او را برای چیزهائیکه داشت کشتند دیگران نگاشته اند که آن رساندهٔ شاهزاده سلیم بود و این راست است زیرا که خودِ سلیم در سرگزشت نامهٔ خودش که در روزگارِ شاهنشاهیِ خود نوشت مینویسد که آن از رساندهٔ من بود و این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر پدر را نیز از آنروی کردم که ابوالفضل پدرِ مرا از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیرِ پیغمبریِ دخشور محمد زد و نامهٔ را که براو فرود آمده بود

دروغ شمرد چنانکه چون به تخت برآمد نخستین کارش
این بود که راجه نرسنگدیو را که از خشمِ اکبرجان
بدر برد بپایهٔ والائی رسانید و تا دمِ زیست اورا گرامی
میداشت

باری اکبر از شنیدنِ تباهیِ ابوالفضل بیتاب
وچنان رشته شکیبش گسسته شد که در گریستن
زار و ریختنِ اشک همچون ابرِ بهار خودداری
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشارِ اندوه نخفت و
نخورد و نیاشامید پس ازآن لشکری ۱۰۱۱ ق ۱۶۰۲
بر سرِ نرسینگدیو فرستاد و در تباهیِ او و کسان
و بستگانش چنان فرمانِ سختی داد که پیش ازآن
دربارهٔ هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسینگدیو

بدست نیامد
نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
فرمانِ فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
که تا دمِ واپسین بدان آگهی نیافت
شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش
با سلیم بگونهٔ دیگر میشد و آنمایه مهربانی دربارهٔ او پیدا
نمیساخت و با آنهمه درشتیها و ناهمواریها که در خوی
و سرشتِ او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
تباه کاریها و سرکشیها که از او دید بازیکی از بانوانِ
خود را که نامش سلیمه سلطانه و شاهزاده سلیم را
پس از مردنِ مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
تا او را دلداری نموده نزدِ اکبر آورد و اکبر او را
۱۰۱۲ ۱۶۰۳ } نوازشهایِ پدرانه فرموده دوباره به

جنگِ رانایِ اودیپور نامزد فرمود

سلیم درین بار نیز به بهانه‌هایِ گوناگون چندان در رفتنِ به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزار شد و چون نمیخواست که دیگر باره میانهٔ او و فرزندش بهم خورد پروانهٔ رفتنِ به الٰه‌آباد که آرامگاهِ فرماندهیِ خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد

سلیم در الٰه‌آباد رفته سیه‌مستی آغاز نهاد و باده‌نوشیِ پی درپی او را که در سرشت تندخوی بود چنان آنچنان‌تر نمود که هیچکس یارایِ همنشینیِ او را نداشت تا جائیکه با فرزندِ مهترِ خود شاهزاده خسرو نیز که در سالِ نه صد و نود و شش بگیتی آمده و در خشم‌رانی و ستمگری کمتر از خودش نبود نمیساخت و ناهنجاریِ با او را بجائی رسانید که مادرِ خسرو

که دخترِ راجه مان سینگ بود بیتاب شده زهر خورد و بمرد و سلیم آتشین خوی ترگردیده بر زود بخشش آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای درمیرفت و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گناهکاری را که سزاوارِ اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند

گویند اکبر چون از آنگونه کیفر شنود بیزاری آشکار نمود و فرمود سخت در شگفتم از چنان کسیکه پوست از تنِ مردمِ زنده برکند و فرزندِ آنچنان کسی باشد که اگر به بیند آن کار را با جانورِ مردهٔ میکنند دلش بهم برمیآید و چارهٔ آشفتگی و پریشان دلیِ خود را در همان دید که بسوی الٰه آباد جنبش نمود و از نوردیدنِ یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدارِ واپسین به آگره برگشت

سلیم که از آهنگِ پدر شنید بهتر همان دید که خود را بچاکری پدر رسانیده با مهربانی بسیار پزیرفته شد

پس ازآن اکبر برای آگهانیدنِ او تا چند روز اورا خانه نشین کرد وبرای آنکه مردم گمان بد نبرند پزشکان را براو گماشت آنهم سودی نه بخشید و تا اکبر اورا بدیدهٔ بخشش بنگرید بهتر از پیشترش دید

چنانکه یکروز روبروی خودِ اکبر با فرزندش خسرو بر پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله اش بجاهای بد کشید

اکبر گرفتارِ اینگونه دشواریهای خانگی [۱۰۱۳ ه / ۱۶۰۴ ع] و دردِ بیدرمان بود که آگهی مرگِ فرزندش دانیال دررسید و داغِ دیگری بر جگرِ داغدیده اش

افزوده یکباره لرزه به پیکرهٔ هستیش درافکند
نوشته اند که شاهزاده دانیال از خوردن بادهٔ فراوان پیش ازآن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر نگهبانان بر سرِ او گزاشت و آنها چنان براو تنگ گرفتند که پرستارانِ او لولهٔ پلنگ را ازمی پر میکردند و او به بهانهٔ شکارِ مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و باده که درآن بود می خورد تا سرانجام جانِ گرامیِ خودرا بر رویِ آن کار گزاشت
نه ماه پیش ازآن میرجمال الدین دخترِ ابراهیم عادلشاه را از بیجاپور نزدِ دانیال آورده به همخوابگیِ او درداده بود و خود با پیشکشهایِ آن سامان و ایلچیِ ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند
باری اکبر ازجدائیِ آن هردو فرزندِ دلبند

و از مرگِ آن همه یارانِ مهربان که روبرویش رخت
بجهانِ دیگر بربستند و نیز از بدرفتاری های سلیم
دیگر روی تندرستی ندید روزبروز ناتوانیش زورگرفت
وکم زوریش توانا شد تا آنکه بربستر افتاد
درآمنیان بر سرِ تخت نشینی میانِ بزرگان پخپخی افتاد
سلیم باآنکه پیش ازآن بجانشینی برگزیده شده بود
و اکبرشاه را نیز بجز او فرزندی نه بود از همه سرخورد
و از رهگذرِ بدرفتاری و سرکشیهائیکه نموده بود کسی
از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیروِ
فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه
بزرگان باندیشهٔ آنکه کارها را بدستِ خود گیرند گردِ
فرزندِ او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه
راجه مانسینگ که ماموِی او و خانِ اعظم که سرِ

سپهبدانِ اکبر و پدرزنِ او بود به هیچروی نمیخواستند که سلیم به تخت برآید و چنان در به تخت نشاندنِ خسرو آمادهٔ کار شدند که سلیم بیمناک شده بیماریرا بهانه کرد و از خانه بیرون نیامد مگر اینکه خسرو با آنها همراهی نکرد و گفت تا نیایی من زنده است من اورا رها نمیکنم از آنسوی اکبر نیز که سلیم را از چند روز ندیده بود برای دیدنِ او بی آرامی میکرد و تا دوسه بار بر زبان راند که فرزندِ من سلیم جانشینِ من است و بنگال از آنِ خسرو است

بزرگان که چنان دیدند بوثره خانِ اعظم در نهان راه پیک و پیام با سلیم گشودند مانسینگ نیز با آنکه بر نمک شناسیِ لشکرِ خود پشت گرم بود بهبودیِ روزگار خودرا در همان دید که سلیم را دریابد کردنِ

باو زبان داد پس ازآن سلیم به پیشگاهِ پدر درآمد
در پایانِ مهربانی پزیرفته شد
آنگاه اکبر اورا فرمود تا همهٔ بزرگانِ پای‌تخت را در
همان کاخ که بسترِ او درآن بود بخواند و فرمود که این
برای آنست که میخواهم میانِ شما و آن کسانیکه
بیش از پنجاه سال در همه کارِ با من همراهی
کرده در بازیافتِ دستاویزِ بزرگی و شهنشاهی
با من انبازی نموده اند رنجشی پیدا نشود
چون سران و سرکردگانِ سپاه و بزرگانِ دربارِ
خسروی بدان کاخ درآمدند اکبر روی فراسوی
یک بیکِ آنها نموده نخست زبان به سپاسِ چاکر
هایِ آنگروه برگشود پس ازآن پوزش از یک
بیک خواسته فرمود که اگر من در روزگارِ پادشاهی

خودگاهی بریکی از شماها خشم راندم یا جنبشی از دستم سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منشِ شماها ناگوار بود چشم دارم که از من درگزرید و مرا ببخشید که من درآن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد

سلیم خودرا بر پایِ پدر افکند و اشکها از دیده باریدن گرفت

اکبر از دستِ خود کمند گوهنگاری که آنرا در هند سرپیچ میگویند باو داده فرمود که روبروی من بر سرِ خود ببند آنگاه اورا اندرزها نموده فرمود که اگر خوشنودیِ مرا میخواهی با بانوانِ پرده سرا نیک رفتاری کن و هیچگاه از دوستانِ مرا در هر پایه که هست فراموش مکن و او را وامگزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتو من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوایِ کیش را که پیرِ شاهزاده سلیم بود نزدِ او آوردند و در روبرویِ او آنچه در آئینِ مسلمانی هنگامِ مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت [چهارشنبه ۱۳ ماه ۱۰۱۴] و مانندِ یک مسلمانِ بسیار پاکی پس از [۱۳ ماه ۱۰ ۱۶۰۵] پنجاه و یکسالِ تازی یا چهل و نه سالِ فرنگی که در کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبست

درخوی و کواسِ او

نگارندهٔ دبستان که پارهٔ اورا کیخسرو پور یا نبیرهٔ آذرکیوان پارسی میدانند و برخی اورا شیخ محسنِ فانیِ کشمیری نگاشته اند و چندی اورا سید ذوالفقارِ جونی دانسته اند آنچه دربارهٔ اکبر نوشته است همه رهنمونِ پیمبریِ اوست و وانمود سازِ اینکه او کیشِ تازه در جهان بنیاد نهاد مگر اینکه ازخودِ نگاشتهٔ او نیز چنین برمیآید که اکبر کسیرا

بکیش تازهٔ خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی
دیده نشد که پیروِ کیشِ اکبر باشد و نامهٔ بزرگی هم که
بفرمودهٔ او نوشته شده و نامیده بآئینِ اکبری است
پراست از روشِ لشکرگیری و آئینِ کشورداری
و بدهِ کشتکاری و باجگزاری و مانندِ اینها اگر آنرا
بشمارِ نامه هایِ آسمانی درتوان آورد رایی بجائی میبرد
وگرنه برایِ همین که او همیشه از پیشوایانِ کیشهایِ گوناگون
انجمن میساخت و آنها را درگفت و شنید بر سرِ
آئین جنگ می انداخت و خودش را از همه یکسو
میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لاف
آن دستگاه میزده
میشاید که چون او مردِ پاک سرشتِ نیکخویِ درست
کردارِ راست گفتارِ نرم دلی بوده و دلِ خویش را

فرودگاهِ فرتابِ ایزدی میدیده و چاکرانِ خود را بهمان گونه راه و روش رهنمونی میکرده خوشامدگویانِ پیشگاهِ او که بارگاهِ هیچ پادشاهیرا بویژه در خاور زمین ازآن گونه مردم گزیری نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه چون او در هر فرمانی که به کارکنان و گماشتگان و کارپردازانِ کشوری میفرستاد سرنامه را بنامِ خدای اکبر می نگاشت و در پائینِ آن همه شان را رهبری می نمود باینکه از یادِ خدا دوری نجویند و در همه گاه و در هرجا اورا باخود به بینند و بدانند که نمازِ یزدان همین است نگارندهٔ دبستان آنها را و بسیاری چیزهای دیگر را که همه مانندِ همین ها میباشند دیده و آنرا کیشِ جداگانه بنامِ (الهیه) شمرده به نگارشِ آن پرداخته است

ازاینها گزشته ازروی آنچه پارهٔ موشگافانِ خرده بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونهٔ که مردم می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمائی کنند نه اینکه پناه برخدا ایشان خدایرا بچشم سر دیده و بگوشِ سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا و پرآشکاراست که همچنین کسی لافِ پیغمبری نمیزند واگر اینگونه کنش و سگالشهایِ اورا سرمایهٔ کیشِ تازه شمرده اند آن سخنِ دیگر است چنانکه گویند او بر روشِ هیچ کیشی نماز نمیکرد جزآنکه برابرِ آفتاب می ایستاد وچیزی میخواند و بآن افزارِ بزرگِ هستی بخشِ جان وخرد سرفرود میآورد و در هرماهی چند روز روزه میگرفت آنهم نه آنگه یکباره چیزی نخورد

همین از خوردنِ گوشت پرهیز میکرد چنانچه در آئینِ پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار ماهش را بدینگونه میگزرانید اینرا هم پارهٔ گفته اند برای آن بود که بکخوردن خوی پزیرد

نوشته اند که یکسال باران نیامد و مردم ازاو درخواست نمودند که به نمازِ باران پردازد و او سر ازآن باززد و فرمود که خدایِ بزرگ نیازمندیهای مارا بهتر ازما میداند وچون بد را با کردارِ او که کردگار است آمیزشی نیست و بجز نیکی ازاو برنمیآید مارا نمیرسد که در کارهایِ او دست اندازی کنیم و ازاو خواهشِ چیزی کنیم که خود برایِ خود خوب میدانیم و از دانستِ او آگهی نداریم

اگرچه گویند اکبر سال و ماهِ تازی را ازمیان برداشت

و سال و ماهِ باستانِ فارسی را بجایِ آن گزاشت و آنرا سال و ماهِ (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیراکه پیش ازو این کار را ملک شاهِ سلجوقی کرده آنرا سالِ (جلالی) خواند و این ازآنروی بود که کارهایِ باجگزاری و کشتکاری را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس

همچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت هایِ پلید یکه در یوسِ (اسلام) فژونا روا بودند در روزگارِ اکبر همه روائی یافتند

خوردنِ گوشتهایِ پلید را که نمیدانم اینرا میدانم که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان شهاد و ناروا نبود پایانش اینکه درگاهِ اکبر شاید اندکی بیشتر آشامیده شده و بی پرده تر درمیان آمده باشد

از خوی و روش و کیش و کنش او آنچه در آن
سخنی نمیرود اینست که چنانچه در آغازِ داستانِ او نگارش
یافت او همهٔ کارهای روزبهیِ کشور را در یکبار آغاز نمود
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام
نیافته بود پس اگر گویند که او همهٔ زندگی خود را در
کشورستانی گزراند راست است و اگر گویند در نهادنِ
آئینِ کشورداری بپایان رسانید دروغ نیست و اگر
گفته شود که در خوشگزرانی و گردش و شکار بکار
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاهِ آفرینش
استخوان بندیِ پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار
هستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لخت خوشگزرانی
با اندیشه اش سروکاری نداشت و اندیشه اش
از رویِ هنجارِ سرشت چنان بود که یک آب خوردن

اورا بیکار نمیگزاشت وچون زیردستِ پدری همچون همایون و آموزگاری مانندِ بیرمخان بزرگ شده بود آنمایه دریافت نموده بود که زندگیِ گرانمایه را بمفت از دست نباید داد و نیکنامی بدست نیاید جز از همنشینی دانشمندانِ بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکوداشتنِ مردانِ لشکر و برگماشتنِ سپهبدانِ هنرور وخوش گزرانی مزهٔ نه بخشد جز از نمودنِ آن بهنگامِ درخور پس از چاغهایِ شبانروز برایِ هرکارے هنگامیرا نشانزد فرمود و از هرچیزسودیکه ویژهٔ آن بود بنیدوخت

گویند ازبسکه خواهانِ مهدانش بود شبها را بسیار کم میخوابید و سه پاسِ آنرا در همنشینیِ با فرزانگان در دانشِ فرزبود میگزرانید و روزها در بستنِ

آئینِ کشورو آراستنِ تابینِ لشکر بسر میبرد و از میانِ نزدیکانِ بارگاهِ او کسی نبود که بدانشِ رسائی آراسته نباشد

میرزا عزیز که همشیرِ او بود و خانِ اعظم مینامیدندش یکی از فرزانگانِ بسیار دانشمندِ گاهِ خود بود

میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرامخان که سپه سالارِ دوم بود به همچنین

زین خان که سردارِ آموختهٔ کاردانِ روشن دلے بود و همیشه بجنگ و لشکرکشی میپرداخت گویند چندین سازِ را بخوبی و درستی مینواخت

در سالِ دوازدهم پادشاهیش فیضی بدستش افتاد و شش سال پس ازآن ابوالفضل برادرِ او زیورِ دستگاهش شد

این دو برادر فرزندانِ مبارک نامی بودند که از مردمِ ناگور و در جوانی که کیشِ (سنّی) داشت در آگره آمده دبستانی گشود برایِ آموختنِ دانشِ یوس و آئین

پس ازآن (شیعه) شد وچون چندی بنامه هایِ فرزانگانِ باستان سرفرو برد از هردو آزاد شد و روشِ فرزانگان پیش گرفت

مردم بر سرِ همین براو شوریدند وآنمایه ستم براو نمودند که چاره ندید جز اینکه دبستان را رها کرد وبا زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست پختِ آموزگاریِ او بودند که دربارهٔ آنها چنین نوشته اند که آن هردو بزبان خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند
آن هردو برادر بهرکیشی که بودند مارا بدان کاری
نیست سخن درین است که بسیار بکارِ اکبر خوردند
و دست مایهٔ بزرگِ بالاگرفتنِ کارهایِ کشوریِ او شدند
ازآن گزشته نامهایِ بسیار در دانشِ
ایار و مانندِ آن از زبانِ باستانِ هند بزبانِ
پارسی درآوردند
بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهایِ گنجینه هایِ
سرواد و ریخته نامه هایِ زبانِ سنسکرت را که همه پر
از چامه هایِ رنگین و چکامهایِ شیرین و نگارش
هایِ نمکین بودند برشتهٔ سخنانِ پارسی بپکانید
همچنین از بزرگان و راجگانِ هندوکسانی
به پیگاهش باریافته از نزدیکان میشدند که بزیورِ دانش

و هنر آراسته بودند

و با این همه دریافتِ چاشنیِ مزهٔ گردش و شکار را از دست نمیداد و ورزشِ کارهائیکه بر نیروهای تنانی می افزود کردارِ روزانه اش بود

بوئیره در تباه ساختنِ جانورانِ درنده و تندبار و در جنگ انداختنِ هرگونه جانورانِ زندبار آنمایه کوشش مینمود و خوشی میکرد که پیش ازو و پس ازاو دستِ کسی بدان نرسید

دلاوری و تهمتنی او باندازهٔ بود که گویند بیش از دو بار پیاده و تنها در جنگل جلوِ شیرِ خونخوار برآمد و با زخمِ شمشیرِ آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزش هائیکه از رویِ خواهشِ دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسوارے

اسب از اجمیر تا آگره راهِ هفتاد فرسنگ را در دو شبانروز بپیمود چه از اینگونه سواریها بسیار کرده و بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه رفت مگر اینکه نشانِ خستگی از چهره‌اش آشکار نشد با آنهمه بی باکی که داشت در افکندنِ خود بجاهایِ بیمناک و با آنهمه خواهش که داشت در افزودنِ کشورهائی که پیش از آن زیرِ فرمانِ دهلی بودند بازخواهانِ جنگ نبود همیشه دلش میخواست فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامے روی به پهنهٔ کارزار می نهاد که میدانست کشایش بسته بیودنِ خودش است و بس آنهم تا فیروزی چهره می نمود انجامِ کارِ پیکار را بسپهبدانِ خود واگزاشته بآرامگاهِ شهنشاهی میشتافت

درکارِ بندوبستِ کشور و بدهِ کشتکاران و زمینداران بیشترِ هنگام را خودش سرفرو میبرد تا سرانجام که همهٔ کشورستانِ خود را بپانزده بخش بزرگ نموده هر بخش را (صوبه) نام نهاد و هریک را بسپه سالاری داد که او فرمانفرمای آن بخش و همهٔ کارهای لشکری و کشوری آن سپردِ او بود و همهٔ افسرانِ لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همهٔ کارگزارانِ آن بخشِ بزرگ زیرِ دستِ او بودند

بخشِ بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و هر سرکاری بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز بخش میشد و نامِ آن بخش‌هایِ بزرگ بدینگونه بود آگره دهلی الهآباد اوده اجمیر لاهور ملتان مالوه بهار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز هایِ کار بدستورِ پیش پرگنه ها بجایِ تنخواه سپاه
بسرداران واگزاشته میشد و چون ازین رهگزر زیانهای
بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید
و لشکریان نیز چنانکه آئینِ سپاهگری است رفتار
نمیکردند چنانچه سوار اسب ازخود نداشت هرگاه کار
میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادنِ زمین را به
هزینهٔ سپاه از میان برداشت تنخواهِ همه را از
گنجینهٔ پادشاهی میداد و همهٔ لشکریان را چهره نگاری
کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغِ پادشاهی
زد
این کار را بجائی رسانید که بنامِ جانورانِ باربردار
نیز ماهواری که بس باشد نوشت
سرکردگانِ لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشمارهٔ سپاهی بود که زیرِ فرمان میداشتند و شمارهٔ آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمانِ بیش از پنجهزار تن نبود و از اینگونه سی تن میشمردند که شاهزادگانِ راجپوت نیز درآن شمار اند

سامانِ بزرگی و دارائِ شهنشاهیِ او باندازهٔ بوده که کمتر پادشاهی را آنمایه توانگری دست داده

سراپرده و چادرخانهٔ او را چندین هزار شتر میکشیده و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده

هرکجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در درازنا و پهنا زیرِ میخهایِ چادر بوده آنهم چنان خوش و خوشبخت که هرکس از بلندی می‌نگریده آن را شهر

بسیار آبادِ بسیار آراستهٔ نوپدیدِ میدیده
گویند بجز جانورانِ شکاری که کمابیش نه سد ازانها
یوزِ تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسبِ سوارے
در پایگاه داشت و از گوهرهایِ گران بها و سیم
و زرِ خام و سامانهایِ ساختهٔ زر و سیمِ ناب
آنمایه نوشته اند که به سراپردهٔ او آویخته و در بارگاه
او بگونهٔ آرایش چیده میشد که نوشتنِ همهٔ آنها مغز
را می سوزاند
اکبر اگرچه نوشت وخواند را بانجام نرسانیده بود مگر هرگز
نشد که با دانشمندِ فرزانهٔ بگفتگو به نشیند و در سخنانِ
دانشوری ازاو درماند
گاه گاه زبان بگفتنِ چامه نیز می کشود ازاوست
دو شینه بکوی میفروشان یک ساغرِ می بزر خریدم

و اکنون (ز خمار) سرگرانم ؛ زردادم و دردِ سر خریدم
این نیز- من بنگ نمیخورم می آرید ؛ من چنگ نمینرم
نی آرید

جهانگیر شاه پورِ اکبر

همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش
۱۰۱۴ ه‍ / ۱۶۰۵ م
شاهزاده سلیم در دژِ اکبرآباد با ورنگ
۱۰۱۴ ه‍ / ۱۶۰۵ م
خسروی هندوستان پای برنهاد و خود را جهانگیر
شاه خوانده دست بکارهائی کشاد که مردم هرگز آنگونه
گمان باو نداشتند

بیشترِ کسانیکه از دیرباز در چاکریِ پدرش بودند
بکارهائیکه در دست داشتند برگماشتِ شان
آئین هایِ سختی که در گمرکِ کالایِ بازرگانان بود ازمیان
برداشت و از بریدنِ گوش و بینی و سرگناهکاران

فرمانی بجا نگزاشته کیفرِ بدکرداریِ آنها را به هنجارِ سودمندی نهاد

با آنهمه بی اندازگی که خودش در پیمودنِ جامِ می بکار میبرد گنهکاریِ باده‌خواران را بر بادافراهِ سختی سپرد

پاره از کردارهایِ آئینِ (اسلام) که در روزگارِ اکبر فراموش شده بودند باز رویِ کار آورد و با آنکه خود را پیروِ آئینِ (اسلام) میدانست و نزدیکان خود را نیز بزور وامیداشت که بفرگفتهایِ آن کار کنند و نیز با آنکه درمیانِ سال آن روزهایرا که اکبر روزه میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه بجا میآورد باز چنانکه نوشته اند در کیشِ خود چندان استوار نبود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس افتاده بود

درآن هنگام که او آرایشِ اورنگِ شهنشهی شد
در همهٔ کشورهائیکه اکبر بآئین درآورده بود آسایش و آرش
جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای
برونی نشانی درمیان نبود بجز سرکشیِ عثمان خان در
یکی از گوشه‌های بنگال و زدوخوردِ با رانای اودیپور
و بهم خوردگیِ نهادِ کارها در احمدنگرِ دکن از سربلند کردنِ
بازماندگانِ خانهٔ نظام شاهی و دوباره بدست آوردنِ
آن پای تخت با پارهٔ از آنچه بسپه کشانِ اکبر واگزاشته
شده بود چنانکه انجامِ هریک از آنها بخواستِ خدا درجای
خود نگاشته خواهد شد

تخت نشینیِ جهانگیر مایهٔ دورکردنِ آن رنجش که از پیش
میانِ او و فرزندِ مهترش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر
از آنجا که مهرِ پدری است چشم از ترشروئیهایِ

او می پوشید مگر خسرو چنان زیست که هرگز نشانِ رنجیدگی و دل افسردگی زخت از چهره اش بیرون نکشید تا پس از پنجاه که نیمشبی جهانگیر ۱۰۱۴ ه‍ ۸ تا ۱۲ / ۱۶۰۶ ع را آگاه نمودند که خسرو با چند تن از نزدیکانِ خود ۱۰۱۴ ه‍ ۳ تا ۹ / ۱۶۰۶ ع بسوی دهلی گریخت

جهانگیر دردم یکدسته سوار در دنبالِ او فرستاده خود نیز بامدادِ همان شب با لشکریکه در پای تخت داشت پیِ ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به سی صد سواریکه ره نوردِ راهِ آگره بودند و آنها را باخود کرد

پس ازآن از دهلی گزشته دست به یغما برکشاد و هزینهٔ سپاه را از درآمدِ تاراج داد و از همین رهگزر در هرجا دسته دسته مردمِ سپاه باو پیوستند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار مرد گردش فراهم شده بودند

با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرازین پارهٔ آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشاهنگ لشکرِ پدر آگاهش نمودند

ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاهِ شاهی را پیشباز نمود و با آنکه شمارهٔ سپاهش چندین برابرِ آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی بگذرد کشتیش در گل نشست پس اورا گرفتند و زنجیر کرده نزدِ پدرش آوردند و همهٔ این کارها بیش از یکماه نکشید

جهانگیر از اندرزگرانِ او و کسانیکه او را از راه دربرده

بودند پرسید خسرو در پاسخ بگناهِ خود زبان برکشاد و نامِ هیچکس را نشان نداد

جهانگیر فرمود تا اورا زندان نمودند و هفت تن از یارانش را که بدست افتادند سنگدلانه بسخت ترین روشی از پای درآورد

گویند خسرو چون دوستانِ خود را در آنگونه شکنجه‌ها جان آزار بنگرید از دیدنِ آن دیدارِ دردناک تا سه شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریه و زاری کاری نمیکرد

چون جهانگیر در آغازِ تخت نشینی فرزندِ دومِ خود شاهزاده پرویز را باتابکی آصفخان بجنگِ رانایِ اودیپور فرستاده بود در همان روز که خسرو گریخت اورا واپس خواند و او با رانا آشتی گونه کرده خود را باردوی پدر

رسانید وچون زمستان گزشته و ابرِ بهاری زمین
را از هزاران گونه گلهای رنگین رشکِ بهشتِ برین
نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشتِ کابل نمود
آنجا با خسرو بر سرِ مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست
و پایش بگشادند و او را در باغی که در برین دژ
بود سر دادند تا آزادانه برای خود راه برود
میخواست که یکباره از گناهش درگزرد مگر چون شنید که
در نهان سازش شده بود که او را بکشند وخسرو
را برانند از آن اندیشه بازآمد
چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را
با لشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از
سر گرفت آنگاه نخست خانخانان را با سپاه برای
۱۶۰۶ ع } یکسو نمودنِ کارهایِ دکن فرستاد وپس

ازآن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری ازش ساخته نمیشد نامِ سپهبدی نهاده بدانسویش روانه فرمود

این را در اینجا باید نوشت که احمدنگر بدست لشکرِ مغول افتاد یکی از مردمِ زنگ که او را ملک عنبر میگفتند و خود را در دربارِ نظام شاهی بپایهٔ بلندی رسانیده بود از زادگانِ همان خانه یکی را بپادشاهی برداشت و لگامِ فرمانده‌ی را خود بدست گرفت و پای تختِ تازهٔ بیرونِ اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد نهاد و شهریاریِ خانهٔ نظام شاهی را که بافتادنش چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

درآنروزها که لشکرکشانِ جهانگیر به دکن رسیدند ملک عنبر ازآنروی که در دکن از رهگزرِ همچشم پرروی

دشمنِ بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامیِ کارِ خود را
در آن دید که بدستورِ پیش با خانِ خانان راهِ دوستی
و یگانگی را کشاده داشت و چون شنید که میانِ
سپه سالارانِ دهلی بهم خورده آنرا سرمایهٔ نیک
بختیِ روزگارِ دکن شناخته برایِ پایداریِ با لشکرِ
مغول به آرایستگیِ سپاه کوشید و با آنکه از ایشان
شکست ها نیز خورد پایِ آمادگیِ خود را نگزاشت از
جای بلغزد و باز لشکرها آراسته نموده احمدنگر را
بگرفت و سردارهایِ مغول را چنان بیچاره ساخت
که خودِ خانِ خانان ببرگشتنِ برهانپور ناگزیر شد
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سپه
سالارِ خود را بخواند و خانِ جهان را بجایِ او
نامزد فرمود.

اگرچه منشِ جهانگیر از همنشینیِ نورجهان بیگم که شش سال پس از تخت‌نشینی بهخوانیِ خودش درآورد از آسمانِ درشت‌خوئی فرودآمد مگر اینکه در روشِ بدست‌آوردنِ وی آنچنان رفتاری ازو هویدا شد که از سرزمینِ مردمی و مردانگی بجهان‌ها دور مینمود و همان برچهرهٔ روزنامهٔ کردارش آنچنان داغی شد که تا هنگامیکه داستانِ شهریاریش درمیانِ مردمان است به هیچ چیز سترده نخواهد شد

۱۰۲۰ هـ
۱۶۱۱ م

درنژادِ نورجهان بیگم

نیایِ وی مردی از مردمِ ایران و در فرمان‌فرمائیِ تهران دارایِ پایهٔ بلند و مایهٔ نوامند بود پس ازو پسرش میرزاغیاث که پارهٔ هم خواجه ایازش نوشته‌اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

کارش تباه شد و نزدیک بود از زورِ پریشانی و بینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته بامیدِ بازیافتِ کشایش با یک زن و دو پسر و یک دختر از راهِ خشکی آهنگِ هندوستان نمود

چون بخاکِ قندهار رسیدند زنش که آبستن بود بزاد و دختری آورد که پس ازآن گیهان بانوی هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی کارشان بجان و کاردشان باستخوان رسیده بود آن دخترِ خجسته اختر سفید بختِ نیک پی را بدآغار و نکوهیده پی شمردند و ازآنجا که در پرورشش درمانده بودند همان را بهانه کرده درمیانِ راه که پیاده میرفتند بگوشهٔ بیشهٔ زیرِ درختی بنهادندش و راهِ خویش

گرفتند مگر چگونه که مادر در هرگامیکه برمیداشت برگشت
و بگوشهٔ چشم جگرگوشهٔ خود را نگاه میکرد و از پردهٔ دل
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دیدهٔ
پنهان شود در همانم که از چاخم رفتار بر سروِ روان
پیشی میگرفت مانندِ چوبِ خشک پالش پیش رفت
همانجا ایستاد و زاری وشیون آغاز نهاد
میرزا غیاث که جفتِ خود را چنان دید تاب نیاورد
گفت اندوهگین مشو هم اینجا باش تا من بروم و
ویرا بیاورم هرچه سرنوشت است همان خواهد شد
نوشته اند که چون غیاث نزدیکِ کودک
رسید مارِ سیاهی را بر پیکرِ وی پیچیده دید و سراسیمه
شده دست ها برهم زد و فریادها برکشید تا مار از وی
جدا شده در شگافی که پایِ درختی بود فرورفت وچون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاسِ یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده روبراه نهادند اندکی راه بریدند که آوازِ زنگِ کاروانی از دنبال شنیدند وچون ازخستگی و بیجانی وامانده شده بودند درکنارِ راه واگشیدند تا کاروان رسید و بازرگانی چشمش برآن دختر افتاده ازبس که ویرا خوشگل وخوش اندام یافت دلش خواست که ویرا مانندِ بچهٔ خود به پرورد

پدر و مادرش که همچوچیزی را ازخدا میخواستند دردم گردن نهادند

بازرگان برایِ دایگیِ کودک بهتر از مادرش کسی را

ندید ویرا به پرستاریش برگزید
چون یکدو فرودگاه درنوردیدند پدر و برادرانش را هم
مردمانِ دانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگاهِ
خودش را نیازمندِ همچو کسان یافته کارهایِ خودرا
سپردِ ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پوستِ
شان آمده چهرهٔ آسایش برافروختند و چون
بازرگان پایهٔ گوهرِ ایشان را برتر ازآن دید که درنوکرِ
خودش باشند هنگامِ رسیدنِ به دهلی همه شان را
به اکبرشاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را برکارهایِ
کوچکی نامزد فرمود
پس ازآن چندان نکشید که کارِشان بالاگرفت
و هریک ازایشان ازآمادگیِ سرشت و شایستگیِ گهری
که داشت بجایگاهی بلند و دستگاهی تنومند سربلند

شد

درآنمیان نورجهان بیگم بزرگ شد و از آموختنِ دانش و بینشِ هنرهایِ گوناگون را زیورِ نیکوئیِ رخسار نموده مانندِ سروِ نوچه و گلبنِ تازهٔ آغازِ بالیدن نمود و چون با مادرِ خود در پرده سرایِ پادشاهی رفت و آمد میکرد جهانگیر که درآنگاه شاهزاده سلیم بود شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ وی گردیده یکباره دل ازدست داد و با یادِ او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بندِ مهر و گرفتارِ نیکوئیِ چهرِ نورجهان دید که شنید وی نامزدِ شیر افگن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از خاندانِ خودِ میرزاغیاث است پس برایِ دلجوئیِ فرزندِ خود گسلانیدنِ آن پیوند را دور از

مردمی شمرده میانجی گریِ درآن کار را درست ندانست و فرمود که ویرا بنامزدِ خودش بدهند و از آمد و شدِ باندرونِ شاهی بازدارند

آنگاه شیرافگن خان را از کشورِ بنگال جاگیری داد فرماندهِ بردوانش ساخت

جهانگیر از بادهٔ تیوایِ نورجهان نه چنان ازخود رفته بود که باین چیزها بخود بازآید درآن گاه آن دردرا در دل نهفت و رازِ خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه پادشاه شد و تخم مهرِ پیچ یارشِ دیرینه که از سالها در رگهایش ریشه دوانیده سراپای هستیش را فرو گرفته بود درچمنِ اندیشه اش سبز شد و شگوفه هائی بارآورد که رنگ و بوی شان چندان ستوده نبود

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را که شیرِ مادرش را خورده و برادرِ همشیرش میشد فرمانفرمایِ بنگال ساخت و او را فرمود که شیرافگن خان را باید از میان بردارد و دلدارِ مرا بمن برسانی

قطب الدین به بنگال درآمد و درپیِ کشتنِ شیرافگن خان افتاد

گویند یکبار اورا دوچارِ شیر و یکبار دوچارِ پیلِ مست نمود و شیرافگن هردو بار را بزورِ بازویِ پردلی که از نیرویِ مردمی دور مینمود مایهٔ رهائیِ خود شد و پس ازآن باندیشهٔ او پی برد و چاکریِ خود را گزاشت نمود و افزارِ جنگ را که نشانِ نوکریِ پادشاه بود از کمر بکشود

قطب الدین به بهانهٔ گردش سوار شد و چون نزدیکِ

جائی که او میماند رسید اورا بدیدنِ خود خواند و او دشنه در زیرِ جامهٔ خود پنهان کرده نزدِ او رفت و چون باو رسید ازآنرو که از آهنگِ او آگاه بود کیسهٔ دلِ خود را با همان دشنه ازاو کشید و خودش نیز بدستِ همراهیانِ او کشته شد

برخی نوشته اند که قطب الدین شیرافگن خان را سواره بیرونِ آبادی گیر کشید و شیرافگن خان که یارانش دررفتند تنها آمادهٔ پیکار گردیده پس ازآنکه چهل تن از نامدارانِ سپاهِ دشمن را که خودِ قطب یکی ازآنها بود کشت لشکرهایِ تازه رسید و گردش را گرفته به تیرباران از پادرآوردندش آنگاه نورجهان را گرفتار نموده به دهلی فرستادندش

جهانگیر با شادیِ بسیار ویرا به پیوندِ

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان همانگونه که پیرو
بود بلندنگاه و بزرگ‌منش و پاک‌خوی نیز بود چون
او را کشندهٔ شوهرِ خود میدانست چنان آزیغی از آن
کار هویدا ساخت و چنان پاسخی از رویِ بیزاری
داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و
چون آلادِ آتشِ مهر از دلش بمغز زبانه کشید
و خرمنِ شکیبش برباد رفت با آنهمه آبروی جهانداری
خاکساری پیشه کرد درمانِ دردِ خود را از مادرِ
نورجهان چاره‌جوئی نمود و زنانِ پرده‌سرا را به
همنشینیِ وی برگماشت تا ایشان ویرا و وی
دخترِ خود را به همخوابگیِ جهانگیر ناگزیر ساختند پس
بزمِ شادی بنامِ سورِ دامادی بدان آب و تاب
بیاراستند که زینندهٔ جهانگیر و برازندهٔ نورجهان بیگم

بود و بس
نورجهان بیگم که پیش از آن بر کشورِ جان و دلِ جهانگیر
دست یافته بود بدست آمدن کشور آب و گلِ او را آسان
نگزاشت بدیر کشد خودش گتایونِ هندوستان
شد نامِ ویرا با نامِ جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک
از کارهایِ خسروی فرمان فرمانِ وی بود پدرش
میرزا غیاث دستورِ بزرگ شد برادرش آصفخان
سپه سالار گشت آنگاه پرداختند بدرستیِ کارهایِ
کشور و بهبودیِ کنونهٔ مردمان و آئینِ لشکر و تا
روزگارِ درازی هم در آهنگِ خود بکامیابی برخوردند
نورجهان با آنهمه تنومندی و استواری
که از رهگزرِ دلبری در برابرِ جهانگیر داشت بیش از آن
دربارهٔ بهبودیِ منشِ او از دستش برنیامد که سرکشی

و تندی را از خویِ او بیرون کرد و او را از می خوردنِ روز باز داشت و چنان کرد که جهانگیر پس از آن پیرامونِ خونریزیهایِ سنگدلانه نگشت و بر رویِ همرفته رفتارش نگونه شایستگی پیدا نمود که سزاوارِ نکوهش نبود

پدرِ وی میرزا غیاث نیز یکی از دستورانِ بسیار دانِ بخرد از توش درآمد و روشی هویدا ساخت که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش زیستند

باری پس از انبازیِ نورجهان به تختِ شهریاری و دست اندازیِ وی بکارهایِ جهانداری نخستین آگهیِ خوشی که رسید انجام یافتنِ شورشِ بنگال بود از مردنِ عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش نرفته بود جهانگیر
برای آنکه جایِ سستی هایِ پیش را پرکند | سال ۱۰۲۱
به عبدالله خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که | ق ۱۶۱۲
از آرامگاهِ خود بجنبش آید و روی به دکن نهد راجه
مانسینگ را بکمکِ لشکرِ دکن فرستاد تا بهمراهیِ
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگِ
همانسوی کنند و اندیشهٔ او از آنگونه جنبشِ لشکری
این بود که همه یکبار بر احمدنگر بتازند و ملک عنبر را شیرازه
کرده کارِ درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاریِ آن
سرکردگان نمایشِ آن اندیشهٔ راست و درست
بازگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده با شتابِ
بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنامِ او آغاش پزیرد
ازینسوی ملک عنبر که در شیوهٔ جنگ روشِ
راه بران را برگزیده بود از نادانیِ عبدالله خان آگاه شده
جنبشِ بیهوشانهٔ اورا رهنمونِ بهروزیِ خود دانسته
دردم لشکرها فراهم نمود و پیادگانِ لشکرِ خود را با توپخانه
در جاهایِ استوار گزاشته خود هرچه سوار داشت برداشت
و آمادهٔ پیکارِ عبدالله خان شد
درچندین جای سرِ راه بر لشکرِ او گرفته بگونهٔ یغماگران
هر روز دریکجا خود را باردویِ او زد و از یورشهایِ
ناگهانی و تاخت وتازهایِ راهزنانه دنباله و پیش آهنگ
وچپ و راستِ اردویِ عبدالله خان را بی سروسامان
وگوریده و پریشان ساخته بار و بنهٔ که داشتند به
تاراج برد

چون عبدالله خان دید که بسیاری از لشکریانش پایمال
ترکتازِ دشمن شدند و رخشش به یغما رفت دیگر
جایِ ایستادن ندید از همانجا برگشت و ملک عنبر در پیِ
او افتاده دنبالهٔ سپاهِ گریخته اش را از هم گسیخته
بشمشیر بگزرانید و چنان عبدالله را سراسیمه ساخت
که تا به پناهِ بلندیها و جنگلهایِ بگلانه نرسید جائی
آرام نیافت پس از آنجا با آسودگی به گجرات شتافت
دیگر سپه بدانِ مغول هنگامی نزدیکِ ملک عنبر رسیدند
که او عبدالله را از سوانهٔ دکن بیرون کرده فیروزمندانه
برمیگشت و چون از آنچه به عبدالله خان گزشته بود
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشبازِ او خود را
بکسو کشیدند و در برهانپور یکجا شدند
جهانگیر پیش از آن مهابت خان را با لشکری به

جنگِ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروزی
یافته بود مگر از رهگزرِ سختی پناه گاهیکه او داشت وهنگام
گریز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و
پس ازآنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را
بجایِ او نامزد فرمود او نیز بیش از مهابت خان کاری
انجام نتوانست داد ازینروی گرامی فرزندِ خود شاهزاده
خرم را با بیست هزار مرد بدانسوی فرستاد و خانِ
جهان را نیز همراهِ او کرد

خانِ جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار
نمود که او به پدرِ خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده
خانجهان را بخواند و تا چندی او را خانه‌نشین کرد
شاهزاده خرم درآن جنگ پایانِ دلاوریِ خود را بپیدا
ساخت چنانکه لشکرِ راجپوت را بشکست و در برابرِ

رنجها از سختیِ راه‌ها و استواریِ جایهایِ آن کشور و ناسازگاریِ اوکهٔ آن سرزمین آنمایه پایداری نمود که رانا خواهانِ آشتی شد و شاهزاده در دم پزیرفت

نوشته‌اند که شاهزاده در رفتارِ با رانا پس از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبرشاه را نمود چنانکه تا او را به پیشگاهِ خود دید زیرِ بازویش راگرفته پهلویِ خودش نشانید و پایهٔ اورا بسیار بلند برداشت

رانا از پزیرائیِ شاهزاده آن سان خوشش گردید که همهٔ زمین‌هائی را که خاندانِ رانا از خاکِ اکبرشاه افزوده بودند واگزاشت و پسرِ خود را بهمراهیِ اونزدِ جهانگیر فرستاد و جهانگیر پس ازآنکه با پایانِ ارجمندی اورا پزیرائی نمود اورا جایگاهِ بلندی داده یکی ازسپهبدانِ نامورِ نخگاهِ خود گردانید

پس ازان شاهزاده خرم یکی از مستیِ بادهٔ آن فیروزی دیگری برایِ اینکه دامادِ برادرِ نورجهان بیگم بود دو از همان رگبزر پشتی بانی او را در هرکار می نمود سر ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود

درآن روزها چیزی روی نمود که هم رهنمونِ بلندیِ دستگاهِ شاهزاده خرم بود و هم از خویِ جهانگیر شگفت مینمود

عبدالله خان در گجرات دست به ستم برکشود و روزنامه نویسِ شاهی را نکوهش نمود جهانگیر از شنیدنِ آن هردو نابکاری براو خشمگین شده فرمود تا او را بند کرده بدرگاه آورند

عبدالله خان که از فرمانِ شاه شنید پیش از رسیدن

آن بدرگاه شتافت و چون با پای برهنه و رسن
بگردن آویخته خود را بر پای جهانگیر انداخت از
گناهش درگذشت و او را نابود نساخت وچون
شاهزاده خرم میانجی شده سفارش او را نزد
پدر کرد باز او را بجایگاه سروری سربلند نمود
شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری وخردمندی و
پشتی گری نورجهان بیگم و بیکارگی برادرش
شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رهگذر
بزرگتری او اندیشناک بود و میترسید که مبادا
از همان روی تخت ازان او شود تا آنکه راجه
مانسینگ در دکن بمرد و آن کشور نیازمند
سپه سالار کاردان تنومندی شد و جهانگیر او
را جانشین خود ساخته به فرنام شاهجهانی سرافراز

فرمود و با بیست هزار لشکر به دکن فرستادش و خودش نیز بسوی مند و جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاز افتد آماده باشد

بختِ شاهجهان آنچنان یاور بود که از روزِ بیرون رفتنش از اجمیر تا برگشتنش به مند و نزدِ پدر بیش از یکسال نکشید و کارهای دکن بگونهٔ دلخواه بانجام رسید

ملک عنبر ازبسکه تنومندی یافته بود دوستان او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکرِ مغول به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد

۱۰۲۶ هـ / ۱۶۱۷ م } چنان بیدل شدند که چون شاهجهان به دکن درآمد پادشاهِ بیجاپور را برآنداشت که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر خود را بیکس و تنها دید و بر همهٔ خواهشهای شاهجهان

گردن نهاد و از سوی نظام شاه که از پادشاهی خرنامے
نداشت احمدنگر را واگزاشت و همهٔ جاهائی که از مغول
بازگرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان { سنه ۱۰۲۶ ه‍ / ۱۶۱۶ ع
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در { سنه ۱۰۲۶ ه‍ / ۱۶۱۷ ع
مندو باردوی پدر پیوست

جهانگیر که از دیرباز خواهش رفتنِ گجرات داشت همان
هنگام را برگزید و با شاهجهان بدآنسوی روانه شد
تا یکسال در آنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی
آنجا را برآنچه شاهجهان پیش از آن داشت
افزوده به آرامگاهِ خسروی برگشت { سنه ۱۰۲۷ ه‍ / ۱۶۱۸ ع
از آنجا برای خواباندنِ شورشی که در پنجاب
برپا خاسته بود آهنگِ آنسوی نمود و پس از
گرفته شدنِ دژِ نگرکوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده لشکرِ شاه را بیرون کرده است. و آنها در برهانپور نشسته نگرانِ کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودنِ باندیشهٔ دشمن همچنین چیزها را درپی دارد پس شاهجهان را با لشکرِ پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمانها بهرسوی فرستاد برایِ فراهم نمودنِ گنجینه و رسانیدنِ باو پیش از آنکه بخاکِ دشمن میرسد

۱۰۳۰ ه‍ / ۱۶۲۱ ع‍ } تا چه در دلِ شاهجهان گزشت که گفت من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسپارند تا من اورا همراه خود ببرم و چون چنین کردند با سرِ خوش و دلِ خرم به آهنگِ دکن لشکر آرائی نمود

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتنِ شاه به کشمیر
شنید و چشمِ لشکرش را دور دید باندیشه‌هایِ
دور و دراز دست بکار زد زیرا که پیش از رسیدنِ
شاه‌جهان به مالوه یکدسته لشکرِ او از نربده تاشده
بیرونِ شهرِ مندو را سوزاندند و چون از آمدنِ
شاهجهان شنیدند برگشتند
شاهجهان از نربده گزشت و دست بتاخت وتاز
برکشاد
ملک عنبر بهان شیوهٔ که در جنگ ویژهٔ خود داشت
با او پیش آمد راهِ درآمدِ خوراک را باردوی
شاهجهان بند کرد و لشکرِ سوارهٔ خود را برداشته
پی درپی راه‌هایِ دور و دراز را بآئینِ راه زنان
برید مگر اینکه هرجا باردویِ شاهجهان رسید او

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او را مانندِ عبدالله خان نیافت چاره در آن دید که در برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خودرا همین در فروتنی دید درخواستِ آشتی فرستاد و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت

درآنمیان آوازهٔ نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شهنشاه از بیماریِ دمه به دکن درافتاد شاهزاده پرویز شتاب نمود که خود را به تختگاه برساند و درمیانِ راه از شنیدنِ بهبودیِ شاهنشاه تیرش بسنگ آمده برگشت

شاهزاده خسرو بمرگِ ناگهانی فرو شد و شاهجهان پیش از آنکه بجنبش آید از خوب شدنِ پدر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را جیره خور کرد و برخی نگاشته اند که او بمرگِ خدائی مرد مگر اینکه از بسکه مردنِ او دران هنگامِ نازک برایِ شاهجهان خوب و بجا بود این را براو بسته اند و از نگارش برخی چنین برمیآید که او را شاه جهان کشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبالوی خسرو بامدادی بچادرِ شوهرِ گرانمایهٔ خود رفت و چون او را درخونِ خود آغشته دید چنان شیون و افغان نمود که همهٔ لشکریان فریادِ ویرا شنیده غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود را بچشمِ مردمان دلتنگ وانمود ساخت که کسی را براو گمان نرفت مگر پس ازآن همه دانستند که

آن کارِ او بود

چون پس از آهنگِ شاهجهان سوی دکن نورجهان بیگم دخترِ خود را که از پشتِ شوهرِ نخستینِ خود شیر افگن خان داشت بزنی شهریار فرزندِ کهترِ جهانگیر درداد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که در دستِ خودش بود از شاهجهان برنخاند تا بآسانی او را برآن دارد که شهریار را جانشینِ خود گرداند و برای آن کار پی بهانه میگشت تا آنکه شنید که شاهجهان خسرو را کشت پس همان را دستاویز نموده دلِ جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دچار شدنِ خودش به همچنان آسیبی بترساند و شب و روز افتاد در رگ و پیِ او تا او را بدانگونه که میخواست بپخت

جهانگیر از چیرگی مهرِ وی ندانست که در کارِ کشورداری گوش بسخنِ نورجهان دادن و بخواهشِ او کارکردن از آئین افتادنِ هندوستان و سرکشیِ شاهجهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آنهنگام نورجهان از آتشِ آنگونه رشکی که ویژهٔ زنان است کسی را نسوخت و جائی را تباه نساخت از بودنِ پدرش بود زیرا که او مردی بود آراسته بهرگونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکیِ گهر و در روزگارِ دستوریِ او خواستهٔ کسی برباد و رنج کسی پایمال نشد و هریکِ از زیردستان بپاداشِ کوششِ خود رسیده دست رنجِ یکتن از ایشان رایگان نرفت و چون دخترِ خود را بخوبی میشناخت نمیگذاشت که وی بکارهایِ مردم و رازهایِ پادشاهی دست اندازی

کند وچون او در همان روزها ببرد نورجهان خودسر شد و هرچه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخنِ برادرش آصفخان را سنگی می نهاد هرآینه کارها بدانگونه چهره نمی بست مگر چون سخنِ او را نمی شنید و خواهشِ دلِ خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهایِ برادرِ با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی بازیافتِ آرزویِ خود را بر هرگونه تباهی که از رهگزرِ آن بکارهایِ جهانبانی پدید میآمد پیشی می نهاد در پیِ کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهیِ خودش با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب هایِ نورجهان در دام افتاده کمرِ براندختنِ شاهجهان را بر میانِ پایداری استوار بست و درین اندیشه بود که او را از کشورهائیکه خودش زیرِ

فرمان درآورده دور سازد و پیِ بهانه میگشت که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد درانداز که بناگاه آگهی درسید که سپه‌کشانِ شاه عباسِ دوم ازخراسان و هرات بیخبش درآمده { سنه ۱۰۳۱ ف ۱۶۲۱ } قندهار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست‌آویزِ برآمدنِ آرزوی خود دانسته به شاهجهان فرمان فرستاد که با لشکرِ خود برود و قندهار را از ایرانیان بازگیرد

شاهجهان از رویِ فرمانِ پدر از دکن آهنگِ برین نمود و چون به مندو رسید از اندیشهٔ پدر آگاه شده همانجا بینداخت و به بهانهٔ نارسائیِ سامانِ لشکر و پارهٔ پوزشهایِ ناپسندیدهٔ دیگر ازآنجا پیشتر نتاخت

جهانگیر دانست که نافرمانیِ او باین اندیشه است که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است پس شهریار را به رهائیِ قندهار نامزد فرموده به شاه جهان نگاشت که نیمهٔ بیشترِ سپاهِ خود را برای همراهیِ او بپای تخت فرستد و بسرکردگان نوشت که از شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان داد تا کشورهائی که در زیرِ فرمان یا در تیولِ شاهجهان بود به شهریار داده شود

شاهجهان نامهٔ پر از گله و گلهگزاری به پیشگاهِ پدر فرستاد و چنان وانمود ساخت که چشم براهِ فرمانِ اوست جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن رود و آنرا چاکریِ آنگاهِ خود شناسد

شاهجهان دنبالهٔ پیک و پیام را با آنکه به هیچ روی

سودی نه بخشید از دست نداد
درآن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده سرگرمِ پرسش و پاسخ نامه سپاریِ فرزند بود که نورجهان از آنروی که از کارگزاری های برادرِ خود آصفخان دربارهٔ انجامِ کارِ شاهجهان ناخوش بود بازیِ دیگر از پرده بیرون آورد
مهابت خان را که فرمان فرمای کابل و یکی از سپهبدان نامورِ روزگارِ خود و دشمنِ آصفخان بود بپای تخت خواند و چون پایانِ دشمنیِ او را با آصفخان که دوستِ شاهجهان بود میدانست دلش را باین استوار کرده بود که او چارهٔ همهٔ کسانی را که وی میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

گویند مهابت خان پسرِ غوریگ نامی بود از مردمِ کابل
در روزگارِ اکبر بسرکردگی پانسد سوار سرافراز شد
و درگاهِ جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندیِ پایه کسی برابرِ او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آنروی که جوانمرد و بخشنده نیز بود
در دیده ها و دلهایِ همهٔ مردمان بسی گرانمایه میبود
هنگامیکه او بآستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه درخورِ پایهٔ او بود پیش آمد
درآنمیان شاهجهان از شنیدنِ اینکه جهانگیر چند
کس را بگناهِ اینکه با او سروکار داشتند از پایه
درآورد از مهرِ پدر نومید شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گزاشت
سال ۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ جهانگیر از شنیدنِ آن از لاهور بجنبش درآمد

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگی بلوچ پور
که در دوازده فرسنگی فرودین سوی دهلی و فرودگاه
لشکرِ سرکش بود در رسید
شاهجهان که از آمدنِ پدر آگاه شد بکوهستانِ نزدیک
میوات کشید و برای آنکه پدرش براو دست نیابد
همهٔ گردنه ها و تنگ ها را به لشکر بست
گویند اندک زدوخوردی میانشان دست داد و بی آنکه
انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز
گشت و ازآن کار این برآمد که شاهجهان از آنجا
باهنگِ مندو کوچ کرد
چنانکه از آغاز انجامِ اینگونه خانه جنگیها نمایان است که
چگونه یکسو میگردد بهمانگونه شاهجهان ازآنجای استوار
بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

را به نگاهبانیِ آن کوهستان درچمبال گزاشته خود
به اجمیر رفت و لشکرِگرانی بسرگردگیِ شاهزاده پرویز
و مهابت خان دنبالِ او روان کرد برایِ آنکه آتشِ
آشوب او را فرونشانند
رستم خان به گجرات رفته فرماندهِ آنجا را بیرون کرد
و با سرکشان درآمیخت وچون از پیش آمدنِ
لشکرِ شاهی شنید بناگزیر آنجا راگزاشته به برهانپور
گریخت
درآنجا نیزچندان آسوده نزیست مهابت خان او را
بدامِ فریب درانداخته کورش ساخت و از نرمده
تا شده به خانخانان که تا آندم دم ازدوستیِ شاهجهان
میزد درپیوست
شاهجهان که ازپیشِ لشکریانِ خسروی برخاسته

بود به تلنگانه و از آنجا به مسولی پتم و از آنجا به بنگال
شتافت و چون زورِ بارش در پایانِ بلندی
بود سپه بدانِ شاهی در برهانپور انداختند و شاهجهان
باآنکه از همان رهگزر بسیاری از لشکریانش ازگردش
پاشیدند بازبی آنکه بناترا شیدهٔ برخورد [۱۰۳۳ھ / ۱۶۲۳ع]
آن راهِ دور و دراز را بریده در آغازهایِ سالِ دیگر
به راج محل که آرامگاهِ فرمان فرمایِ آن کشور بود رسید
و چون او از راهِ پرخاش پیش آمد اورا بشکست
و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادرِ رانایِ
اودیپور را با گسسته لشکر برهائی دژِ الهآباد فرستاد
چون آوازهٔ آن فیروزی در همهٔ کشور
پهن شد سپهدانِ شاهی از برهانپور فراسویِ
الهآباد بجنبش درآمدند

شاهجهان برای پیشبازِ آنها از رودِ گنگ گذشت
چون مردمِ آن کشور برایِ خوشنودیِ شهنشاه از
فرستادنِ خوراکی به اردوی او سرباززدند و در
ساختنِ پلِ چوبی بر رویِ گنگ برایِ آمدوشدِ لشکر
پای پیش ننهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگاله
تازه گرفته بود او را واگزاشتند چنانکه چون هنگامِ
کارزار دررسید باندک زدوخوردی شکست خورد
لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت
که از دکن پناه گاهی بدست آرد
درآنروزها کنونهٔ آن کشور بگونهٔ بود که برایِ شاهجهان
خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن
گریخت پادشاهِ بیجاپور و ملک عنبر هردو سرگرمِ جنگِ
با لشکرِ جهانگیر بودند و چون گزارش به تلنگانه افتاد

پادشاهِ گلکنده هم اورا یادری نکرد و درین بارِ دوم
کارها بگونهٔ دیگر شده بود میانِ پادشاهِ بیجاپور و
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتی او درآمده
با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر برآنها چیره شده تا
نزدیکی برهانپور دنبالشان نموده بود که از گرختنِ شاهجهان
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختنِ سامانِ پذیرائی
او شتافت و او را برآن داشت که او برهانپوررا
درمیان گرفت و گرداگردِ آن باره سنگرها برافراشت
چندی برآن گزشت و از فشارِ پایداریِ
لشکرِ شهر کاری از پیش نتوانست برد و چون شنید
که شاهزاده پرویز با مهابت بسوی نربده میآیند نگاهبانیِ
جانِ خود را برگرفتنِ برهانپور بیشی نهاده از گردِ آن
برخاست

چون بدبختی از هرسوی باو روآورده بود این بار یاران
او بدان شماره ازاو جدا شدند که به تنها ماندنش چیزے نمانده بود
و ازآنجا که منشِ نازکش تابِ برداشتِ آنگونه رنجهائے
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجایِ پیکرش
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راهِ چاره
بخود بسته دید و بهبودیِ روزگارِ خود را در همان نگرید
که نامها بسوی پدر روان ساخت و پوزشها خواست و بخشش
لغزشهایِ گزشته را درخواست نموده زبان داد که
سر از فرمانِ پدر نه پیچد

۱۰۳۴ ه‍ / ۱۶۲۵ ع‍ | جهانگیر فرمود گناهانش برخاسته است اگر
دژِ رهتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
در دست دارد واسپارد و دو تن از فرزندانِ خود
وارا شکوه و اورنگ زیب را بگروی در پایِ تخت

گزارد که پس ازان بدرفتاری ننماید
شاهجهان بر همهٔ آنها گردن نهاده آن آشوب فرونشست
مگر چونکه نورجهان آن خوی نداشت که آرام بنشیند
مایهٔ برپا شدنِ آشوب دیگری شد چنانکه گفته شود
جهانگیر بآئینِ هرسال که تابستانها را در کشمیر میگزرانید
باهنگِ آن کوهستان شادروانِ خسروی بیرون
افراشته بود که آگهی رسید از سربلند کردنِ روشنیان
و ناگزیر شد که به کابل رود و با آنکه هم در راه سرِ
احمد را که برخی فرزند و برخی برادرزادهٔ احداد ش
میدانند بدرگاه آوردند و آشوب روشنائیان فرونشاند
باز از اندیشهٔ خود برنگشت مگر اینکه باآنگونه آسایش
و خوشی که او اندیشیده بود دست نداد زیراکه نورجهان
بیگم اورا بران داشته بود که مهابت خان را فرمان

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ شگفتیها و دزدیها و نابکاریهائیکه در بنگال نموده است بدهد چون خودِ نورجهان مایهٔ خواندنِ مهابت خانِ از کابل شده بود دشمنیِ وی براو دانسته نشده که از چه رنگزر بوده پارهٔ نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش بود و نیز ازاینکه دوستِ تازهٔ شاهزاده پرویز گشته بود مگر چونکه نورجهان از دشمنیِ مهابتخان با برادرش آگاه بود و برایِ همین مایهٔ آوردنِ او بپای تخت شد که برادرش نتواند جلوِ پیشرفت هایِ اندیشه هایِ ویرا بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خانِ زبانِ ریشخند مانندِ دیگران بوثیره در برابرِ زن نداشت و نیز چون بر دست اندازیهایِ بیجایِ نورجهان در کار و بارِ پادشاهی بخوبی پی برده بود از وی خوشش

نمیآمد و ویرا بچیز نمی شمرد ازینروی دلِ وی ازاو بسیار بدرد آمده کمر به تباهیش بست

باری مهابت خان با پنجهزار سوارِ راجپوت که همه نوکرِ خودش بودند به پیرویِ فرمان روبراه نهاد و چون پیش از رسیدنِ ببارگاه به مغزکار برخورد هوشیارِ گردد و برخود ماند زیراکه دخترِ خودرا از جهانگیر نپرسیده و ازاو پروانگی نگرفته نامزدِ برخوردارخان نامی کرده بود و در راه شنید که جهانگیر همان را بهانه کرده برخوردار را فرمان بگرفتن داده و در برابرِ خود اورا برهنه چوب زده وخانه و دستگاهی که داشته خامه بند نموده ازین گزشته هرچه به اردو نزدیک تر رسید چیزهای بدتر و سخت تر شنید چنانکه در تباهیِ خود به هیچروی گنجایشِ گمان ندید چون کار بدین جا رسید مهابت خان اندیشید

که اگر اکنون پایِ دلیری و گستاخی پیش نگزارد سرش خواهد رفت و خونِ ناروایِ او پایمالِ دو بهمزنی هایِ نورجهان خواهد شد ازینروی پیش ازآنکه هنگامی بدستِ دشمن دهد که اورا از لشکرش جدا کنند آمادهٔ کار شد

جهانگیر باهنگِ کابل برلبِ رودِ جهلم اردو زده بود و آصف خان که دستورِ بزرگ بود با همهٔ لشکر ولشکریان از بالایِ پلی که ازکلکها و ناوها بسته بودند بآن سویِ رود رسیده بودند همین جهانگیر با یاران و همراهیانِ خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد وغوغا کم شود بگونهٔ که دلش میخواهد از پل بگزرد که مهابتخان سپاهِ خودرا اندکی پیش از دمیدنِ سپیده آراسته ساخته دو هزار تن ازایشان را

۱۰۳۵ ماهِ ۲
و ۱۶۲۶ ماهِ ۳

بر سرِ پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوئی شتافت که اردوگاهِ جهانگیر بود

سپاهش آنجای را دردم گردگرفتند و خودش با دویست تن از مردانِ گزیده با پایانِ تندی به سراپردهٔ جهانگیر تاخت

همراهیانِ جهانگیر پیش ازآنکه از چگونگی و نهادِ آن یورش آگهی یابند هریک بسوئی سرِ خود گرفتند جهانگیر که در خوابِ ناز و از مستیِ بادهٔ شبانه سرگران بود ازآوازِ شمشیرهایِ سواران که گردا گردِ خوابگاهِ او میگشتند بیدار شد چشمهایش را بمالید و چون رویِ کار را بزنگِ دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس ازآنکه سراسیمه وار اندکی بهرسو چشم انداخت دانست که چه روی داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

این چه کار است که آشکار نمیائی

گویند مهابت خان پیشِ روی شهنشاه بر خاک افتاده بالابه و زاریِ بسیار گزارش نمود که سخت گیریِ دشمنان و سازشِ ایشان در ریختنِ خونِ من مرا برآن داشت که خود را بزور بخاکِ پایِ همایون رسانیدم

جهانگیر از آغاز چنان از آتشِ خشم افروخته شد که خودداری به دشواری توانست کرد مگر خاکساریِ مهابتخان بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانش را نرم ساخت

پس ازآن مهابت خان درخواست نمود که اگر شهنشاه اکنون بآئینِ هرروزه سوار شده گردش فرمایند بیمی که ازآن رفتار بر دلِ مردم نشسته برخاسته

خواهد شد
جهانگیر پزیرفت مگر خواهشِ او که بپرده سرا رود و رخت
بپوشد و بیاید به بیم آنکه مبادا با نورجهان همدست شده
آتشی برافروزد پزیرفته نشد ناگزیر همانجا جامه دربر کرده
بریکی از اسبانِ خود سوار گشت و درمیانِ انبوهِ
راجپوتان بیرون آمد و آنها همه او را بندگی بجا آوردند
مهابت خان اندیشید که اگر شهنشاه بر پیل
سوار شود کارِ او آسان تر خواهد بود پس او را برآن
ناگزیر ساخت و دو راجپوتِ آراسته را برود بازویش
نشاند بایکی از جامدارانِ شاه برایِ داشتنِ پیاله
و شیشه
پیلبان باشی خواست شهنشاه را از میانِ راجپوتان
بدربرد و اورا بریکی از پیل هایِ شاهی بنشاند که

مهابت خان چشمکے باو زد پس ازآن مانندِ گوسفندِ
دست آموزی که دنبالِ پرورندهٔ خود میرود پیلِ سوارے
شهنشاه در سراپردهٔ مهابت خان فرود آمد
نورجهان که از گرفتاریِ شوهر آگاه گشت باآنکه سراسیمه
گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت وچون دید
که راهِ رسیدنِ باو بند است بچارهٔ کارِ خود پرداخت
چون فرمانِ مهابت خان برنگهبانانِ پل چنان
بود که کسی را ازآن سویِ پل نگزارند اینسوے
بیاید واگر کسی بدان سو برود سرِراه براو نگیرند نور
جهان بجامهٔ بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانسوی
رود بمیانِ اردویِ شاهی رسانیده برادرِ خود ودیگر
بزرگان را بخواند و همه شان را سرزنش نموده دشنامها
داد که خاک بر سرِ همچنان سرداران و سپهبدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابرِ چشمشان گرفتار میکنند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشهٔ رهائیِ شوهرش افتاد

جهانگیر به بیم آنکه مبادا خودش درمیانِ زدوخورداز دست درود نگینِ پادشاهیِ خودرا برایِ نشانی نزدِ نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست ازکارزار بردارد و با مهابت خان بجنگ پیش نیاید

نورجهان آنرا از فریب هایِ مهابت خان شناخته بدان کار نکرد آمادهٔ کارزار شد و پژوبندگان بر کار کرد تا ازچگونگیِ اردویِ مهابت خان و نهادِ جائی که شوهرش در بند است ویرا بیاگهانند

گویند هنگامِ شب یکی از بزرگان که نامش فدائی خان و فرماندهِ رهتاسِ باختری

بود با یکدسته سوارِ خود کوشید که شتاب کرده از آب بگذرد و شهنشاه را بگریزاند مگر اینکه او را شناختند و چنان برش تاختند که بیشترِ مردانش جانِ گرامی باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت نمود جان بدربرد

بامدادِ دیگر همهٔ سپاهِ شاهی بسرکردگیِ نورجهان بیگم که بر پیلِ کوه پیکری سوار شده کمانی در دست و دو ترکشِ تیر در هردو برِ خود داشت بجنبش درآمدند راجپوتان که چنان دیدند پل را آتش زدند از آنروی لشکرِ شاهی در پائینِ دستِ رودخانه گزاری جستند و زدند باب مگر چونکه آن گزارگاه سنارِ باریکی بود پر از بلند و پست که آبِ هردو بازویش گود بود چنان شد که آب در پارهٔ جاها تا گردنِ

گزرندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب کنند و بگزرند ازینروی چون بدینسوی رسیدند مانندِ موشِ آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیر هم بودند که هنوز درست بکناره نرسیده مشت در مشت با دشمن بجنگند

نورجهان برای آنکه مردانِ خود را دلیر گرداند نخست پیلِ خود را در آب زد و با کوششِ فراوان خود را بکنارهٔ دیگر رسانید و بدستِ خود چهار ترکش از تیر تهی ساخت مگر چونکه سپاهِ راجپوت جائی که بدست داشتند سرکوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد

گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگزشتنِ از آب تیرباری و گلوله باری راجپوتان از سرشان واافت نکرد و اگر دسته از آنها بکوششهایِ بسیار خود را

که همهٔ سرداران و سپهبدان که میخواستند خودداری نمایند بسرفرودآوردنِ براو ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز از چندین رهگزر بنیادِ تنومندیِ او چنانکه میبنمود استوار نبود

یکی آنکه فرمانِ فرمایانِ دور و نزدیک و کارگزارانِ کشور یا خود بر رویِ هم رفته همهٔ چاکرانِ تخت و دیگر مردمانِ هرسرزمینِ کشورستانِ هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند و آن رفتارِ مهابت خان را بگونهٔ نابکاری و نمک نشناسی میدیدند

دیگر آنکه راجپوتان برمردمانِ لشکر در هرجا و بر سرِ هرچیز درازدستی را از اندازه درگزرانیدند و دادرسی نبود که بازپرس نماید

دیگر آنکه خودش با همهٔ سردارانیکه با او از راهِ پرخاش

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان
رسانید و از همین یکی تخمِ کینهٔ او در سینهٔ همه شان
ریشه هایِ استوار دوانیده آمادهٔ کینه توزی بودند و هریک
ازاینها در جایِ خود چنان کارگر افتاد که خودِ مهابت خان
بیشتر از همه کس دریافت نمود و بهتر همین دانست
که با جهانگیر سخت گیری را کنار گزاشت و با او از راهِ
مهر و چاپلوسی پیش آمد و گوش بسخنِ اندرزگرانِ نجردِ
خود نداده در برآوردنِ آرزوهایِ او خودداری ننمود
ازینروی جهانگیر نیز بآموزکاریِ نورجهان فریب را کار
بست و بهمانگونه سخنانِ چرب و شیرین که در آغازهایِ
پادشاهی از رویِ مهربانی و پرورش با او درمیان
می نهاد اورا فریفته ساخت چنانکه تا چندی هنگامِ
گفتگو و نشست و برخاستِ با او خوشدلی و خرمی

هویدا نمود تا یکروز بگونهٔ خودِمانی در دلِ خود باز و آشکار نمودن
رازِ دل آغاز نمود و گفت هیچ میدانی که از چه روی
من از آنروز که در بندِ توام آزادم گفت نمی فرمود برای آنکه از
افتادنِ در چاهی که آصفخان برایِ من کنده بود رهائی
یافتم و از همه شگفت تر اینکه نورجهان نیز با آنهمه مهر و رزی
هایِ من با او در تباهیِ من دست داشت اکنون خواهشِ
من اینست که در نگهبانیِ من نیکو بکوشی و بر شمارهٔ
کشیکِ من از سپاهیانِ خود بیفزائی
مهابت خان آن ریشخندهایِ چرند را بریش خریده
ساختگیهایِ او را باور نمود و اورا دستوری داد که به
خواهشِ خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک
راجپوتان به شکار رود و راجپوتِ تیزهوشی را برگما
تا مانندِ سایه همراهش میماند و یک چشم همزدن از او

جدا نمی شد

درآنمیان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام بدست آمد که کسانِ خود را رویِ کار کرد تا بپولِ خودش برایِ وی لشکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراهِ جهانگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتانِ مهابت خانی دیگری یکه سوارهایِ خودش و آنها راکه همیشه در سواریِ همهٔ پادشاهان می بودند (احدی) میخواندند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهانگیر درپیِ آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایهٔ آن شد که یکروز میان (احدیها) و راجپوتان جنگ درگرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چندتنِ شان کشته شدند و چون داوری به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزایِ خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که کیست

(احدی)ها از آن داوری بخشم آمده ریختند بر سرِ یکدسته سوارِ راجپوت بیشترِشان را کشتند و بازمانده را تاراندند بسوی کوهستان چنانکه در آنجا همه گرفتارِ گروهِ هزاره گشتند

گویند چنان شورشی برپا نمودند که خودِ مهابتخان برای رهائیِ جانِ خود پناه بسراپردهٔ شاهی برد و با اینکه روزِ دیگر چند تن را که سرمایهٔ آن آشوب بودند بسزا رسانید باز بیشترِ مردمانِ لشکر کمرِ دشمنیِ راجپوتان را که از شمارِشان کاسته شده بود بر میان بستند

درمیانِ این رویدادها کسانِ نورجهان لشکرِ خوبی گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهایِ گوناگون

گزاشتند که هرگاه کار افتد خود را برساتند و یک
مشتِ شان فرمان یافتند که پراگنده وار در اردو
چنانکه پیِ کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
پس به جهانگیر رسانید که سانِ همهٔ سپاهِ زمینداران
و سرکردگان را ببیند و چون برایِ آن کار خود نیز
مانندِ دیگران فرمان یافت خشمگین شده بدزبانیها
نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
در شمارِ چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری
درنمیدهم و سپاهِ خود را همراهِ اینها سان نمیدهم
آنگاه پارهٔ از شکریانِ پیشِ خود را رختِ سربازی
پوشانید و هر روز یکی دوتا از نو بر شمارهٔ آنها افزود
چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برایِ
شان تنخواه می ستاند

ازینسوی جهانگیر زور بر سرِ نورجهان گزاشت که باید لشکرِ خودرا سان دهی

مهابت خان که آنهمه کارها را یک گونه پیچ درپیچ دید و نیز شنیده بود که افغانانِ دور و نزدیک آماده آنند که بخواهشِ جهانگیر جنبش نمایند تندرستیِ خود را در آن دید که با او درآن کار همراهی ننمود و جهانگیر تنها برایِ دیدنِ سانِ لشکرِ نورجهان سوار شد

همینکه میانِ ردهٔ سپاه رسید لشکرِ گوشه و کنار گردِ جهانگیر فراهم شدند و سوارانِ راجپوت را که نگهبانش بودند شکسته و پراگنده ساختند و بچالاکی پیوستند به کسانیکه با آنها از پیش درآن کار پخت و پز نموده بودند

مهابت خان دید که مرغِ پریده باز بدست نیاید و توانائی

او بسیار کتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیدهٔ بندبریده را به شست اندازد سوار شد و در جایِ دوردستی اردو زد و پیک ها فرستاده درخواستِ بخششِ گناهان نمود

جهانگیر در دل داشت که از گناهِ او درگزرد نورجهان میخواست که نشانی ازو در جهان نگزارد مگر چونکه برادرش آصف خان در نزدِ او دستگیر بود پوزشِ او را پزیرفت به پیمانِ آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجامِ کارِ شاهجهان برود و ازآن کار اندیشهٔ وی این بود که بهرسوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود

شاهجهان پس از سپردِ خویش بخواهشهایِ پدر چنانکه گفته شد با یکهزار مرد از دکن به اجمیر درآمده در همهٔ روزگاریکه پدرش گرفتار بود همانجا بماند و از مردنِ

راجه کشن سینگ که دوستِ نیکخواهش بود همهٔ آرزوهایش بنومیدی برخورده دچارِ رنجهایِ گوناگون شد و بیش از نیمهٔ مردمش اورا رها کردند پس از ترسِ جانِ خود ناگزیر شد که از راهِ چول به سند رفت باین اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار شد که ازآن آهنگ بازماند

در همان هنگام که سخت گیریِ روزگار براو بپایان رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبالِ او برای گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و اکنون لشکرِ پادشاهی درپیِ او میباشد پس بادلِ استوار از راهِ گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان نیز باو پیوست

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا شکستگیهای اردو را درست کرده بآئینِ هر سال ره نوردِ سویِ کشمیر شد

در آنجا شهریار بیمار شد و چارهٔ بجز برگشتن به اوکه گرم تری نبود ازینروی بآهنگِ لاهور سراپرده بیرون زد که یکایک بیماریِ دمهٔ او چنان بزور برگشت که اورا از کار انداخت پس شتاب نمودند که اورا زود بکابل برسانند و از بریدنِ بلندیها و پستیهایِ آن کوهستان بیمارش بدتر شد چنانکه هنوز نیمهٔ راه را نه نوردیده بودند که یکروز در فرودگاهی اندرونِ شادروانِ خسروی

پس از بیست و دو سالِ جهانبانی و شصت سال زندگانی از کشاکشهایِ جهانی رست کالبدِ ویرا در شاه درهٔ لاهور بخاک سپردند

۲۸ ماهِ ۲ ۱۰۳۷ ب
۲۸ ماهِ ۱۰ ۱۶۲۷ ب

(جهانگیر از جهان رفت) نیسالِ اوست

در کواسِ جهانگیر

جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان از رویِ رفتار و کردارِ او اندازه گرفت میتوان گفت که همهٔ مردمانیکه در باده نوشی مانندِ او زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی هر روز دستِ کم بیست ساغر مَی مینوشیده هر ساغر همسنگِ نیم سیرِ هند که بر روی هم رفته سه من تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگزرانیده دست هایش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده و پس از تخت نشینی بیش از پنج جام ننوشیده آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغازهایِ

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا
که در روزهائیکه بدستِ مهابت خان گرفتار بود هرگاه
شکار میرفت جامدارش بر پیل با ساغر و شیشه
در پهلویش می نشست ازینروی می توان گمان کرد
که هرچه میکرد بفرمانِ باده بود نه از کواسِ منش
چنانکه بکشتن دادنِ شیرافگن خان برایِ بدست
آوردنِ بیخوابه اش نورجهان
نوشته اند که دوستان و سپهبدانِ پدرِ خودرا
پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بجز یکدو تن نامِ
بیشترِ آنها در داستان ها برده نمی شود چنانکه در روزگارِ
اکبر شده است
یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرمخان است که پس
از اکبر چندان از دستگاهِ بزرگیش کاسته نشد

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در توان آمد
دیگر اینکه اکبرشاه اورا بآموزگاریِ شاهزاده سلیم سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه او را مانندِ آموزگار خود میدید
آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماهِ دومِ سال نهصد و نودِ تازی و آغازهایِ سال یکهزار و پانصد و پنجاه و ششِ فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش کشته شد و اکبرشاه اورا پرورش فرمود و چون نشانهایِ بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم دید بنوازشِ او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد و یکسال پیش از مرگِ جهانگیر در دهلی (۱۰۳۶ ه‍ / ۱۶۲۶ م) از

جهان رفت

گویند دخترش زنِ شاهزاده دانیال بود

از چیزهائیکه در روزگارِ جهانگیر رخ نمود و شایستهٔ نوشتن است ایلچی گریِ سرتی راو بود که پادشاهِ انگلند جیمز نخستین او را بدربارِ شهنشاهِ هند فرستاد برای بندوبست نمودن دربارهٔ کشودنِ راهِ بازرگانی میانِ هند و انگلند و این نخستین ایلچیٔ بود که از انگلستان به هند رسید در اجمیر (۱۰۲۵ ماهِ ۱ — ۱۶۱۵ ف ۲۳ ماه ۱۲) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه به مندو و گجرات میرفت او نیز همراهِ اردو می بود تا پس از سه سال که دستوریِ بازگشت یافت

آنچه این ایلچی دربارهٔ خویِ جهانگیر و نهادِ دربار و کنونهٔ درباریانِ او نوشته است اگر او جهانگیر را در یکجا بر آسمان برده درست نوشته است

و اگر در جایِ دیگر بر زمین زده آن نیز درست است
بیش ازین نیست که گناهی از خودِ جهانگیر و درباریانش
سرزده است که نخستین او را نزدیکِ سرایِ خسروی
جای داده اند دومین اینکه او را دستوری داده اند
که گاه و بیگاه هرکجا که شهنشاه نشسته باشد نزدِ او بروند
و کسی او را جلوگیر نباشد سومین اینکه با بودنِ آنها
او را تا آنمایه دیر نگاهداشته اند

از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلچی را و از
مهمان نوازیهایِ شاهانهٔ درباریانش که دربارهٔ او
آشکار نمودند و مانندِ اینها که خودِ ایلچی همه شان را بدان‌ها
ستوده است هرچه کرده اند درست کرده اند مگر اینکه
نبایستی او را در هرکار با خود انباز نمایند و شبها
او را در بزمِ باده راه دهند و با او درویشانه گفتگو نمایند

و پیشِ چشمِ او از زور مستی گریها کنند وچون چنانکه نبایست کردند اگر با آنهمه ستایش ها که او از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جائی جنبشهائی اورا کودکانه نوشته باشد جایِ گفتگو نیست

یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که برایِ کاری که آن ایلچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند وچون دید که از هیچ روی یکسو نمیشود یک دانهٔ مروارید بسیار گران بها به آصف خان دمجاد داد پس از آن کارش بزودی انجام پذیرفت و بساختنِ تیمچهٔ در سورت برایِ بازرگانانِ انگریز دستوری یافت اگر در هر جا که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخنِ دیگر است مگر این نخستین جایی است از آنچه من دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدادنِ دمجاز بان

میکشاید چه نزدِ این گروه دادنِ دمجا همان مایه نکوهیده
است که گرفتنِ آن
آری آنچه خواندنِ آن درنخست مرد را بشگفتی می
کشاند اینست که ایلچی مینویسد که بلندیِ پایهٔ هنرمندان
و ارجمندیِ مایهٔ پیشه‌وران هند باندازهٔ بود که درمیانِ
سامانیکه برایِ پیشکش یا بگونهٔ ارمغان برده بودم
یک کالسکهٔ بسیار خوبی بود و درچند روز از رویِ
آن چندین کالسکه ساختند که هریک درکارگیری
با آن برابر و در مایه وری ازآن برتر بود و نیز مینگارد
که نگاری به شهنشاه دادم و پس ازچند روز
چندین نگارها آوردند پیشِ من که آن یکی که من
داده بودم درمیانِ آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس ازآن هندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمندِ انگلستان
شدند تا جائی که کشورِ شان را نیز سپردِ انگریزان
نموده بندگیِ به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
کواسِ هند و اوکهٔ هند و ازآنِ دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که هیچ جایِ شگفتی نیست
همین ایلچی مینویسد که زبانِ دربار و نوشته
هایِ پادشاهی همه در فارسی بود و مردمِ شهر در
اردو سخن میگفتند و خودِ شهنشاه و خانِ خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدنِ تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه هایِ گوناگون دربارهٔ آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیراکه
پس ازاو چندان نکشید که تخمِ این برگِ

کشیدنی در همهٔ خاورزمین سر از خاک برآورده نونهال بوستانِ کشتکاری و بازرگانی شد

چون نیمهٔ بیشترِ چاکرانِ تختِ جهانگیر روزنامه‌نویس بودند آنمایه نامه‌های بزرگ روبریِ خودش از رویدادهایِ روزگارش نوشته شده که نگارشِ سد یکِ آنها نیز کارِ آسانی نیست و اگر سرتاپای آنها بدیدهٔ دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر پادشاهِ خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهائی بنیاد نهد که سودمندِ کنونهٔ مردم باشد و از شورشِ مهرِ نورجهان از همهٔ آنها باز مانده زیراکه در آغازهایِ روزگارِ تخت‌نشینی زنگی از زرِ ناب در آرامگاهِ خود آویزان داشته و زنجیرِ دادی ساخته یک سرش را برآن پیوسته سرِ دیگرش را از بالایِ درِ سرای

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا هر ستمکشی که بدادخواهی آید بی آنکه نیازمندِ هیچ میانجی شود آنرا بجنباند و او بخودی خود دربارهٔ او دادگری فرماید

باری جهانگیر بدانگونه که از همنشینی نورجهان نیک خوی و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنانِ ویرا از آنچه انگیختهٔ رشک بود باور کند و می اندیشید که زنان تا هر اندازه که دوربین و درست اندیش و بخرد هم باشند باز از آن رشکی که در سرشتِ گونهٔ ویشان است ناگزیرند کارش بدآنجا نمیکشید و به نیکنامیِ بسیار نامدار میشد

همان ایلچیِ انگریز مینویسد که اگر این پادشاه تندخو بودی هنوز از دیگران بهتر بودی

از آغازِ جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

و همدمِ درویشانِ مست را هیچگاه از دست نداد

شاهجهان

چون جهانگیر پورِ اکبرشاه شاهدرهٔ لاهور را آرمشگاهِ جاودانیِ خود ساخت دو فرزند درگیتی گزاشت شاهجهان و شهریار

چون شهریار دامادِ نورجهان بود وی جهانگیر را در دمِ مرگ برآن داشت که اورا با آنکه فرزندِ کهتر بود جانشینِ خود ساخت مگر این آرزویِ نورجهان خاک شد چنانکه برادرِ آصفخان شاهزاده داور را که فرزندِ خسرو پورِ مهترِ جهانگیر بود از زندان برآورده برایِ پارهٔ دوراندیشیها بپادشاهی برداشت و نامهٔ به شاهجهان فرستاده اورا به تختِ شهنشاهی خواند و خواهرِ خود را سرزنشها کرده بگوشهٔ نشاند و وی

دستش از همانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس ازآن جائی برده نمیشود جزآنکه تا نزدیکِ بیست
سال که پس ازآن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنجلک روپیه از سرکارِ
پادشاهی بوی میرسید

گویند پس از مرگِ جهانگیر و کشته شدنِ شهریار
که از همه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامهٔ رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ و ۱۶۴۶)
که رخت ازین جهان بربست و در لاهور نزدیکِ
خاکدانِ جهانگیر در گورخانهٔ که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخریانِ پادشاهی را بچنگ آورده بر مردانِ

لشکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان
شاهزاده داور پورِ خسرو را بر دست گرفته بسوی او
روان است هردو پسرانِ دانیال پورِ اکبر را باخود
همداستان نموده او را پیشباز نمود و پس ازجنگ
شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش اورا
بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمانِ شاهجهان
کشته شد چنانکه هردو فرزندانِ دانیال و همهٔ مردان
خانهٔ تیمور شدند بجز داراشکوه فرزندِ خسرو که روشن
بسر نرسیده بود و ازچنگِ دشمنان گریخته به ایران
پناه برد و فرنگیان اورا در سالِ (۱۰۴۳ ق ۱۶۳۳)
آنجا دیده بودند

چون شاهجهان نامهٔ آصفخان را یافت دردم
به همراهیِ مهابت خان به آگره شتافت و تا آنجا

رسید افسرِ سروری بر سر نهاده باورنگِ ۱۰۳۷ ه‍ ۱۶ ماهِ
خسروی هندوستان برآمد پایهٔ آصفخان ۱۶۲۸ م ۲۶ ماهِ
و مهابت خان را بجایگاهِ بلند برنهاد بزرگ و
کوچکِ چاکرانِ تخت و یاران و دوستانِ خود
را بخششها داد و پارهٔ آئین ها که در روزگارِ اکبر
پدید آمده و آخشیجِ کیش (اسلام) بود از میان برداشته
سال و ماهِ تازی را باز در برخی نوشته‌هایِ سرکاری
بکار برد پس از آن یا از زورِ خستگیهایِ پیش
یا از رهگزرِ بسیاریِ آسایشی که یکایک اورا دست
داد تن‌پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به
افراشتنِ بنیادهایِ شاهانه در شهرهایِ بزرگ
و مهمانیهایِ بسیار سنگین
گویند برایِ جشنِ سال گردشِ نخستینِ تخت‌نشینیِ

خود یکدست سراپردهٔ ترمه به کشمیر فرمانش داد که دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و در آنروز فرمود تا جام هایِ بسیاری را پر از گوهرهایِ گوناگون نموده گردِ سرش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخش نمودند و بهایِ آنچه در آنروز بمردم داده شد از گوهر و زیور و تنکهٔ سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهایِ جنگ و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک صد و شصت لک روپیه رسید

به همین گونه سرگرمِ خوش گزرانی بود که آگهیِ شورش هایِ پی درپی در رسید و او را از آسایش باز داشت

نخست تاختنِ اوزبکان بود به کابلستان و دیوارِ بندِ

ساختنِ تختگاهِ آن شاهجهان مهابت خان را با
لشکری بر سرِ آنها نامزد فرمود وچون او به هند
رسید برایِ خوابانیدنِ آشوبِ دکن بازخواندش
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدنِ
پیش جنگِ لشکرِ مهابت خان از گردِ کابل برخاستند
دیگر سرکشیِ راجه نرسینگدیو کشندهٔ ابوالفضل
بود در بندیل کند که آنهم پس از پایداریِ بسیار
پیروِ فرمان شد
دیگر سرکشیِ خانجهانِ لودی بود در دکن گویند
او از خاندانِ پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهایِ نافرمانی و کنشهایِ نادانیِ افغانانِ هند
در روزگارِ جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروهِ
سپاه بپایهٔ افسرانِ بزرگ رسید و با لشکرش

زیرِ فرمانِ پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده
بمرد و لگامِ فرماندهیِ لشکرِ آنجا یکباره به دستش
افتاد و چون جهانگیر بدستِ مهابت خان گرفتار
بود کسی پایِ او نشد تا آنم که جهانگیر بمرد و شاهجهان
از دکن آهنگِ آگره نمود و او از همراهیِ آن پادشاهِ
تازه سر باززد
چون ملک عنبر در روزگارِ چیرگیِ مهابت خان زیت
از جهان بربسته و پسرش فتح خان در دستگاهِ
نظام شاهی بجایِ او نشسته بود در آن هنگام که
شاهجهان به تختِ پدر رسید تا چه در دلِ خانجهانِ
لودهی آمد که با پسرِ ملک عنبر آشتی کرد و همهٔ کشور
هائی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آنم در دستِ
مغول بود باد واگزاشت و به مالوه لشکر کشیده مند و

را درمیان گرفت

راست اندیشانِ بارگاه رفتارِ اورا شنیده بهتر آن دانستند که نخست فرمانذهیِ دکن را باو دادند وچون مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمانِ مالوه را بنامِ او فرستادند و پس ازآن که او بخوابانیدنِ شورشِ راجهٔ نرسینگدیو انبازی نمود او را بدربار خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند

پس ازچند روز دوستانِ او راست یا دروغ بداندیشیِ پادشاه را دربارهٔ او وانمود ساختند و گفتند که بیمِ نگرانِ اینست که ترا از کشیکیانِ تو دور بنگرد که درگرفتنِ تو خونی ریخته نشود

خانِ جهان از شنیدنِ آن داستان درگمان افتاده سپاهِ خود را درهمان کاخ که میماند گرد کرده

بنگهبانیِ خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت
شاهجهان کسانِ چرب زبان فرستاد و اورا از
بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهائی از
گوشه وکنار بدریافتش رسید که بیش ازآن خود
داری نتوانست کرد و نابودیِ خود را بربودنِ درمیانِ
مردمیکه دل از رهگزرِ شان آسوده نتواند بود برتری
داده دل از جان برکند و آمادهٔ گریز گشت

دراینجا دو دلیِ داستان سرایان بسیار است برخی
میگویند که چون در دربار سرهنگانِ پادشاهی را
درپیِ گرفتاریِ خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
کشید و خودِ لودهی بایکسد تن از همراهیان بخانهٔ
خود گریخت وچون درآنجا خود را میانِ دشمنان
گردگرفته دید در اندیشه فرو رفته بود که ناگاه از اندرونِ

سرای آوازِ گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همهٔ زنان را بخونِ خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیمِ گرفتاریِ بدستِ دشمن
برایِ پاسِ آبروِی خود بدستِ خود با دشنه
شکمهایِ خود را پاره کرده بودند و لودهی از نگریستنِ
آن دیدار بیتاب شده با فرزندانِ خود سوار
شده از میانِ انبوهِ دشمنان از آگره بیرون رفت
از نگارشِ گروهی چنین برمیآید که کار
بایخاها نکشید همینکه لودهی دانست که شاه درپیِ
تباهیِ اوست در تاریکیِ یک شب با همهٔ سپاهِ
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از پیلان
گرداگردِ زنانِ خود گزاشت و بهمراهیِ دو تن از
فرزندانِ خود و دو هزار سوارِ افغانِ آزموده جنگ دیده

که جلوِشان کوس مینواختند از شهر بیرون فرستاد
وخودش در دنبال روان شده با لشکری که
پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگذاشت پیش
بروند تا هنگامیکه به رودِ چنبل رسیدند و چون از
بودنِ نوخانِ بارش آبِ رودخانه پرزور بود
گزشتنِ ازآن آسان نمی نمود ناگزیر سرِ اسبِ
دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
کرده بودند و دمبدم بر شمارِشان افزوده میشد
آغازِ پیکار نمود راجپوتان بگونه که آئینِ ایشان است
از اسبهایِ خود پیاده شده با نیزه بر سوارانِ
افغان یورش بردند و از هردو سوی دادِ مردانگی
دادند خودِ خانِ جهان با راجه پرتی سینگِ راهتور

دست بمشت شد و هردو زخم خورده از یکدیگر
جدا شدند سرانجام لودهی که زورِ دشمن را بیشتر
از خود دید چالاکی کرده اسب در آب افکند و لشکرش
نیز چنین کردند و گرچه جز آنها که کشته شدند چندین
تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش
با بسیاری از سپاه جان از آن آبِ جان او بار
تندرست بدر برد
لشکرِ شاهی در آمدم اورا دنبال نکردند و تا خود را
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آنمایه دور رفته
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
روهیلکند رسانیده از آنجا از توی جنگلهایِ گوندوانه
گزشته بسوانهٔ دکن در آمد و چگونگی را بدوستِ دیرینهٔ
خود پادشاهِ احمدنگر نوشت

گویند عظمت خان فرزندِ دلیرِ گرامیِ او بر لبِ آبِ چنبل با دوستانش کشته شد پارهٔ هم نوشته اند در آب فرو رفت

پس از آن کارهایِ آلنوی بدان روی هویدا شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسویِ دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته سپاه که گویند هریک آمیخته از پنجاهزار مرد بود بسرداریِ ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاک سرکش روانه داشت

۱۰۳۹ هـ / ۱۶۲۹ م — در آن هنگام نهادِ کارهایِ هر سه پادشاهیِ دکن که احمدنگر بزرگتر از همه شان وپیوسته بخاکِ مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود

مغولان بیش از نیمهٔ خاوریِ خاندیس و بخشی

از برار را که بخاکِ آن پیوسته بود در دست نداشتند

همهٔ کشورهائی که از دکن گرفته بودند از کارگزارے خانجهانِ لودهی باز بداورانِ پیشینِ شان برگشته بود

ابراهیمِ عادلشاهِ بیجاپوری در همان روزها که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانبانی بیجاپور را به فرزندِ خود محمدِ عادلشاه گزاشت مرتضی نظام شاهِ احمدنگری که برتخت نشاندهٔ ملک عنبر بود پس از مردنِ او کارِ کشوررانی را از دستِ پسرانِ او گرفت و چون ایشان از آن چالاکی ها و گستاخیها و پردلیها که بر اندامِ پدرشان جامهٔ چستی بود بهرهٔ نداشتند مرتضی در آهنگِ خود کامیاب شد چنانکه بر مرگِ عنبر چندان نگزشت که فرزندِ مهترِ او فتح خان

را از دستوریِ بزرگ برداشته زندانش کرد و
لگامِ کارها را خود بدست گرفت
برخی نوشته اند که اگر پسرانِ عنبر آن شایستگی
میداشتند که مانندِ پدر مرتضی را در پنجهٔ خود میگزاشتند
بهتر بود زیراکه پس ازآن کارهائی که ازاو هویدا
شد سراسر مایهٔ تنگ بختیِ دشمنانش بود چنانکه یکی از
آنها این بود که گولِ خانجهانِ لودهی را خورده بیارے
او بالشکرِ شاهجهان پایداری نمود و سرانجام خود
را تباه ساخت
باری خانجهان ازگوندوانه بخاکِ احمدنگر درآمد مرتضی
نظام شاه را رو بخود کرد عبدالله قطب شاهِ گلکندهٔ را
نیز از یاورانِ خود ساخت مگر اینکه محمد عادلشاه را
باخود همداستان نتوانست کرد

لشکرِ مغول بیاریِ یکدستهٔ دیگر که از راهِ گجرات بخاکِ احمدنگر درآمد آمادهٔ کارزار شد جنگ میانِ هردو گروه درگیر شد و شکست بمیانِ دکنیان درافتاد

عبداللهِ قطب‌شاه که نمونهٔ کارها را بدید با سردارانِ مغول از درِ پوزش درآمده بجایِ خود نشست

خانِ جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا دستگیرش کرده بدستِ دشمنش دهند ازآنجا کوچ کرد وچون شنید که سپاهیانِ مغول درجستجو وسراغِ اویند بسویِ فرودین گریخت و لشگریانِ مغول راکه درپیشش بودند ازاینکه هرروز بسوئی میراند و پی را بآنها گم میکرد برنجهایِ فراوان درانداخت

سرانجام اعظم‌خان که یکی از افسرانِ کاردیدهٔ شاهجهان
بود بتاخت‌هایِ پی‌درپی اورا سراسیمه ساخت و سا
مانش را تاراج کرد و چنان راه‌ها را براو بست که
او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور
رسید بامیدِ آنکه محمدعادلشاه اورا دستگیری نماید
و چون ازو نومید شد دیگر بار به احمدنگر درآمد و دید
که خودِ مرتضی‌نظام‌شاه درآنمیان از فشارِ لشکرِ مغول
در تنگنایِ شکنجهٔ بیچارگی سخت درمانده است و سراسر
کشورش از تاخت وتازِ لشکرِ بیگانه و سختیِ تنگسالی
و درافتادنِ مرگی میانِ مردم یکباره روی بویرانی
نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود وخود
را به پیشاور رسانیده آتش‌افروزِ تیره‌هایِ افغانِ
آن سوانه شود که همه آمادهٔ شورش بودند پس از

آبِ نربده در جائی که نزدیک بخاکِ گجرات بود گزر
نمود و از کشورِ مالوه گزشته به بندیل کند درآمد وبخواست
شورشِ تازهٔ برپا کند که راجهٔ آنجا بدوشمانی
او جنبش نمود و دنبالهٔ سپاهِ او را که زیرِ فرمانِ
دریاخان و او یکی از دوستانِ جانیِ او بود ببرید
درآن هنگام لشکرِ مغول نیز فرارسید و شمارهٔ
لشکرِ او از جنگهائی که در راه‌ها اورا ناگزیر ساخت
بچهار صد رسیده بود پس با همان مایه سپاه
پایداری نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیراکه آنمایه لشکر
هم که بازمانده بود یا کشته یا پراگنده شدند و یکز
سی تن از یارانِ دیرینِ او با او نماند آنگاه آهنگِ
استخرِ کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
جایِ استوار برساند که در جنگ و گریز فرزندِ مهتر

محمدعزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش نرفت تا آنکه گردنش را گرفتند و با همهٔ یارانش برخاک افکنده سرش را نزدِ شاهجهان فرستادند

۱۰۴۰ ف ۱۶۳۰ مرتضی نظام‌شاه پس از شکستِ نخستین با آنکه دو تن از سرداران بزرگِ هندویِ او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و خواست که بیک جنگِ دیگر بخت آزمائی کند پس همهٔ لشکریانِ خود را در دولت‌آباد گرد کرد و به پشت گرمیِ گردنه‌هایِ سختی که از کوهستانهایِ نزدیک بدست آورد پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در برابرِ فراوانیِ سپاهِ دشمن بیکار ماند و چنان شکستی خورد که ناگزیر بدژهائی که در جاهایِ استوار داشت پناه گرفت

درآنمیان خشک‌سالی که از سالِ (۱۰۳۹ و ۱۶۲۹) تا دو سال از نیامدنِ بارش در کشور پدیدآمده بود چنان مایهٔ تباهیِ کشور و مردم کشور شده بود که بیش از آن گنجایش نداشت زیراکه از مردمان هزارها آوارهٔ دشتِ گمنامی شدند هزارها پیش ازآن که بارش جائی رسند مردند هزارها که پای‌بندِ زن و بچه بودند از زورِ گرسنگی در خانه‌هایِ خود از زندگی سیر گشتند آبادچه‌هایِ بسیار از باشنده تهی ماندند از نروئیدنِ گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان ازبی‌کاهی چنان کاهیده شدند که دم از زندگی درکشیدند و از رهگزرِ همین‌ها بیماریِ مرگی پیدا شده بازماندهٔ تیغ تنگسالی را از پای درآورد

مرتضی نظام‌شاه درچنان هنگامی هیچ چاره جز

آن ندید که کسانِ خود را نزدِ اعظم خان که با او بر سرِ پیکار بود فرستاده پوزش خواست و هر رفتارِ بدی که از دستِ او سرزده بود بدستورِ خویش بسته اورا از کار بینداخت و فتح خان پسرِ ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستورِ خویشش ساخت

محمد عادلشاه که پیش ازآن با مغول بفروتنی پیش آمده بود دریندم که پادشاهیِ احمدنگر را همزانوی تباهی دید پرشیده و هراسان گردید و باین اندیشه که پس ازانجامِ کارِ آن با او نیز همان رفتار خواهد شد بیاریِ احمدنگر سر بلند نموده پای به پهنهٔ کارزارِ مغول نهاد مگر اینکه هنگامی ازخواب بیدار شد که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخمِ

بزندان فرستاده شدن نه چنان دلش از مرتضی خسته و رنجور بود که از نوشدارویِ مهربانیِ تازهٔ او بهبودی توانستی یافت ازینروی برای آنکه در بست و کشادِ کاروبارِ کشور همان دست که پدرش داشت بیابد با سرکردگانیکه زیرِ فرمانِ او داده شده بودند رازِ دلِ خود درمیان نهاد و بیاریِ آنها پادشاه و یارانش را بکشت و کودکی را بر تخت نشانیده خود اتابکِ او شد و پیشکشها بسرداران مغول فرستاده کوچکی و پیرویِ خود و پادشاهِ کودک را به تخت و فرمانِ شهنشاه وانمود ساخت

شاهجهان پزیرفت و همهٔ لشکر را نامزدِ بیجاپور ساخت مگر اینکه فتح خان تا پایانِ جنگِ بیجاپور چند بار نافرمانی و بدپیمانی کرده کتک خورد تا سرانجام که خود را

یکباره بمغول بست چنانکه بیاید
محمدِ عادلشاه با لشکرِ مغول جنگ کرده شکست خورد
و به بیجاپور گریخته باره‌نشین شد
آصف خان با لشکرِ گرانی آنجای را درمیان گرفت
و بافراشتنِ سنگر و سرکوب فرمان داد
عادلشاه تا چندی آصف خان را بفریب‌های گوناگون
از کارِ جنگ بازداشت چنانکه گاهی با او گفتگوی
آشتی درمیان می‌نهاد و زبان میداد که خواهشهای
شاهجهان را بندگی خواهد نمود
گاهی سر او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که ازسوی
بزرگانِ تختگاهِ خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
در نهانی میخواهند با او بسازند و خداوندکارِ خود را
بدست دهند و بر سرِ پاداشِ آن کردار سخنانِ

بیهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغامِ افسرانی که نگهبانِ دروازه‌ها بودند باو میرسید که بما چه میدهید اگر ما هنگامِ شب جایهائیرا که بدست داریم سپردِ سپاهِ شما نمائیم بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به پایانِ سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که بودنِ اردو درآنجا دشوار نمود پس آصف خان بناگزیر از دربیجاپور برخاست و از دلِ پری که داشت دستِ بیداد برگشاد و پرگنه‌هائی را ازآن کشور که تباهی بخاکِ شان راه نیافته بود ستمگرانه بیادِ تاراج درداد

ودرچاکریِ شاهجهان به دهلی برگشت

و فرمان فرمائیِ آن کشور به مهابت خان سپرده شد

پس از بازگشتِ شاهجهان از دکن، محمدِ عادلشاه با فتح‌خان دست بهم داده با مهابتخان جنگیدند و کارِ پیکار بدانجا انجامید که فتح‌خان در دژِ دولت‌آباد بارِه نشین شد و از رهگذرِ کمکی که گاه‌گاه از عادلشاه باو میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگِ سخت که همهٔ زورِ خود را فراهم کردند و باز شکست به دکنیان افتاد

فتح‌خان خود را سپرد نمود مهابت‌خان او را بشمارهٔ چاکرانِ شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت نشاندهٔ او بود گرفته به گوالیار فرستاد

۱۰۴۲ ماه ۸ / ۱۶۳۳ ماه ۲

و پادشاهیِ احمدنگر یک گونه بپایان رسید

پس از آن گیر و دارها محمدِ عادلشاه تنها مانده درخواست

آشتی پیش نمود و چون سودی نه بخشید آماده پیکار
شد و چنان چالاکیها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هنگامیکه دژ پرنده را درمیان
گرفته بود عادلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر
از گردِ آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از
آنجا یکایک از پیشگاهِ شهنشاهی بر سرِ کارِ اتابکی
میرزا شجاع فرزندِ دومِ شاهجهان که پیش ازآن
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده
به خانِ دوران و خانزمان واگزاشتند
ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد
محمدِ عادلشاه در پایداریِ خود ایستادگی کرد و شهریارِ
نظامشاهی که از گزشتِ فتح خان بپایان رسید باز

سری بجنبش درآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور خانهٔ نظامشاهی که از ملک عنبر پرورشها یافته وچاکری های شایسته هویدا نموده بود پس ازآنکه دولت آباد از دست رفت بسوی خاوری دکن تاخت و درچند روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیک ترین جانشینی فرماندهی بود برای تخت احمدنگر تراشیده او را بدست گرفت و در اندک روزی درفش والائی اورا در همهٔ کشورِ نظامشاهی از دریا گرفته تا بخودِ احمدنگر برافراشت

نامِ آن مرد سهاجی بهونسله بود که او و نژادش پس ازآن کارهائی آشکار نمودند که سرمایهٔ ژرفِ داستانِ هند شدند و بر سرزمینِ شهریاری بنیادهائی نهادند که تا هنوز بنامِ مراته برپا میباشند

و از بهادری، و دلاوری و گستاخی که ازین گروه
هویدا شد لرزشها بپایهٔ خانهٔ تیمورچنان درافتاد که
آن بویرانی و سرنگونی انجامید
چون بستگی سرگزشتِ او و نژادش بداستانِ
هند کمتر ازآنِ دکن نیست اگر از خاندانِ او چیزی
نگاشته شود نادرست نخواهد بود

در بنیادِ خاندانِ ساهو

بهونسله در زبانِ هندی جایِ تنگ و تاریک را
گویند و نهادنِ نامِ بهونسله بر سهاجی ازآنروی
است که او از تخمهٔ یکی از رانهایِ اودیپور است و
رانایِ اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژادِ سورج
وِنسی است که داستانش در پوران به نگارش
درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترینِ همهٔ

راجگانِ باستانِ هند بود
نامِ آن رانائی که پدرِ سهاجیِ بهونسله بود کیلوجی بود و در زبانِ مراته او را کیل کرن مینامند و او بر دختریکه درودگرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگزرِ فرو مایگیِ گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در سرایِ پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا درآنجا گزاشت پس ازچندی آن دختر از رانا آبستن شده پسرے آورد نامش را سهاجی نهادند وچون درآن جاے تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجیِ بهونسله اش خواندند
چون آن پسر پا بسالِ رسیدگی گزاشت تابِ شنیدنِ سرزنشها و سرکوفت هایِ برادران راکه از شکمِ شاهزاده خانم بودند نیاورده از او دیپور جدائی

گزیده رو به دکن نهاد و در خاکِ مهاراشترا که در آن روزها خامه‌رو آن دیوگر بود که پس ازآن به دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت وتاراج و گاهی بگونهٔ دیگر روزگار میگزرانید و نژادِ او با مراتگان در همانجا بسر میبردند تا در روزگاریکه نظامشاهیانِ احمدنگر و عادلشاهیانِ بیجاپور و قطب شاهیانِ گلکنده ازآن گروه آغازِ نوکر گرفتن نمودند و گهولنسله هم خودی بمیان انداخت و به جایگاهِ بلند رسید

نوشته‌اند که از میانِ آن گروه مردیکه نامش جادو راو و زنجیرهٔ نژادش بگروهِ راجپوت می‌پیوست و درآنگاه مراتهٔ آراسته بود در چاکریِ ملک عنبر به سر کردگیِ ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه توانمند بود که هنگامِ جنگِ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

خدایگانِ پیشینش شکست یافت مگر سالهای درازی پیش ازآن رویداد مردیکه نامش مالوجی بهونسله واز نژادِ همان سهاجی بهونسله بود که گفته شد و با چند اسب و مردیکه ازخودمیداشت درنوکریِ ملک عنبر بود با فرزندِ پنجساله‌اش که او نیز نامش سهاجی بود در یکی ازجشنهایِ هندو به مهمان سرایِ جادو راو درآمد جادوراو در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی فرزندِ مالوجیِ بهونسله را با دخترِ سه سالهٔ خودش بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هردوجفتِ بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر باشند

مالوجی ازشنیدنِ آن سخنان برخود ببالید و بآوازِ بلند گفت که ای یارانِ انجمن همه گواه باشید که

دختر جادوراو نامزد پسر من شد
اگرچه در آن هنگام آنگونه پیوند سرمایهٔ نازش
و پیرایهٔ آبروی مالوجی بود چه با آنکه بلندی خاندان او
را همه میدانستند از رهگذر توانمندی چندان نبود که دختر
همچنان مرد ناموری را برای پسر خود بتواند خواستگاری
نمود چنانکه خویشاوندان جادوراو در همان شب که
این سخن گفت اورا سرزنشها نمودند مگر اینکه از
همان روز بختش از خواب سر برآورد کارش بالا
گرفت سرکردهٔ پنجهزار سوار گشت و دارای جاگیر بسیار
فراخی شد که شهر بزرگش پونه بود و روز بروز چنان
بر همه چیزش افزوده شد که دامادی فرزند او سهاجی
مایهٔ سربلندی جادوراو شد و با آنکه از جاهای برتر
دختر به پسرش میدادند باز همان دختر جادوراو را

برایِ پسرش گرفت و ازین هردو در سالِ (۱۰۳۸ ق/۱۶۲۸) فرزندِ بلنداختری بجامهٔ هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهندهٔ خانهٔ مراته بود که تا هنوز شش خانهٔ شهریاری درآن گروه از نژادِ او و از آنِ بزرگانِ دربارِ او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواستِ خدا نامِ او و هریکِ ازایشان در جایِ خود بیاید

لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوم

چون شاهجهان از شوریدگیِ کارِ دکن شنید و به بیخ و بنِ مایهٔ آشوبِ آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی ننماید دیگر کسی نیست که ازآن رشتهٔ پیچ درپیچ گرهی برگشاید پس
۱۰۴۵ ق/۱۶۳۵ م | ازآگره بیرون شده بخاکِ دکن درآ

و بدستورِ پیش لشکرهایِ خود را بچندین بخش کرده
نخست چند دسته‌شان را به بازگرفتنِ احمدنگر فرستاد
و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراند
و چند شهرِ بزرگِ آنرا بگرفتند همهٔ لشکر را بسوی
بیجاپور برانگیزاند و محمدِ عادلشاه را یکبارِ دیگر بیاره‌نشینی
ناگزیر ساخته جایهایِ استوارش را بگرفت
محمدِ عادلشاه که همیشه برنگ آمیزیهایِ دستِ فریب
به هنگامِ کار از دشمنِ خونخوار جان بدر برده بود
این بار پیش از نمودار شدنِ سختی و فروماندگی
آنها را بکار برد آبِ آبگیرها را بیرون کرده چاه‌ها
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هرسویِ بیجاپور
را از هرچه سرمایهٔ زندگانیِ مرد و اسب بود تهی
گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دسته‌هایِ

لشکرِ خود را میفرستاد تا بیورشهایِ ناگهانی و شبخون
هایِ پی در پی زیانها باردویِ شاهجهان میرسانیدند
سرانجام هردو سوی از آنگونه جنگ و پیکار
خسته و بیزار شدند و هردو پی میانجی میگشتند
که عادلشاه درخواستِ آشتی نمود و با پایانِ دلگرمی
و جوشش پذیرفته شد
آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هرساله بیست
لک روپیه بآخرمانِ شاهجهان بفرستد و شاهجهان
از کشورِ احمدنگر آن بخشهائیکه پیوسته بسوانه هایِ خاوری
و برینیِ بیجاپور است به عادلشاه واگزارد
پس از انجامِ کارِ آشتی مغولان افتادند در پیِ
۱۰۴۶ ه
۱۶۳۶ م سهاجی و او را بران داشتند که پادشاهِ
ساختگیِ خود را دست داد و بخشنودیِ شاهجهان

بشمارِ چاکرانِ تختِ بیجاپور درآمد
پس ازآن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و
پادشاهیِ خانهٔ نظامشاهیِ احمدنگر یکباره بپایان رسید
گویند شاهجهان درمیانِ همین یورشِ
انجامین که تازه ازو به دکن رسید پادشاهِ گلکنده
را نخست ترسانید آنگاه به پیمانِ اینکه هرسال چیزی
بدرگاه فرستد و روزهایِ آدینه نامِ پادشاهانِ
ایران را پس از نماز درکشورش بر زبان نیارند
دست ازو کشید
رویدادهائیکه درچند سالِ گزشته درگوشه و کنارِ
هندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت که در
خورِ نگارش باشد مانندِ گرفتنِ فرمانفرمایِ بنگال
دژِ هوگلی را که نزدیکِ کلکته است از پرتگیزان در

سالِ (۱۰۴۱ و ۱۶۳۱) و شورشِ گروهِ بندیله که در فرونشاندنِ آن پسرِ نرسینگدیو کشته شد و یکسونمودنِ یکدسته از لشکرهایِ همواهٔ خاوری کارِ تبتِ کوچک را در دو سال که در (۱۰۴۶ و ۱۶۳۶) انجام یافت و شکست خوردن و تباه شدنِ دستهٔ دوم هنگامِ گرفتنِ سری نگر در (۱۰۴۳ و ۱۶۳۴) و گرفتنِ دستهٔ دیگر از همان سپاه کشورِ کوچ بهار را و واگزاشتنِ آن از بدیِ اوکه آن در (۱۰۴۷ و ۱۶۳۷)

افزوده شدنِ قندهار به هندوستان

در همان روزها شاه عباسِ بزرگ که پادشاهِ ایران بود مرده بود و نبیرهٔ او شاه صفی که دارایِ تخت و نگین شده بود دستِ ستم برکشاد و تیغِ بیداد درمیانِ بزرگانِ ایران نهاد و چون فرماندو

قندهار علی مردان خان را بخواند او از بیمِ جانِ خود آن شهر را سپردِ چاکرانِ شاهجهان نموده روی به دهلی آورد و خود را در پناهِ او آسوده ساخت

شاهجهان او را گرامی داشته [۱۰۴۷ / ۱۶۳۷]

زیرِ سایهٔ پرورشِ خودش نوازشها فرمود و او چون در هنرِ جنگ آزمائی و لشکرکشی کار کشته و در سرشت بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت

شاهجهان نخست اورا در کارِ لشکرکشی بر سرِ بلخ بیازمود

پس از آن همیشه اورا بفرمانفرمائی کشورے مانندِ کشمیر و کابل و دیگر جایها و بسرکردگیِ سپاه هنگامِ جنگها سرفراز میفرمود

گویند به همان سان که از دانائی و کاردانے و دادگری، و دلاوری در دربارِ شاهجهان بپایهٔ بلند

رسید از کارهایِ نیک که سودمندِ همه‌گان باشد و مهمانیهایِ همکنان و دستگیریِ بیچارگان دردلهای مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جویِ بزرگی که هنوز در دهلی بنامِ او روان است گواهِ دیگر کارهایِ او میباشد

از روزیکه بدخشان از چنگِ میرزا سلیمان بیرون رفت مانندِ بلخ در دستِ اوزبکان ماند تا آنکه فرماندهِ آن نادرمحمدخان برادرِ کهترِ امامقلیخان پادشاهِ ترکستان بود و او برادرزادهٔ خود عبدالعزیزخان پسرِ نادرمحمدخان را رساند که سامانِ بدخشان را بهم زند و همین یکی خواهش انگیزِ دلِ شاهجهان شد و او را باآنکه ازچند سال پشت به بالشِ آسایش درداده بود برآن داشت که بباز یافتِ آنچه ازدستِ بکشورِ پدریش بود سربلند نمود و پایِ آمادگی پیش

نهاده علیمردان را با لشکری بر آن کشور گسیل فرمود

علیمردان با سپاه از دلِ کوهستانِ هندوکش گزر کرده آن کشور را زیروزبر و اوزبکان ۱۰۵۴ / ۱۶۴۴ را دربدر ساخت و چون پیش آهنگِ لشکرِ زمستان با سختیِ فراوان نمودار شد به بیم آنکه مبادا راهش از فرودین بسته گردد بی آنکه جلوِ وزیدنِ بادهایِ برینی بندِ استواری برپا نماید و دامانِ آن کشور را که سراسر آلوده از خار و خاشاکِ بیگانه و گرد و خاکِ سوارانِ اوزبک بود پاکیزه دارد به هندوستان بازگشت

سالِ دیگر آن کار را سپردِ راجه جگت سینگ زاجهٔ کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پولِ شاه از کشورِ خود گرفته بود بسوی هندوکش جنبش نمود و چون بدان کوهستان رسید بیاری همان لشکرِ راجپوت گردنه‌های دشوارگزارِ آن را آتش زد سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد راه‌ها راکشاده نمود و با آن زور و شور از رویِ برف بر سرِ دشمن راند که یورشهایِ سختِ اوزبکان را دوچارِ نومیدی گرداند

گویند خودِ راجه درآن راه‌هایِ سختِ پربرف بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان بکند و کوب زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدانمودن آنهمه کوشش که به گفتهٔ همه سرمایهٔ سترگِ نازشِ آن گروه است و آشکار ساختنِ همان دلاوری و بهادری و تن بکاردهی که ویژهٔ خودشان است

و بس باز چهرهٔ کار بگونهٔ دیدار شد که شاهجهان چاره ندید جز آنکه خودش آهنگِ کابل نموده فرزندِ سومِ خود شاهزاده مراد را بهمراهی (۱۰۵۵ ه‍ / ۱۶۴۵ م) علیمردان خان و پنجاهزار سوار و ده هزار پیاده بر سرِ بلخ فرستاد

شاهزاده بربنمائی علیمردان یکدو تن از پسرانِ نادرمحمدخان را روبخود کرد چنانکه آن سردار بلخ را به پیمان سپردِ شاهزاده نمود و آن کشور بدیگر کشورانِ شاهجهان افزوده شد

درآنمیان نادرمحمدخان نشانهایِ بدپیمانی (۱۰۵۶ ه‍ / ۱۶۴۶ م) از شاهزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه عباسِ دوم برد

عباس فرودگاهِ اورا گرامی داشته بیش از

آنچه شایستهٔ جایگاهِ او بود دربارهٔ او هویدا نموده با سامانی که درخورِ پادشاهان بود اورا روانه نمود و لشکرِ گرانی از خراسان بیاری او نامزد فرمود

ازینسوی شاهجهان تا آن هنگام به دهلی برگشته بود و شاهزاده مراد ازاینکه دسته‌هایِ لشکرِ دشمن در خاکِ تازهٔ او ریخته ویرانی‌ها میرسانیدند بستوه آمد و از شنیدنِ نزدیک آمدنِ لشکرِ ایران بیدل شده بیش ازآن نیز تابِ پیروی اندیشه‌هایِ علیمردان را نداشت ناگزیر بی آنکه از پدر دستوری خواهد بلخ را رها کرده به دهلی آمده بنگاهِ خشم و بازپرسِ پدر نگریسته شد و نادرمحمدخان دوباره بر آن کشور بآسانی دست یافت

۱۰۵۷ ق / ۱۶۴۷ سالِ دیگر شاهجهان گشادنِ گرهِ کارِ

بلخ را بناخنِ کوششِ فرزندِ چهارمِ خود شاهزاده اورنگ زیب وانهاده اورا با لشکرِ فراوانی بدان سوی فرستاد و خودش نیز برایِ پشتیبانیِ او به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را بگرفت و تا در محمدخان دوباره به شاه عباس پناه برد و باز بنوازشهایِ شاهنشاهی برخوردگر پیش ازآنکه سپاهی بیاریِ او نامزد شود درایران بمرد و شاه عباس فرمود تا هرچه مرده ریگِ او بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزندِ او عبدالعزیزخان رسانیدند و او سپاهی در آنسویِ رود گرد نموده از آبِ بکتر گزر کرد و سپاهیانِ مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چاردیوارِ بلخ را پناه جایِ خود کرد و چگونگی بیچارگیِ خودرا به کابل نگاشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که نادرمحمدخان را همه جا نظرمحمد مینویسد چنین می نگارد که او در دومین بار چون از شاهِ ایران و کمکِ او نومید شد روی بدرگاهِ شاهجهان نهاد و او ازآنروی که جانهایِ بسیار و گنجهایِ بیشمار بر سرِ کارِ بلخ برباد داده و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر چون درین سخنی نیست که نادرمحمدخان بارِ دوم که به ایران پناه برد همانجا بمرد چنانکه کالبدِ او را به مشهد فرستاده آنجا بخاک سپردند و آنرا هم خودش دمِ مرگ گفته بود که چنان کنند پس

میتواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانیِ کارِ خود کسی نزدِ شاهجهان فرستاده خواهش نموده باشد که از سرِ بلخ درگزرند و آن کشور با باو واگزارند و شاه جهان که خود را از آنگونه جنگهای زیان کار خسته و فرزند را در تنگنای درماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهائیرا که گرفته واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نوردِ سوی کابل شد و تا هندوکش اوزبکان دنبال او را ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاهِ او و آزار بسیار بمردم اردو رسانیده سامانها یغما نمودند و چون از گردنه های آن سرازیر شد کوهستانیان و گروهِ هزاره

دست بتاراجِ رختِ او بگشادند و سرما نیز چنان پر
زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین یکی
کشیدند

اورنگ زیب با سرانِ سپاه و بزرگانِ درگاه
خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکریانش
هرکدام که به کابل رسید با سری بی سامان و گونهٔ
بسیار پریشان بود زیرا که از سختیِ سرما و برف
هرچه داشتند برایِ جانِ خود سپردِ آنگونه راه
زنان نمودند

بازگرفتنِ پادشاهِ ایران قندهار را

چنانکه گفته شد از روزیکه علی مردان خان از بیم شاه
صفی که پادشاهِ ستمگرِ خونخواری بود قندهار را به
شاهجهان واگزاشت تا همهٔ روزگارِ پادشاهیِ شاه صفی

و نارسیدگیِ عباسِ دوم آن کشور در دستِ کارکنانِ شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گونهٔ پدیدار شود و تا عباس که در ده سالگی به تختِ ایران نشست پایه شانزده گزاشت با لشکرِ گرانی به قندهار ۱۰۵۸ / ۱۶۴۸ آمده آن را در چلّهٔ زمستان درمیان گرفت و پس از دو ماه و نیم بگشود

گویند بر درِ قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همهٔ مردم از او خشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز از کسی بمفت یا بزور نگرفتند و بفرمانِ او برای هر چیز که اردویش را درکار بود پول دادند.

آنگاه عباس ساخلوِ بسیار درستی در آنجا گزاشته به هرات برگشت

شاهجهان که از جنبشِ لشکرِ ایران بسوی قندهار

آگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که با سعدالله خانِ دستور از پنجاب بدانسوی شتابند و خودش نیز دنبالِ او روبه کابل نهاد

چون درآن هنگام راهِ آمدوشد میانِ هند و کابل از رهگزرِ برف بند بود اورنگ زیب که پس از هزار گونه رنج آزمائی به کابل رسید برای سرانجامِ سامانِ سپاه ناگزیر چندی درآنجا بماند و درآنمیان کار ازکار گزشته بود

آنگاه اورنگ زیب با لشکرِ بسیار گرانی ازکابل به قندهار آمده آن شهر را فروگرفت و سنگرها و کوب ها گردِ آن برافراخت و از آهونهایِ بسیار رخنه ها بهرسو درانداخت وگاه و بیگاه بسویِ باره و دروازه ها همی تاخت و از شلیکِ توپخانه که

۱۰۵۹ هـ
۱۶۴۹ م

بر سنگرهایِ سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه‌ها
بر سراپایِ شهر درانداخته گوشِ باره‌نشینان را
کر همی ساخت مگر اینکه شورشهایِ درونیان بر
یورشهایِ برونیان آنمایه چربید که آن همه کوشش
سودی نبخشید
اورنگ‌زیب باآنکه لشکریانِ ایران باربار ازشهر
برآمده سرودستِ اردویش را می‌شکستند ودلِ
او را از زیانی که به سپاهیانش میرسانیدند می‌خستند
باز پایش از جای درنرفت وچون شنید که یکدسته
لشکرِ ایران از هرات بیاریِ شهربندان روانه
شده است جایِ خود از دست نداد و سپاهی
به پشتبازِ آنان فرستاد
آنها خودرا دوچارِ آن سپاه نکردند بهرسوی تاختند

و هرجا را که انبارخانهٔ کاه و جو شناختند زبروزبر ساختند و راه‌هایِ درآمدِ هرگونه خوراکی را بر اردویِ اورنگ‌زیب چنان بستند که او از رویِ بیچارگی از درِ قندهار پس از چار ماهِ توپ اندازی برخاست و به کابل شتافت زیرا که فرماندهِ قندهار نیز آنمایه دلاوری و پایداری در نگاهداشتنِ شهر بکار برده بود که یک گونه مایهٔ نومیدیِ اورنگ‌زیب شده بود

۱۰۵۹ ق ۱۶۴۸ م شاهجهان پیش از رسیدنِ اورنگ‌زیب از کابل به هند برگشت ازینروی او در لاهور به پیشگاهِ پدر رسید

سالِ دیگر را شاهجهان بدستورِ هرساله به گلگشتِ کشمیر رفت و همه را در خوشگزرانی‌هایِ گوناگون بسر برد

سالِ پس ازآن را باز لشکرِ انبوهی از گروهِ راجپوت و دیگر لشکریانِ مغول و بیست و هشت توپِ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ داران و آهنگران و هرگونه مردانِ کار [۱۰۶۱ ه‍ / ۱۶۵۲ م] بسرداریِ اورنگ زیب بر سرِ قندهار فرستاد و سعدالله خانِ دستور را همراهِ او کرد و خودش نیز بدستور روانهٔ کابل شد

این بار نیز با آنهمه فراهمیِ سامانِ آمادگی بجز آنکه کاری از پیش نبردند پس از آنکه هرچه داشتند بپایان رسانیدند چنان کار بر شان تنگ شد که بکابل پس نشستند از آنجا شاهجهان او را بفرمان فرمائیِ دکن فرستاده خودش به دهلی آمد

فرستادنِ شاهجهان لشکرِ بزرگی

بسرداریِ داراشکوه به قندهار

بارِ سوم

شاهجهان با آنهمه سنگهای نومیدی و گلوله‌های آتش کردار که بار بار از شکنجرهای قندهار بر سرِ سپاهش بارید باز گلبنِ آرزویش جز آنکه پژمرده نشد گلهای خندانِ تازهٔ نیز بار آورد مگر اینکه خندها شان همه بر اندیشه‌های ناشدنیِ او بود چنانکه در زمستانِ دیگر فرماندا تا لشکری در لاهور فراهم ۱۰۶۳ ق ۱۶۵۳ شد که بیش از دو برابرِ آن بود که همراهِ اورنگزیب فرستاد و در بهارِ آینده به سرداریِ شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش هم بسویِ کابل چنانکه خویِ او بود آهنگ نمود

داراشکوه از آنجا که فرزندِ مهترِ شاهجهان و

جای نشینِ او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش رشکِ او را در دلِ برادرانش میافروخت و از اینکه برادرانش از رهگزرِ لشکرکشیها و داشتنِ فرمان فرمائی در کشورهای بزرگ گویِ ناموری در ربوده بودند او نیز از آتشِ رشکِ آنان می سوخت تا آنکه پدر را باز در لشکرفرستادنِ به قندهار آماده دید و میانجی ها روی کار کرده درخواست نمود که اورا بسپهبدیِ آن لشکر سرفراز فرمایند تا در گرفتنِ قندهار بخت آزمائی کند و چون درخواهش پذیرفته شد در هنگامِ نیکی که اخترشناسان نشان دادند بهمان گونه که برایِ اورنگزیب و دیگران نیز چنان شد از دهلی برآمده در لاهور که فراهم جایِ سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا راهِ قندهار را پیموده آن شهر را درمیان گرفت

و از آنچه درخورِ گردگیری و باره کشائی بود خردهٔ فرو گزاشت ننمود

از همه کارگرتر یکی اینکه ده توپ باره کوب بر فرازِ پشتهٔ سختِ بلندی کشید که سرکوبِ شهر بود

دیگری اینکه هم چشمی برادر اورا در گرفتنِ شهر چنان بیخود کرده بود که همهٔ سرانِ سپاه را پیش خواند و همه‌شان را در پاسِ آبروی مردانگی و ستودگی یافتنِ نشانِ سرخروئی بسخنانِ بلند یادآوری کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برکشود

گویند توپخانهٔ شهر را بجائی برده بودند که سرکوبِ سراپردهٔ خودش بود مگر اینکه تا توپِ دشمن خاموش نشد او از سنگرِ خود نجنبید و دست از شلیک نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

و رویِ نومیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود
من آن کار را که دو بار بر سرِ اورنگزیب آمد برخود
نمی‌پسندم ازینروی اندیشهٔ من اینست که تا شهر
را نگیرم ازاینجا نروم پس از همهٔ شماها خواهش دارم
که با من هم اندیش باشید
گویند اگرچه خودش در همانم دانست که دستش
بجائی بند نخواهد شد مگر چونکه جادوگران و دیگر فریبندگان
که همیشه با او میماندند او را به فیروزی و کامیابی
نوید داده بودند به گولِ آنها فریفته شده بامدادِ [۱۰۶۳ ب / ۹ ماه ۱۰]
روزِ نهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و شست و [۱۶۵۳ ف / ماه ۹]
سه پیش از دمیدنِ سپیده با همهٔ سپاه برشهر
یورش برد و با اینکه لشکریانش بر سرِ دیوار در
رسیدند از کاردانی و دلاوریِ باره گیان چنان شگفتی

خورد و از شمارهٔ سپاهش آنمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسوی کابل گریخت
آنگاه ایرانیان اورا دنبال کرده سراسیمه اش کردند
و چون افغانان نیز بدسته‌های لشکریانش زدند با
زیانی که بیش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که از گاه کشوده
شدنش بدستِ بابر بیشترِ هنگام را زیرِ فرمانِ
پادشاهانِ آنخانه بود یکباره از دستِ مغولانِ هند
بیرون رفت
پس از آن تا دو سال بخوشگزرانی و آسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگِ
سعدالله خان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

بیش از یکسد سال با همان گونه کارگزاریهای بخردانه که ویژهٔ خودش بود بر درِ آنخانه زیستند

کاریکه درآن روزها انجام یافت پیمایشِ زمینهای دکن بود که از نزدیکِ بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز بستنِ باجگزاری برآنها از رویِ دستوری که راجه تودرمل نهاده بود

آغاز نمودنِ اورنگ زیب رفتارهای جنگجویانه در دکن

پس ازآن آسایشِ دو ساله اورنگزیب در دکن دست بکارهائی زد که انجامِ شان نیکو نبود زیرا که بدستِ خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالاگرفت و اخگرهایِ جهانسوزش در گوشه و کنار خانه کرد و هریک ازآنها درهنگامِ خود بجای هایِ دیگر درگرفت

و فرو ننشست تا آنکه همهٔ رخت و هستیِ آن خانمانِ
شهنشاهی را یکباره بسوخت
خودِ شاهجهان نیز هرگز نمی خواست که به عبداللهِ قطب
شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمانِ
آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
به تختگاهِ شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
که مایهٔ رنجشِ شاهجهان باشد از او سرزد نشد مگر
اورنگزیب دادخواهیِ میرجمله را که دستورِ عبداللهِ
بود دستاویزِ سترگِ فریبندگی و آتش افروزیِ
خود ساخته شاهجهان را از اندرزهایِ بدفرجام
از راه دربرد چگونگیِ این گفتار چنین است

در سرگزشتِ میرجمله

میرجمله فرنامی بود که پادشاهانِ دکن درآن روزگار بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود میدادند

عبداللهِ قطب شاه مرویرا که نامش میر محمد سعید واز مردمِ اردستانِ سفاهان بود و از زادبومِ خود به تختگاهِ او رسید بنگاهِ پرورش نگریسته بپایه های بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار چنان کارش بالاگرفت که کابلیجش کلیدِ بست وکشادِ همهٔ کارهایِ شهریاری گشت و به نیروی خردمندی و کاردانی مرزی ازکشورِ کرناتک بدست آورد که یکسد فرسنگ درازنا و بیست فرسخ پهنا داشت و فروگیرِ یک کانِ گوهرِ رخشانِ بسیار نامدار وچندین دژِ استوار بود

س ازآنِ چیزی نگزشت که دارایِ پنجهزار سوار
استه و گنجینهٔ بسیار گشت
باید ازهمین جاست که برخی نویسندگانِ انگریز
سند که اوچون به دکن رسید گوهرفروش
وپیش ازآنکه بفرنامِ میرجملگی سرفراز شود نامش
ه دکن پیچیده و نیزپیش ازآنکه پناه به اورنگزیب
بهمان برد آوازهٔ توانگری و بزرگیِ او بگوشِ
شاه و شاهزاده رسیده بود
، در روزهائیکه او با سپاهش در همان سر
بود فرزندش میرمحمدامین که در تختگاه بجایِ
ش بود از زورِ جوانی و شورِ توانگری روبروی
ه جنبشهایِ گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
انِ مستی بدربار آمده برنشست گاهِ خسروی

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و همین چیزها دست مایهٔ بدگوئی بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه‌هایِ خودسرانهٔ میرجمله بدگمان ساختند { ۱۰۶۵ / ۱۶۵۴ }
و این آگهی باو رسیده بیمناک گشت و از همانجا دست بدامنِ پشتیبانیِ اورنگزیب زد

اورنگزیب میرجمله را پیشِ خود خوانده چگونگی را به پدر نوشت و دربارهٔ او نزدِ شهنشاه سپارش‌ها نمود

شاهجهان پایهٔ میرجمله و پسرش میرمحمد امین را بخواهشِ شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته فرمانِ سختی به عبداللهِ قطب‌شاه نوشت که دستور خودرا باید از خود خوشنود سازد

عبدالله چون دید که از آن فرمان بوی زیردستیِ پادشاهیِ خودش میاید برآشفت و میرمحمد امین را

گرفته زندان کرد و هنگِ کاچالِ میرجمله را خامه بندِ سرکار فرمود

شاهجهان از شنیدنِ آن رفتار بهم برآمد و به اورنگزیب نوشت که فرمانِ اورا بزورِ شمشیر بجا آورده گرداند و او که برایِ همچنان فرمانی شکیب از روانش بدر شده بود تابی بتوانش آمد آنچنان رنگی ریخت که زمینهٔ خویِ خودش بود و بس

اورنگزیب نامهٔ به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند مهترِ من سلطان محمد میخواهد برایِ دیدنِ برادرم شاهزاده شجاع از راهِ اودیسه به بنگال برود خواهش دارم که تا جائیکه او در خاکِ گلکنده است هیچگونه کمک را از او دریغ ندارند پس اورا با لشکرِ گزیدهٔ ۱۰۶۶ ۱۶۵۶ ۱۶۵۶ ازاورنگ آباد روانه نموده خود نیز با سپاهِ

مالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماهِ چهارم آهنگِ آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان آمدند تا نزدیکیِ حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاهِ گلکنده بود

عبداللهِ قطب شاه آمادهٔ پزیرائیِ دوستانه و سرگرم فراهم آوریِ سامانِ مهمانداریی که فراخورِ بزرگیِ همچنان شاهزادهٔ باشد بود که یکایک جنبشهایِ دشمنانه از مهمانهایِ دوست روی با آنمایه زور و شور پدیدار شد که بیچاره از بسیاریِ سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز آنکه گریخته به دژِ استوارِ کوه بنیادِ گلکنده که در دو فرسنگیِ حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدستِ تاراجِ لشکرِ مغول درافتادِ و پیش از آنکه لشکر آئین درآورده شود همهٔ شهر سوخته و ویران شد

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت فرسنگی حیدرآباد رسید چیزی بدریافتِ عبدالله رسید محمد امین را با مادرش نزدِ او فرستاد و چون شنید که او نفرستادنِ سامانِ میرجمله را بهانه کرده رو به حیدرآباد میآید پنجمِ ماهِ چهارمِ همان سال با هرچه داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزهای گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنارِ آبگیرِ حسین ساگر اردو زده چون خیره روئی لشکریانِ قطب شاهی را بنگرید دلیرانه برآنها بتاخت و تا پشتِ دیوارِ شهر لگام باز نکشید و روزِ دیگر شهرِ حیدرآباد را بدست آورده کارخانهایِ پادشاهی را بچنگ آورد

گویند آبادیِ شهر به اندازهٔ بود که با آنکه چندین روز

بازارِ یغما گرم بود بازپس از رفتنِ سپاهِ مغول شهر
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
عبداللهِ قطب شاه از اینکه هر روز پارچهٔ گوهری باچند
زنجیرِ پیلی بگونهٔ پیشکش نزدِ شاهزاده میفرستاد
سرِ او را گرم میکرد و ازینروی نامه‌ها بخواستنِ
یاری و کمک نزدِ عادلشاه به بیجاپور میفرستاد و
چون ازو نومید شد و شاهزاده نیز گردِ باروی
گلکنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها
میانِ هردو سپاه روی نمود داماد و مادرِ خودرا
بمیانجی‌گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسختانِ
دلپزیر رام ساخته آشتی برآن شد که عبداللهِ دخترِ
خود را به سلطان محمد دهد باوردی از زر و زمین و
نیز یکصد لک روپیه (که بیش از چهار کرور تومانِ ایران

است) یکمشت بدهد و هرساله همان اندازه بفرستد و از باجِ گزشته هرچه پس افتاده است درمیانِ دو سال برساند.

آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهایِ ده لک روپیه داشت بکیبانوگریِ شاهزاده دادند و دیگر پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه‌هایِ آن پیمان را بسیار سخت دانسته آنها را بسی فرودآورد و بگرفتنِ سالی ده لک روپیه بسنده کرد

میرجمله دوازدهم ماهِ ششم باردویِ شاهزاده کنارِ تالابِ حسین ساگر بود رسیده بآئینِ بزرگانه پزیرفته شد چنانکه شاهزاده اورا درپیشِ خود دستوریِ نشستن داد و و را در سراپردهٔ خودش بازدید

نیز فرمود

پس ازآن شاهزاده به اورنگ آباد ۱۰۶۶ ه‍ / ۱۶۵۶ م
برگشت وچون به اندور فرود آمد فرمانی
از شهنشاه رسید که رهنمونِ سرفرازیِ میر جمله بود
چنانکه اورا بفرنامِ معظم خانی با دیگر نوازشهایِ
شاهانه نواخته بود و شاهزاده ازآنجای اورا با پیرش
به پیشگاهِ شهنشاهی روانه فرمود و او روزِ بیست و پنجم
ماهِ نهم همان سال در پای تختِ شاهجهان با پیشکشی
که بهایِ پانزده لک روپیه داشت ببارگاهِ شهنشاهی
درآمد و بدیدهٔ مهر بانیهایِ خسروانه نگریسته شد و
به یافتنِ پایهٔ دستوری وخامه دانِ گوهرنشان و
بسی چیزهایِ دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز
گردید

گویند از چیزهائیکه او پیشکش نمود یکدانهٔ گوهرِ رخشان بود که همسنگِ یکصد و سی و پنج تخود و به بهایِ دو لک و شانزده هزار روپیه (که پنجاه و چهار هزار تومانِ ایران است) و نیز شمست زنجیر پیلِ دمان با دیگر چیزهایِ پاکیزه

باری میرجمله در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریهایِ نیکو کرد و هم ناموریهایِ بسیار یافت و در پرداختِ آن رنگ آمیزیها که اورنگزیب پیشنهادِ اندیشه هایِ خود ساخته بود بسیار بکارِ او خورد چنانکه بیاید

محمدِ عادلشاهِ بیجاپوری از روزیکه آشتیِ واپسین درمیان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان ازو بسیار خشنود بود مگر اینکه با داراشکوه راه هایِ دوستی و یگانگی را کشاده داشت اورنگزیب را

دشمنِ جانیِ خود ساخت و آن شاهزاده همیشه
درپیِ ویرانیِ او بود تا آنکه او بمرد وچون [۱۰۶۷ ماهِ ۱۱ و ۱۶۵۶]
فرزند نداشت بزرگانِ کشورش که
بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
آگاه نبود به تخت برداشتند
اورنگزیب سرگزشت را به پدر نگاشت و به او
وانمود ساخت که این علی را که بزرگانِ بیجاپور
فرزندِ محمدِ عادلشاه خوانده جای‌نشینِ او ساختند
کسی نمیشناسد و دروغ بودنِ شاهزادگیِ او را همه
کس میداند پس گزیدگیِ جانشینی برای تختِ
پادشاهی که فرزند ندارد از آنروی که با جگزارِ ما بود
بما بیشتر میرسد تا به بزرگانِ آن کشور
شاهجهان آنرا به معظم‌خان (همان میرجمله) وانمود

و او که بار آمده و بزرگ شدهٔ اوکهٔ دکن بود واز
همین روی همیشه پی دستاویزے میگشت که خودے
بدانجا برساند شهنشاه را بگونهٔ دلخواهِ اورنگزیب
به پخت و پسرِ خود محمد امین خان را بجایِ خود برسرِ
کارِ دستوری در پیشگاهِ شهنشاهی گزاشته در
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست
اگرچه از زورِ لشکری بیجاپور هنوز چیزی کاسته
نشده بود مگر چون درآن هنگام آمادهٔ جنگِ بزرگے
نبودند و بخشِ گرانی از آن در سوانهٔ کرناتک که
از پای تخت دور بود با راجگانِ زیردست رزم آزمائے
مینمود برایِ اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
که به همدستیِ معظم خان بیدر را کشوده روزِ نخستینِ
ماهِ یازدهم همان سال دژِ کلیان را نیز بیفزود و در

کارِ کشادنِ گلبرگه بود که درخواستِ آشتی بهر پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادلشاه نزدِ او رسید
برخی نگاشته‌اند که این کار هنگامی روی نمود که اورنگزیب خودِ بیجاپور را درمیان گرفته بود زیراکه تاختنِ ناگهانیِ شاهزاده بیجاپوریان را از شاه کاری که داشتند بازداشت و نگزاشت که مانندِ همیشه تا چند فرسنگ گردوبرِ شهر را از هرگونه چیزهائیکه مایهٔ زندگیِ جانور است تهی نمایند و ازهمین رهگذر بآرزویِ خود رسید
باری عادلشاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که میدهند. بخرد چنانکه یک کرور روپیه پول (که نزدیکِ پنج کرور تومانِ ایران میشود) یک مشت داد و سپردِ زمینهایِ فراخی نیز از کشورِ خود همچون پرگنهٔ کوکن ودژِ

پرینده با خامه روش بر رویِ آن نهاد تا پیمانِ دوستی بسته شد

با این همه نوشته اند که اورنگزیب خواهشِ آشتی نداشت و میخواست که همهٔ آن کشور را با پای تخت بخامه رو خود بیفزاید مگر برخی سامانهایِ نهانی که اورا از آنها آگهی نبود یکایک آشکارا شد و او را به آشتی ناگزیر ساخت

آگهی یافتنِ اورنگزیب از بیماریِ شاهجهان و افتادنِ لگامِ کارها کشوری بدستِ داراشکوه

نوشته اند که گفتگویِ آشتی درمیان بود که آگهیِ بیماریِ شاهجهان با فرمانی بنامِ او که به اورنگ آباد رود درسید و معظم خان و دیگر بزرگان را هم که از

تختگاهِ شاهجهان به کمکِ او آمده بودند بپای تخت خواندند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاهِ اندیشهٔ
خودرا به نشستگاهِ شهنشاهی دوخت و تا روزگارِ
درازی به کارهایِ دکن نپرداخت و همراهیانِ
او پارهٔ شان بی دستوریِ او بسویِ هندوستان
شتافتند

گفتار درخوی و منش و راه و روشِ
پسرانِ شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزندِ دلیر بود که از نیرویِ بزرگی
و سروری چهار آخشیجِ پیکرِ جهانداری و چهارباغ
چمن سرایِ شهریاریِ و چهار سوی بازارِ شهرستانِ
نامداریِ بودند و ازآنروی که بزرگ تری و کوچکتریِ
ایشان ازیکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سرِ فرمانفرمائی داشتند هریک از ایشان در جایِ خود بلند پروازیها نموده گردنِ سرفرازی برمیفراشت

اگرچه آنها درگاهِ خردی بایکدیگر مهر ورزیده برادرانه رفتار مینمودند مگر چون هم در روزگارِ کودکی شاه شاهجهان از نوازشهایِ پدرانه هریک را بکارِ بزرگی برگماشت سامانِ چشم و همچشمی و رشک بردنِ شان بریکدیگر هم از آن روزگار چیده شد

درآن هنگام که شاهجهان بیمارِ بستری شد و همه ازو نومید شده بودند داراشکوه که فرزندِ مهتر و چهل و دو ساله و درنگاهِ پدر بسیار گرانمایه و از پیش هم نامِ جانشینی براو بود یکباره لگامِ کارها را بدستِ خود گرفت و چون او همیشه در پایِ تخت

بچاکریِ پدر میپرداخت اندک دستی هم در بست و
کشادِ شهریاری پیدا کرده بود
داراشکوه شاهزادهٔ بود نیکوکردار و دانش و هنررا
دوستدار و از خوشگزرانی و بازیچه‌هائیکه پسند
بیشترِ شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزاریِ
میجست در بخشندگی و جوانمردی دستی دراز و بداد
و دهش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی برروی
هرکس باز و روئی بسویِ همه کشاده داشت دوستی
و دشمنیش با هرکس آشکارا بود و رازی در
دلش پنهان نمیماند
با آنهمه خوی هایِ نیک که در سرشت داشت شتاب
زده و برروی همرفته از سرمایهٔ دوراندیشی بی بهره
بود زیرا که آنچه انجام یافتهٔ هوشیاری و پیش بینی

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
در راهِ کیش و کنش پیروِ آئینِ اکبر بود چه با آن همه
خونگریمها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت با
میخواست که آئین هایِ اکبری را که جهانگیر همین برای
بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
نه بودند واگزاشته بود دوباره بر رویِ کار آرد و
کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمونِ آمیزشِ
هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آمادهٔ روا گردانیدن
شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
پندت ها را از بنارس به دهلی آورده و اوشان
را گماشته بود که پنجاه لُنگِ (اُوپَنی شَد) را بفارسی
درآرند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۴ ق/۱۶۵۷) انجام یافت
و یکی از فرنگیان که نامش (اَنکِتیل دِیوپِران)

بود آن را در (۱۸۰۱) بزبانِ لاتن درآورد و نامش را (ایونپنی کات) گزاشت

میرزا محمد شجاع که فرزندِ دوم و چهل ساله بود فرمان فرمائی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باده نوشی بسیار و خوشگزانی فراوان با آنهمه خواهش که بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناچیز ساخت

مراد که فرزندِ سوم وی و نه ساله بود کنارنگ گجرات بود

این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجوئی پایهٔ بلندی داشت مگر هرگز تنِ خود را به برداشتِ رنجی برنه گماشت که مایهٔ دریافتِ چیزی باشد که بر هوشیاری و خردمندی و شایستگی او

بیفزاید
بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسوتر نرفت
محمد اورنگزیب که فرزندِ چهارم و بیست و هشت ساله
بود سپه سالاری و فرمانفرمائیِ دکن را داشت
و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهیِ بیمارے
پدرش ناگزیرش ساخت براینکه درخواهِ علیِ عادل
شاه را پذیرفت و یکصد لک روپیه ازو گرفته به
اورنگ آباد و از آنجا بسویِ نربده روی نمود
این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
و با پدر نیز همروی نبود
میتوان گفت که در بیشترِ کواسهایِ مردمی آخیشِ

داراشکوه بود
در برخی جاها نرم‌دل و گشاده روی و در بیشترِ هنگام
سخت‌گیر و درشت‌خوی بود
با بیدارمغزی و دوراندیشی پرفریب با دودلی و
دورویی در دوبهمزنی بی‌شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره‌دلی و خیره‌سری دارایِ دستگاهِ
فراخِ پررنگ و زیبی بود
چون از هیچ‌روی پروایِ کسی نداشت و مغز
اندیشه‌اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگامِ نمایش سوگ
وارستگی در بخشش پیوستگی و با همگنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان ازاو هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

جز آنکه در هنرِ سپاهی گری بسیار هوشیار و در روزِ نبرد مردِ کارزار بوده در دستگاهِ آفرینش خوشگل و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و با بزرگان دربار براستی و درستی رفتار میفرموده

از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافتِ آرزوی خود زیرِ فرگفت هایِ آئین زده و در برخی که چندان دوشمانِ خواهشِ او نبوده پیروی نموده و نیز از اینکه در آغازهایِ جوانی یکبار گیتی را واگزاشته گوشه گزیده و میخواسته است که همهٔ زندگی خود را در گوشه نشینی و یادِ خدا بسر برد و نیز از اینکه پس از بازگشت پرداختِ کارهایِ کشوررانی چون آموزگارانِ دانشمندِ فرزانه داشته تا پایانِ زندگی هیچگاه گفتگویِ کیش و آئین را از دست

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیشِ مسلمانی
پابرجا و در پاسِ آئین های آن پای افشار
دانسته مسلمان ساختنِ او هندوان را بزورِ شمشیر
گواهِ راستیِ پندارِ خود ساخته اند و بسیارے
بر همان گونه کارِ او گمانِ فریبی برده میگویند که پاسِ
آئینِ کیش را دستاویزِ کارگرِ برآمدنِ آرزوهایِ
نهانیِ خود ساخت چنانکه از چشمِ خود دید که مردم
از آئینی که اکبر در کارِ پرستش نهاد بیزاری جستند
و گرویشِ ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشترِ
آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
از دارا که آئینِ اکبر را پسند نموده خوش نیستند
و از شجاع که کیشِ (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
میگریزند پس دانست که از راه هایِ مسلمانی

کدام هنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفتِ کارهای خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بآرزوی دلِ خود رسید جز آنکه از پیش گرفتنِ راهی که در راستی ناهنجاریِ درستی بود چنان گمراه شد که از بدفرجامیِ آن آنچه نیاگانِ او برهنمونی راست روی و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دستِ نژادِ او بیرون شد و آن مسلمان ساختنِ هندوان بود بزورِ شمشیر و روا داشتنِ بدپیمانی با سرداران مراته چنانکه بیاید

خودِ شاهجهان دربارهٔ فرزندانِ خود چنین نوشته است که داراشکوه دارایِ نیرویِ فرماندهی و شایستهٔ تختِ شهنشاهی است و چون دوشمانِ کسانی

است که لافِ بزرگی میزنند بجایِ نیکان بدوجایے
بدان نیک است
شجاع باده پرستِ آراسته ایست
مراد لت انبانِ ماده پرورِ زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم بر همه بیشی میجوید و مردی
است که بارِ سنگینِ بندوبستِ کشوررا بخوبی میتواند
بر دوش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پراست
که کسیرا که از رهگزرِ او دلش پاک باشد هرگز
نخواهد یافت
شاهجهان از مادرِ همین پسرانِ خود دو دختر نیز
داشت نخستین پادشاه بیگم گویند در خوبروئی و
شیرین زبانی یکتایِ روزگارِ خود بود و از رسائے
هنر و والائی گهر شهنشاه را مانندِ موم در دستِ

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستیِ داراشکوه زده پشتیبانی او مینمود

دوم روشن‌آرا نه آن سان در نگاهِ کسان گرامی بود و نه چندان سخنش در رو داشت مگر از تیزیِ هوش و نیرویِ زیرگی و زورِ فریبندگی بغچه بستهٔ رازِ همهٔ مردمِ پرده سرا بود و از رهگزرِ همین پیوستگی به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهای روزانهٔ اندرونِ شاهی آگهی میداد و سرموئی از آنچه در نهان و پیدا روی مینمود نه از نگاهِ دریافتش پوشیده میماند و نه رسانیدنش بگوشِ اورنگزیب فراموش میشد چنانکه از آغازِ گرفتاریِ شاهجهان بربسترِ ناتوانی از دردِ گرده تا گاهِ شاش بند شدن و نزدیک بمرگ رسیدنش با آنهمه بندوبستها

که داراشکوه نموده بود برایِ پنهان داشتنِ آگهی
بیماریِ شاه بویژه از شهرهایِ دوردست بازیکدم
نگزشت که ادرا از آنچه شده بود آگاه نساخت
دیگر برادران نیز ازآنروی یک‌بیک
از بیماریِ پدر آگاه گردیدند که دارا دوستانِ ایشان
را شهربدر کرد و از زبانِ پدرش نامه‌هایِ
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک
و بداندیشیِ او پی برده پوزشِ شان برخاسته
شد
باری کوششِ دارا دراینکه برادرانش ازبیماریِ
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید
شجاع لشکرِ بنگال را فراهم کرده باهنگِ
پای‌تخت روی به کشورِ بهار نهاد

مراد نیز از گجرات بجنبش آمده گنجینه‌هایِ شاهی را که در همهٔ خامه رو آن بود بچنگ آورد و شهر سورت را که در دستِ دیگری بود و سراغِ پولِ هنگفتی در آنجا داشت درمیان گرفت

اورنگزیب پس از رسیدنِ فرمانِ دارا که از سوی شهنشاه نوشته بود با معظم‌خانِ (میرجمله) که او را به پای تخت خوانده بودند سازشی که درکار بود نموده او را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را کاربست و گرچه چند بار تا نربده آمده برگشت و سامان سپاه و سپاه‌کشی را سرانجام داد مگر مانندِ شجاع و مراد نامِ پادشاهی برخود ننهاد و همچنان راهی پیش نگرفت که گمانِ گردن کشی براو تواندرفت

معظم‌خان به تختگاه رسید و بپایهٔ بلندِ دستوری

بزرگ سرفراز گردید

پس از چند روز برسانده خودش اورنگزیب اورا به پیشگاهِ خود خواند و چون ببردنِ زن و فرزند و بستگانِ خود دستوری نیافت به بیم آنکه مبادا از دارا چشم زخمی بآنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان بخت ویز نمود که چون نزدِ او رسید آن شاهزاده او را گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش را بچنگ آورده سرمایهٔ آمادگیهایِ کارِ خود ساخت و نوکرانش را در شمارِ چاکرانِ خود آورده بکار گرفت و روی سویِ برین نهاد

درآنمیان نامهٔ از مراد باو رسیده بود که درآن سرگزشتِ خود را نگاشته ناهنجاریهایِ داراشکوه را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هردو باهم

یکی شده براو بتازند
اورنگزیب باز از آن رنگ ریزیها که شیوهٔ دیرینهٔ
او بود تازه نگاری بر رویِ کار آورده بپاسخ نگاشت
که اورنگ و دیهیم شهنشهی بر شما خجسته باد که دیری است
تا من از جهان سیر و از جهانداری دلگیر شده
ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه
دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا
مانده است در (مکه) بیادِ خدا سر برم و اینک که
شما کمر ببرکندنِ ریشهٔ کسی بسته اید که از کیش برگشته
است در آن کار که پسندیدهٔ خدا و پیغمبر است
تا جائیکه از دستِ من برآید در یاریِ شما دریغ را
دستورِ خودنمائی نخواهم داد مگر چون تا هنوز پدر زنده
است اکنون را بهتر این است که هر دو باستان

شتابیم و اگر دست دهد اورا ازچنگِ دارا دربایم
وگرنه کارِ جسونت سینگِ نامسلمان را که بکارزارِ
ما نامرد گردیده بسازیم
مراد بسخنانِ اورنگزیب فریفته شده بسیج راه نمود
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنبش آمده بود در
کنارِ آبِ نربده و در خاکِ مالوه بهم پیوستند
ازینسوی داراشکوه راجه جسونت را با سپاهِ خویش
به مالوه فرستاد که سرِ راه برآن دو شاهزاده بگیرد و
خودش به آگره درآمده فرزندِ خودسلیمان شکوه را بهمراهی
راجه جی سینگ و لشکرِ انبوهی بر سرِ راهِ
شجاع فرستاد
۱۰۶۸ ۱۴ ماه ۳
و ۱۶۵۷ ۱۱ ماه

درآن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا
که دردم لگامِ فرماندهی را بدستِ او باز سپرد

دلش استوارتر و بدرفتاریِ دیگر شاهزادگان مایهٔ افزایشِ مهر و نوازشهایِ شاهانه بدان فرزندِ مهتر گشت

آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون تو باندیشهٔ مرگِ پدر لشکر کشیدی از گناهِ تو میتوان درگزشت به پیمانِ اینکه اکنون که دانستی پدرت هنوز زنده است دردم بآرامگاهِ فرماندهیِ خود برگردی

اندیشهٔ کشورستانی چنان دامن‌گیرِ دلِ شجاع شده بود که آن سخن را بی‌پا دانست نامهٔ را که شهنشاه بدستِ خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از جادوگریهایِ دارا شناخته رو بپایِ تخت پیش آمد

ازینروی سلیمان شکوه در نزدیکیهایِ بنارس برلب

آب گنگ باو درآویخته شکستش داد و او پیش
ازآنکه سپاهش پراگنده گردد به بنگال گریخت
چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده ازرو
تاشدند روی به جسونت سینگ نهادند که ۱۰۶۸ ۲۵ ۶
نزدیکی اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه ۱۶۵۸ ۳۰ ۳
تاشنید بآهنگ پیشبازِ شاهزاده گان لشکرش
را از رودِ سپرا گزرانید و باآنکه آبش بسیارکم
شده بود باز از رهگزرِ ناهمواری و کوه نهادیِ زمین
رود سختیها دید
چون هردو لشکر بهم رسیدند راجپوتان دادِ جوانمردی
دادند و ازآنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پشتی نکردند بهادریِ مراد کارِ خود را ساخت
جسونت سینگ شکسته و پریشان بسوی

کشورِ خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراگنده گشتند
پارهٔ گناهِ آن شکست را به قاسم خان
بستند که سردارِ سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
آنها که خوب جنگ کردند همدردی ننمودند
اورنگزیب همهٔ سرکردگانِ خود را ترکِ مراد فرستاد
تا سپاسِ اورا براینکه دلیرانه جنبش نمود بجاآورند
و خود نیز نزدِ او چاپلوسیها نموده فریبندگیها به
کار برد
ازآنها یکی اینکه سوگند یادکرد که تا زنده است سراز
فرمانِ او برنتابد و اورا بجایِ پدر و بزرگترِ خود
شناسد و بی خوشنودیِ او گامی برندارد
همچنین گاه و بیگاه آنمایه فروتنی و خاکساری در برابر
او بجوید امیساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهای اورا راست پنداشتند
آن هردو شاهزاده پس ازآن فیروزی آهسته
آهسته پیش رفتند تا نزدیک گوالیار برود چمبل
رسیدند
داراشکوه پیش ازآن بندوبستی نموده بود که آنها
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزی اورنگزیب آنرا
بیکار گذاشت چنانچه همه لشکریان بی زیان از
آب تاشدند
گویند درآنروزها که شاهجهان از زور گرما بیتاب
شده به دهلی رفته بود داراشکوه محمدامین پسر معظم خان
را زندان کرد و پس ازآنکه شاه از شنیدن شکست
جسونت سینگ باآنکه دلش نمیخواست باز ناگزیر شده
به آگره برگشت دارا تا شنید که شهنشاه آن رفتار

را نه پسندیده است دردم برهائی او فرمان داد
باآنهمه آز و خواهشی که دارا به دلجوئی
پدر و پیروی فرمانِ او داشت بر سرِ جنگِ برادران
بایدوید تا چه اورا برآن داشت که گردنِ نافرمانی
برافراشت
بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیراکه شاهجهان
فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و میخواست
بخودی خود به پهنهٔ کارزار درآید و ازآن رفتار اندیشه
اش این بود که میانِ برادران را آشتی
دهد چه میدانست که تا پرچم درفشِ او نمودار شود
همه سربندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر
مایهٔ ویرانی فرزندانش نگردد هرآینه میانجی بزرگ
تباهی بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

و داراشکوه زیرِ آن بار نرفت و پیش ازآنکه
شهنشاه آمادهٔ جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمانِ
پدر را دراینکه دستِ کم چندان بماند که سلیمان شکوه
با لشکرِ گرانش از بنارس دررسد سنگی ننهاد و
پشت گرم بانبوهیِ سپاهِ خودش که گویند شمارهٔ آن
بیک صد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
در جایِ خوبی سنگر بست
نوشته اند که شایسته خان برادرزنِ شاهجهان نیز
با او دراینکه خودش بآهنگِ جنگ سوار شود
همداستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
کار ازآن گزشته است که شاهزادگان چون
دلِ شان از تندرستیِ آیندهٔ خودشان استوار

نیست تن بآشتی در دهند مگر همهٔ اندیشهٔ دارا که سر از همراهیِ شهنشاه باززد از آنروی بود که میسر مبادا چون چشمِ شاه بفرزندان افتد خونِ پدر و فرزندی بجوش آید و بازیِ آنچنانی سر از پرده برکند که دستِ او را از آن درازی که در بست و کشادِ کشور دارد که در راستی دومِ شهنشاه است کوتاه گرداند

۱۰۶۸ ماهِ ۶ بار آن هر دو لشکر در نزدیکیِ رودِ
۱۶۵۸ ماهِ ۶ چمبل جائی که از آگره چندان دور نبود بهم نزدیک شده روزِ دیگر روبرویِ هم شدند و بامداد هشتم همان ماه دست بکارزار کشادند مراد شکستنِ لشکرِ دارا را با توپخانهٔ اورنگزیب درست دانست

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر توپخانهٔ را که اکنون
بزنجیرها بسته و پیوسته بیکدیگر اند ازهم بگشائیم و آنها
را از جایِ خودِشان بجنبش درآریم و دیگر باره
بچنین داشتن آنها نیازافتد همگیر شدن شان
بسیار دشوار خواهدبود بویژه درچنین جائی که اکنون
در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه
که هست توپخانه پناهِ لشگرگاه و لشکر پشت بندِ
توپخانه باشد و بمانیم تا جنبشهایِ دشمن را دیده بدآنچه
کار افتد رفتار نمائیم

آنگاه هردو براین یکدل شده هریک پیلِ سوارِ
خودرا بسویِ لشکرِ خود راند که ازآنسوی یک تیپ
سوارِ دارا بسرکردگیِ رستم خان روبه لشکرِ اورنگزیب
بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یکرو به لشکرِ

مراد تاخته درمیانِ تیرباران خود را چنان باو رسانید که پیلِ مراد گریخت و بفرمودهٔ او پایهایش را بزنجیر بستند که از جای نجنبد

دارا چون دید که رستم خان از زور تو نخانهٔ دشمن کاری از پیش نتوانست برد راجه رام سینگ را که سرکرده لشکرِ راجپوت بود بکمکِ سپاهِ اوزبک بر سرِ مراد نامزد کرده خود با تیپ سوارهٔ پرزورتری در پیِ رستم خان به لشکرِ اورنگ زیب تاخت و خود نیز کاری نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سویِ دیگر بر دلِ لشکر بجائی که اورنگزیب ایستاده بود همی تاخت و دست از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیاریِ اورنگزیب در رسید

پس ازآنکه اوزبکان باچستی و چالاکی بسیار به مراد رسیدند او سرگرمِ چالشِ باآنها بود که لشکرِ راجپوت مانندِ لاخیزی که از کهسار سرازیر شود تندروار غرش‌کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که جلوگیرِشان بتواندشد

سردارِ آنها راجه رام‌سینگ که کمهٔ مرواریدی بر دستارِ خود داشت پیش تاخت و نیزهٔ خود را بزور بر مراد انداخت و باتندی وخشم به پیلبانِ شاهزاده گفت پیل را بنشان

مراد نیزهٔ اورا با سپر از خود دور ساخت و دردم با یک تیر اورا مرده بر رویِ خاک انداخت

راجپوتان که سردارِ خود را کشته دیدند باآنهمه دلیریها که آشکار نموده بودند چنان دست و پایِ خود راگم کردند

که بجز کشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته ها
از کشتهٔ ایشان نمودار شد
برخی نوشته اند نامِ آن راجه چترسال بود که در روز
گارِ شاهجهان به سپهبدیِ لشکر بلندنام شده بود
درآنمیان دارا به نیرویِ فراوانیِ سپاه
و تندیِ یورشهایِ پی در پیِ ردهٔ توپخانه را بهم در
شکسته کار را بر اورنگزیب تنگ ساخت
اورنگزیب باآنکه نشانهایِ شکست به لشکرش درافتاده
بود دلش را نباخته پیلش را به جاهایِ بیمناک
میراند و بآوازهایِ بلند و گفتارهایِ دلپسند
دل در دلِ لشکریان میگزاشت که مراد خود را باو
رسانید
نوشته اند که درمیانِ آن هنگامه راجه روپسینگه

از اسپ فرو جسته نزدیکِ پیلِ اورنگزیب رفت و با شمشیر آغاز کرد ببریدنِ تنگها و کیانسهایِ آن که اورنگزیب مردانِ خود را بیاری خواند و پیش از آنکه او کارِ خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند

درآندم دارا چون دید که جلو بازویِ راستش از لشکرِ مراد که تازه رسیده بسته شد بناگزیر از زورِ یورشهایِ روبرو کاست و بهمراهیانِ خود افزوده از همانجا که بود زور بپیش آورد و در هنگامیکه فریاد کنان لشکریانِ خود را آفرین میگفت و با جنبشهایِ دست کارِ آنها را نشان میداد تیر تخشی بر پیلِ سوارِ او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت تا آنکه او از بالایِ آن خود را بزیر افکنده بر اسپ سوار شد

مردمِ سپاه از دور چون شاهزاده را بر پیل ندیدند باندیشهایِ دور و دراز افتاده لگامِ پایداری از دست بدادند و چون درهماندم که شاهزاده بر اسپ سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشتِ او استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد و او را بچالاکی از میان دربردند لشکریانِ نزدیک نیز گمان بد کرده روی از هنگامه برتافتند و در یکدم همهٔ سپاهِ دارا چنان از آئین افتاد که کسانی هم که در لشکرگاه مانده در کارِ جنگ نبودند در پیِ رهائیِ جانِ خود افتادند

مراد و اورنگزیب افتادند در میانِ آن لشکرِ بدآئین و در یک آب خوردن تار و پودِ پیوستگیِ آنها را که خود در کارِ گسستن بود چنان ازهم پاشیدند که دارا

ناگزیر به‌گریز شد و پهنهٔ فیروزی بدستِ شاهزادگان افتاد

دارا از آنهمه سپاهِ انبوه که باخود برده بود با دو هزار سوار که بسیارِشان زخمدار بودند هنگامِ شام به آگره برگشت و از فشارِ شرمیکه از نه‌شنیدنِ سخنِ پدر و برباد دادنِ آنهمه لشکر داشت خود را باد نشان نداد از کاخِ خود چیزهایِ گران‌بهائی که داشت برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بسیج راهِ دهلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به‌پیمود پنجهزار سوار از شاهجهان بیاریِ او دررسید

اورنگزیب پس از آن فیروزی نخست برخاک افتاده دادارِ کارساز را سپاس گفت پس از آن روبرویِ برادر آمده اورا از سرِ نو شادباد گفت

و چون دید که او چندین زخم برداشته از دست مالِ خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوهِ خود را از آزاری که از رهگزرِ زخمها باو رسیده بود وانمود همی ساخت و پس از سه روز هردو برادر رو به آگره نهادند و چون از یاریِ اختر مراد زخمدار بود سرکردگیِ سپاهِ او نیز بدستِ اورنگزیب آمد

گویند بر هودجِ مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هرکه میدید آنرا خارپشتِ بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین شکارِ اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخنانِ ایلچیِ چرب زبانی او را رو بخود کرد

درآمدنِ اورنگزیب به آگره و خانه نشین و در بند ساختنِ پدرِ خود شاهجهان را و به دست گرفتنِ لگامِ شهریاری و به

چنگ آوردنِ تخت و دیهیم شاهنشهی ۱۰۶۸ ۱۰۶۷ ۱۰۶۶ ۱۰۶۵ ۱۰۶۴ ۱۰۶۳ ۱۰۶۲ ۱۰۶۱ ۱۰۶۰ ۱۰۵۹ ۱۰۵۸ ۱۰۵۷ ۱۰۵۶ ۱۰۵۵ ۱۰۵۴ ۱۰۵۳ ۱۰۵۲ ۱۰۵۱ ۱۰۵۰ ۱۰۴۹ ۱۰۴۸ ۱۰۴۷ ۱۰۴۶ ۱۰۴۵ ۱۰۴۴ ۱۰۴۳ ۱۰۴۲ ۱۰۴۱ ۱۰۴۰ ۱۰۳۹ ۱۰۳۸ ۱۰۳۷ ۱۰۳۶ ۱۰۳۵ ۱۰۳۴ ۱۰۳۳ ۱۰۳۲ ۱۰۳۱ ۱۰۳۰ ۱۰۲۹ ۱۰۲۸ ۱۰۲۷ ۱۰۲۶ ۱۰۲۵ ۱۰۲۴ ۱۰۲۳ ۱۰۲۲ ۱۰۲۱ ۱۰۲۰ ۱۰۱۹ ۱۰۱۸ ۱۰۱۷ ۱۰۱۶ ۱۰۱۵ ۱۰۱۴ ۱۰۱۳ ۱۰۱۲ ۱۰۱۱ ۱۰۱۰ ۱۰۰۹ ۱۰۰۸ ۱۰۰۷ ۱۰۰۶ ۱۰۰۵ ۱۰۰۴ ۱۰۰۳ ۱۰۰۲ ۱۰۰۱ ۱۰۰۰ ۹۹۹ ۹۹۸ ۹۹۷ ۹۹۶ ۹۹۵ ۹۹۴ ۹۹۳ ۹۹۲ ۹۹۱ ۹۹۰ ۹۸۹ ۹۸۸ ۹۸۷ ۹۸۶ ۹۸۵ ۹۸۴ ۹۸۳ ۹۸۲ ۹۸۱ ۹۸۰ ۹۷۹ ۹۷۸ ۹۷۷ ۹۷۶ ۹۷۵ ۹۷۴ ۹۷۳ ۹۷۲ ۹۷۱ ۹۷۰ ۹۶۹ ۹۶۸ ۹۶۷ ۹۶۶ ۹۶۵ ۹۶۴ ۹۶۳ ۹۶۲ ۹۶۱ ۹۶۰ ۹۵۹ ۹۵۸ ۹۵۷ ۹۵۶ ۹۵۵ ۹۵۴ ۹۵۳ ۹۵۲ ۹۵۱ ۹۵۰ ۹۴۹ ۹۴۸ ۹۴۷ ۹۴۶ ۹۴۵ ۹۴۴ ۹۴۳ ۹۴۲ ۹۴۱ ۹۴۰ ۹۳۹ ۹۳۸ ۹۳۷ ۹۳۶ ۹۳۵ ۹۳۴ ۹۳۳ ۹۳۲ ۹۳۱ ۹۳۰ ۹۲۹ ۹۲۸ ۹۲۷ ۹۲۶ ۹۲۵ ۹۲۴ ۹۲۳ ۹۲۲ ۹۲۱ ۹۲۰ ۹۱۹ ۹۱۸ ۹۱۷ ۹۱۶ ۹۱۵ ۹۱۴ ۹۱۳ ۹۱۲ ۹۱۱ ۹۱۰ ۹۰۹ ۹۰۸ ۹۰۷ ۹۰۶ ۹۰۵ ۹۰۴ ۹۰۳ ۹۰۲ ۹۰۱ ۹۰۰ ۸۹۹ ۸۹۸ ۸۹۷ ۸۹۶ ۸۹۵ ۸۹۴ ۸۹۳ ۸۹۲ ۸۹۱ ۸۹۰ ۸۸۹ ۸۸۸ ۸۸۷ ۸۸۶ ۸۸۵ ۸۸۴ ۸۸۳ ۸۸۲ ۸۸۱ ۸۸۰ ۸۷۹ ۸۷۸ ۸۷۷ ۸۷۶ ۸۷۵ ۸۷۴ ۸۷۳ ۸۷۲ ۸۷۱ ۸۷۰ ۸۶۹ ۸۶۸ ۸۶۷ ۸۶۶ ۸۶۵ ۸۶۴ ۸۶۳ ۸۶۲ ۸۶۱ ۸۶۰ ۸۵۹ ۸۵۸ ۸۵۷ ۸۵۶ ۸۵۵ ۸۵۴ ۸۵۳ ۸۵۲ ۸۵۱ ۸۵۰ ۸۴۹ ۸۴۸ ۸۴۷ ۸۴۶ ۸۴۵ ۸۴۴ ۸۴۳ ۸۴۲ ۸۴۱ ۸۴۰ ۸۳۹ ۸۳۸ ۸۳۷ ۸۳۶ ۸۳۵ ۸۳۴ ۸۳۳ ۸۳۲ ۸۳۱ ۸۳۰ ۸۲۹ ۸۲۸ ۸۲۷ ۸۲۶ ۸۲۵ ۸۲۴ ۸۲۳ ۸۲۲ ۸۲۱ ۸۲۰ ۸۱۹ ۸۱۸ ۸۱۷ ۸۱۶ ۸۱۵ ۸۱۴ ۸۱۳ ۸۱۲ ۸۱۱ ۸۱۰ ۸۰۹ ۸۰۸ ۸۰۷ ۸۰۶ ۸۰۵ ۸۰۴ ۸۰۳ ۸۰۲ ۸۰۱ ۸۰۰ ۷۹۹ ۷۹۸ ۷۹۷ ۷۹۶ ۷۹۵ ۷۹۴ ۷۹۳ ۷۹۲ ۷۹۱ ۷۹۰ ۷۸۹ ۷۸۸ ۷۸۷ ۷۸۶ ۷۸۵ ۷۸۴ ۷۸۳ ۷۸۲ ۷۸۱ ۷۸۰ ۷۷۹ ۷۷۸ ۷۷۷ ۷۷۶ ۷۷۵ ۷۷۴ ۷۷۳ ۷۷۲ ۷۷۱ ۷۷۰ ۷۶۹ ۷۶۸ ۷۶۷ ۷۶۶ ۷۶۵ ۷۶۴ ۷۶۳ ۷۶۲ ۷۶۱ ۷۶۰ ۷۵۹ ۷۵۸ ۷۵۷ ۷۵۶ ۷۵۵ ۷۵۴ ۷۵۳ ۷۵۲ ۷۵۱ ۷۵۰ ۷۴۹ ۷۴۸ ۷۴۷ ۷۴۶ ۷۴۵ ۷۴۴ ۷۴۳ ۷۴۲ ۷۴۱ ۷۴۰ ۷۳۹ ۷۳۸ ۷۳۷ ۷۳۶ ۷۳۵ ۷۳۴ ۷۳۳ ۷۳۲ ۷۳۱ ۷۳۰ ۷۲۹ ۷۲۸ ۷۲۷ ۷۲۶ ۷۲۵ ۷۲۴ ۷۲۳ ۷۲۲ ۷۲۱ ۷۲۰ ۷۱۹ ۷۱۸ ۷۱۷ ۷۱۶ ۷۱۵ ۷۱۴ ۷۱۳ ۷۱۲ ۷۱۱ ۷۱۰ ۷۰۹ ۷۰۸ ۷۰۷ ۷۰۶ ۷۰۵ ۷۰۴ ۷۰۳ ۷۰۲ ۷۰۱ ۷۰۰ ۶۹۹ ۶۹۸ ۶۹۷ ۶۹۶ ۶۹۵ ۶۹۴ ۶۹۳ ۶۹۲ ۶۹۱ ۶۹۰ ۶۸۹ ۶۸۸ ۶۸۷ ۶۸۶ ۶۸۵ ۶۸۴ ۶۸۳ ۶۸۲ ۶۸۱ ۶۸۰ ۶۷۹ ۶۷۸ ۶۷۷ ۶۷۶ ۶۷۵ ۶۷۴ ۶۷۳ ۶۷۲ ۶۷۱ ۶۷۰ ۶۶۹ ۶۶۸ ۶۶۷ ۶۶۶ ۶۶۵ ۶۶۴ ۶۶۳ ۶۶۲ ۶۶۱ ۶۶۰ ۶۵۹ ۶۵۸ ۶۵۷ ۶۵۶ ۶۵۵ ۶۵۴ ۶۵۳ ۶۵۲ ۶۵۱ ۶۵۰ ۶۴۹ ۶۴۸ ۶۴۷ ۶۴۶ ۶۴۵ ۶۴۴ ۶۴۳ ۶۴۲ ۶۴۱ ۶۴۰ ۶۳۹ ۶۳۸ ۶۳۷ ۶۳۶ ۶۳۵ ۶۳۴ ۶۳۳ ۶۳۲ ۶۳۱ ۶۳۰ ۶۲۹ ۶۲۸ ۶۲۷ ۶۲۶ ۶۲۵ ۶۲۴ ۶۲۳ ۶۲۲ ۶۲۱ ۶۲۰ ۶۱۹ ۶۱۸ ۶۱۷ ۶۱۶ ۶۱۵ ۶۱۴ ۶۱۳ ۶۱۲ ۶۱۱ ۶۱۰ ۶۰۹ ۶۰۸ ۶۰۷ ۶۰۶ ۶۰۵ ۶۰۴ ۶۰۳ ۶۰۲ ۶۰۱ ۶۰۰ ۵۹۹ ۵۹۸ ۵۹۷ ۵۹۶ ۵۹۵ ۵۹۴ ۵۹۳ ۵۹۲ ۵۹۱ ۵۹۰ ۵۸۹ ۵۸۸ ۵۸۷ ۵۸۶ ۵۸۵ ۵۸۴ ۵۸۳ ۵۸۲ ۵۸۱ ۵۸۰ ۵۷۹ ۵۷۸ ۵۷۷ ۵۷۶ ۵۷۵ ۵۷۴ ۵۷۳ ۵۷۲ ۵۷۱ ۵۷۰ ۵۶۹ ۵۶۸ ۵۶۷ ۵۶۶ ۵۶۵ ۵۶۴ ۵۶۳ ۵۶۲ ۵۶۱ ۵۶۰ ۵۵۹ ۵۵۸ ۵۵۷ ۵۵۶ ۵۵۵ ۵۵۴ ۵۵۳ ۵۵۲ ۵۵۱ ۵۵۰ ۵۴۹ ۵۴۸ ۵۴۷ ۵۴۶ ۵۴۵ ۵۴۴ ۵۴۳ ۵۴۲ ۵۴۱ ۵۴۰ ۵۳۹ ۵۳۸ ۵۳۷ ۵۳۶ ۵۳۵ ۵۳۴ ۵۳۳ ۵۳۲ ۵۳۱ ۵۳۰ ۵۲۹ ۵۲۸ ۵۲۷ ۵۲۶ ۵۲۵ ۵۲۴ ۵۲۳ ۵۲۲ ۵۲۱ ۵۲۰ ۵۱۹ ۵۱۸ ۵۱۷ ۵۱۶ ۵۱۵ ۵۱۴ ۵۱۳ ۵۱۲ ۵۱۱ ۵۱۰ ۵۰۹ ۵۰۸ ۵۰۷ ۵۰۶ ۵۰۵ ۵۰۴ ۵۰۳ ۵۰۲ ۵۰۱ ۵۰۰ ۴۹۹ ۴۹۸ ۴۹۷ ۴۹۶ ۴۹۵ ۴۹۴ ۴۹۳ ۴۹۲ ۴۹۱ ۴۹۰ ۴۸۹ ۴۸۸ ۴۸۷ ۴۸۶ ۴۸۵ ۴۸۴ ۴۸۳ ۴۸۲ ۴۸۱ ۴۸۰ ۴۷۹ ۴۷۸ ۴۷۷ ۴۷۶ ۴۷۵ ۴۷۴ ۴۷۳ ۴۷۲ ۴۷۱ ۴۷۰ ۴۶۹ ۴۶۸ ۴۶۷ ۴۶۶ ۴۶۵ ۴۶۴ ۴۶۳ ۴۶۲ ۴۶۱ ۴۶۰ ۴۵۹ ۴۵۸ ۴۵۷ ۴۵۶ ۴۵۵ ۴۵۴ ۴۵۳ ۴۵۲ ۴۵۱ ۴۵۰ ۴۴۹ ۴۴۸ ۴۴۷ ۴۴۶ ۴۴۵ ۴۴۴ ۴۴۳ ۴۴۲ ۴۴۱ ۴۴۰ ۴۳۹ ۴۳۸ ۴۳۷ ۴۳۶ ۴۳۵ ۴۳۴ ۴۳۳ ۴۳۲ ۴۳۱ ۴۳۰ ۴۲۹ ۴۲۸ ۴۲۷ ۴۲۶ ۴۲۵ ۴۲۴ ۴۲۳ ۴۲۲ ۴۲۱ ۴۲۰ ۴۱۹ ۴۱۸ ۴۱۷ ۴۱۶ ۴۱۵ ۴۱۴ ۴۱۳ ۴۱۲ ۴۱۱ ۴۱۰ ۴۰۹ ۴۰۸ ۴۰۷ ۴۰۶ ۴۰۵ ۴۰۴ ۴۰۳ ۴۰۲ ۴۰۱ ۴۰۰ ۳۹۹ ۳۹۸ ۳۹۷ ۳۹۶ ۳۹۵ ۳۹۴ ۳۹۳ ۳۹۲ ۳۹۱ ۳۹۰ ۳۸۹ ۳۸۸ ۳۸۷ ۳۸۶ ۳۸۵ ۳۸۴ ۳۸۳ ۳۸۲ ۳۸۱ ۳۸۰ ۳۷۹ ۳۷۸ ۳۷۷ ۳۷۶ ۳۷۵ ۳۷۴ ۳۷۳ ۳۷۲ ۳۷۱ ۳۷۰ ۳۶۹ ۳۶۸ ۳۶۷ ۳۶۶ ۳۶۵ ۳۶۴ ۳۶۳ ۳۶۲ ۳۶۱ ۳۶۰ ۳۵۹ ۳۵۸ ۳۵۷ ۳۵۶ ۳۵۵ ۳۵۴ ۳۵۳ ۳۵۲ ۳۵۱ ۳۵۰ ۳۴۹ ۳۴۸ ۳۴۷ ۳۴۶ ۳۴۵ ۳۴۴ ۳۴۳ ۳۴۲ ۳۴۱ ۳۴۰ ۳۳۹ ۳۳۸ ۳۳۷ ۳۳۶ ۳۳۵ ۳۳۴ ۳۳۳ ۳۳۲ ۳۳۱ ۳۳۰ ۳۲۹ ۳۲۸ ۳۲۷ ۳۲۶ ۳۲۵ ۳۲۴ ۳۲۳ ۳۲۲ ۳۲۱ ۳۲۰ ۳۱۹ ۳۱۸ ۳۱۷ ۳۱۶ ۳۱۵ ۳۱۴ ۳۱۳ ۳۱۲ ۳۱۱ ۳۱۰ ۳۰۹ ۳۰۸ ۳۰۷ ۳۰۶ ۳۰۵ ۳۰۴ ۳۰۳ ۳۰۲ ۳۰۱ ۳۰۰ ۲۹۹ ۲۹۸ ۲۹۷ ۲۹۶ ۲۹۵ ۲۹۴ ۲۹۳ ۲۹۲ ۲۹۱ ۲۹۰ ۲۸۹ ۲۸۸ ۲۸۷ ۲۸۶ ۲۸۵ ۲۸۴ ۲۸۳ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۸۰ ۲۷۹ ۲۷۸ ۲۷۷ ۲۷۶ ۲۷۵ ۲۷۴ ۲۷۳ ۲۷۲ ۲۷۱ ۲۷۰ ۲۶۹ ۲۶۸ ۲۶۷ ۲۶۶ ۲۶۵ ۲۶۴ ۲۶۳ ۲۶۲ ۲۶۱ ۲۶۰ ۲۵۹ ۲۵۸ ۲۵۷ ۲۵۶ ۲۵۵ ۲۵۴ ۲۵۳ ۲۵۲ ۲۵۱ ۲۵۰ ۲۴۹ ۲۴۸ ۲۴۷ ۲۴۶ ۲۴۵ ۲۴۴ ۲۴۳ ۲۴۲ ۲۴۱ ۲۴۰ ۲۳۹ ۲۳۸ ۲۳۷ ۲۳۶ ۲۳۵ ۲۳۴ ۲۳۳ ۲۳۲ ۲۳۱ ۲۳۰ ۲۲۹ ۲۲۸ ۲۲۷ ۲۲۶ ۲۲۵ ۲۲۴ ۲۲۳ ۲۲۲ ۲۲۱ ۲۲۰ ۲۱۹ ۲۱۸ ۲۱۷ ۲۱۶ ۲۱۵ ۲۱۴ ۲۱۳ ۲۱۲ ۲۱۱ ۲۱۰ ۲۰۹ ۲۰۸ ۲۰۷ ۲۰۶ ۲۰۵ ۲۰۴ ۲۰۳ ۲۰۲ ۲۰۱ ۲۰۰ ۱۹۹ ۱۹۸ ۱۹۷ ۱۹۶ ۱۹۵ ۱۹۴ ۱۹۳ ۱۹۲ ۱۹۱ ۱۹۰ ۱۸۹ ۱۸۸ ۱۸۷ ۱۸۶ ۱۸۵ ۱۸۴ ۱۸۳ ۱۸۲ ۱۸۱ ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۷۸ ۱۷۷ ۱۷۶ ۱۷۵ ۱۷۴ ۱۷۳ ۱۷۲ ۱۷۱ ۱۷۰ ۱۶۹ ۱۶۸ ۱۶۷ ۱۶۶ ۱۶۵ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۶۲ ۱۶۱ ۱۶۰ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۵۷ ۱۵۶ ۱۵۵ ۱۵۴ ۱۵۳ ۱۵۲ ۱۵۱ ۱۵۰ ۱۴۹ ۱۴۸ ۱۴۷ ۱۴۶ ۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۲ ۱۴۱ ۱۴۰ ۱۳۹ ۱۳۸ ۱۳۷ ۱۳۶ ۱۳۵ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۳۲ ۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۲۸ ۱۲۷ ۱۲۶ ۱۲۵ ۱۲۴ ۱۲۳ ۱۲۲ ۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰ ۱۰۶۸ ۱۰۶۷ ۱۰۶۶ ۱۰۶۵ ۱۰۶۴ ۱۰۶۳ ۱۰۶۲ ۱۰۶۱ ۱۰۶۰ ۱۰۵۹ ۱۰۵۸ ۱۰۵۷ ۱۰۵۶ ۱۰۵۵ ۱۰۵۴ ۱۰۵۳ ۱۰۵۲ ۱۰۵۱ ۱۰۵۰ ۱۰۴۹ ۱۰۴۸ ۱۰۴۷ ۱۰۴۶ ۱۰۴۵ ۱۰۴۴ ۱۰۴۳ ۱۰۴۲ ۱۰۴۱ ۱۰۴۰ ۱۰۳۹ ۱۰۳۸ ۱۰۳۷ ۱۰۳۶ ۱۰۳۵ ۱۰۳۴ ۱۰۳۳ ۱۰۳۲ ۱۰۳۱ ۱۰۳۰ ۱۰۲۹ ۱۰۲۸ ۱۰۲۷ ۱۰۲۶ ۱۰۲۵ ۱۰۲۴ ۱۰۲۳ ۱۰۲۲ ۱۰۲۱ ۱۰۲۰ ۱۰۱۹ ۱۰۱۸ ۱۰۱۷ ۱۰۱۶ ۱۰۱۵ ۱۰۱۴ ۱۰۱۳ ۱۰۱۲ ۱۰۱۱ ۱۰۱۰ ۱۰۰۹ ۱۰۰۸ ۱۰۰۷ ۱۰۰۶ ۱۰۰۵ ۱۰۰۴ ۱۰۰۳ ۱۰۰۲ ۱۰۰۱ ۱۰۰۰ ۹۹۹ ۹۹۸ ۹۹۷ ۹۹۶ ۹۹۵ ۹۹۴ ۹۹۳ ۹۹۲ ۹۹۱ ۹۹۰ ۹۸۹ ۹۸۸ ۹۸۷ ۹۸۶ ۹۸۵ ۹۸۴ ۹۸۳ ۹۸۲ ۹۸۱ ۹۸۰ ۹۷۹ ۹۷۸ ۹۷۷ ۹۷۶ ۹۷۵ ۹۷۴ ۹۷۳ ۹۷۲ ۹۷۱ ۹۷۰ ۹۶۹ ۹۶۸ ۹۶۷ ۹۶۶ ۹۶۵ ۹۶۴ ۹۶۳ ۹۶۲ ۹۶۱ ۹۶۰ ۹۵۹ ۹۵۸ ۹۵۷ ۹۵۶ ۹۵۵ ۹۵۴ ۹۵۳ ۹۵۲ ۹۵۱ ۹۵۰ ۹۴۹ ۹۴۸ ۹۴۷ ۹۴۶ ۹۴۵ ۹۴۴ ۹۴۳ ۹۴۲ ۹۴۱ ۹۴۰ ۹۳۹ ۹۳۸ ۹۳۷ ۹۳۶ ۹۳۵ ۹۳۴ ۹۳۳ ۹۳۲ ۹۳۱ ۹۳۰ ۹۲۹ ۹۲۸ ۹۲۷ ۹۲۶ ۹۲۵ ۹۲۴ ۹۲۳ ۹۲۲ ۹۲۱ ۹۲۰ ۹۱۹ ۹۱۸ ۹۱۷ ۹۱۶ ۹۱۵ ۹۱۴ ۹۱۳ ۹۱۲ ۹۱۱ ۹۱۰ ۹۰۹ ۹۰۸ ۹۰۷ ۹۰۶ ۹۰۵ ۹۰۴ ۹۰۳ ۹۰۲ ۹۰۱ ۹۰۰ ۸۹۹ ۸۹۸ ۸۹۷ ۸۹۶ ۸۹۵ ۸۹۴ ۸۹۳ ۸۹۲ ۸۹۱ ۸۹۰ ۸۸۹ ۸۸۸ ۸۸۷ ۸۸۶ ۸۸۵ ۸۸۴ ۸۸۳ ۸۸۲ ۸۸۱ ۸۸۰ ۸۷۹ ۸۷۸ ۸۷۷ ۸۷۶ ۸۷۵ ۸۷۴ ۸۷۳ ۸۷۲ ۸۷۱ ۸۷۰ ۸۶۹ ۸۶۸ ۸۶۷ ۸۶۶ ۸۶۵ ۸۶۴ ۸۶۳ ۸۶۲ ۸۶۱ ۸۶۰ ۸۵۹ ۸۵۸ ۸۵۷ ۸۵۶ ۸۵۵ ۸۵۴ ۸۵۳ ۸۵۲ ۸۵۱ ۸۵۰ ۸۴۹ ۸۴۸ ۸۴۷ ۸۴۶ ۸۴۵ ۸۴۴ ۸۴۳ ۸۴۲ ۸۴۱ ۸۴۰ ۸۳۹ ۸۳۸ ۸۳۷ ۸۳۶ ۸۳۵ ۸۳۴ ۸۳۳ ۸۳۲ ۸۳۱ ۸۳۰ ۸۲۹ ۸۲۸ ۸۲۷ ۸۲۶ ۸۲۵ ۸۲۴ ۸۲۳ ۸۲۲ ۸۲۱ ۸۲۰ ۸۱۹ ۸۱۸ ۸۱۷ ۸۱۶ ۸۱۵ ۸۱۴ ۸۱۳ ۸۱۲ ۸۱۱ ۸۱۰ ۸۰۹ ۸۰۸ ۸۰۷ ۸۰۶ ۸۰۵ ۸۰۴ ۸۰۳ ۸۰۲ ۸۰۱ ۸۰۰ ۷۹۹ ۷۹۸ ۷۹۷ ۷۹۶ ۷۹۵ ۷۹۴ ۷۹۳ ۷۹۲ ۷۹۱ ۷۹۰ ۷۸۹ ۷۸۸ ۷۸۷ ۷۸۶ ۷۸۵ ۷۸۴ ۷۸۳ ۷۸۲ ۷۸۱ ۷۸۰ ۷۷۹ ۷۷۸ ۷۷۷ ۷۷۶ ۷۷۵ ۷۷۴ ۷۷۳ ۷۷۲ ۷۷۱ ۷۷۰ ۷۶۹ ۷۶۸ ۷۶۷ ۷۶۶ ۷۶۵ ۷۶۴ ۷۶۳ ۷۶۲ ۷۶۱ ۷۶۰ ۷۵۹ ۷۵۸ ۷۵۷ ۷۵۶ ۷۵۵ ۷۵۴ ۷۵۳ ۷۵۲ ۷۵۱ ۷۵۰ ۷۴۹ ۷۴۸ ۷۴۷ ۷۴۶ ۷۴۵ ۷۴۴ ۷۴۳ ۷۴۲ ۷۴۱ ۷۴۰ ۷۳۹ ۷۳۸ ۷۳۷ ۷۳۶ ۷۳۵ ۷۳۴ ۷۳۳ ۷۳۲ ۷۳۱ ۷۳۰ ۷۲۹ ۷۲۸ ۷۲۷ ۷۲۶ ۷۲۵ ۷۲۴ ۷۲۳ ۷۲۲ ۷۲۱ ۷۲۰ ۷۱۹ ۷۱۸ ۷۱۷ ۷۱۶ ۷۱۵ ۷۱۴ ۷۱۳ ۷۱۲ ۷۱۱ ۷۱۰ ۷۰۹ ۷۰۸ ۷۰۷ ۷۰۶ ۷۰۵ ۷۰۴ ۷۰۳ ۷۰۲ ۷۰۱ ۷۰۰ ۶۹۹ ۶۹۸ ۶۹۷ ۶۹۶ ۶۹۵ ۶۹۴ ۶۹۳ ۶۹۲ ۶۹۱ ۶۹۰ ۶۸۹ ۶۸۸ ۶۸۷ ۶۸۶ ۶۸۵ ۶۸۴ ۶۸۳ ۶۸۲ ۶۸۱ ۶۸۰ ۶۷۹ ۶۷۸ ۶۷۷ ۶۷۶ ۶۷۵ ۶۷۴ ۶۷۳ ۶۷۲ ۶۷۱ ۶۷۰ ۶۶۹ ۶۶۸ ۶۶۷ ۶۶۶ ۶۶۵ ۶۶۴ ۶۶۳ ۶۶۲ ۶۶۱ ۶۶۰ ۶۵۹ ۶۵۸ ۶۵۷ ۶۵۶ ۶۵۵ ۶۵۴ ۶۵۳ ۶۵۲ ۶۵۱ ۶۵۰ ۶۴۹ ۶۴۸ ۶۴۷ ۶۴۶ ۶۴۵ ۶۴۴ ۶۴۳ ۶۴۲ ۶۴۱ ۶۴۰ ۶۳۹ ۶۳۸ ۶۳۷ ۶۳۶ ۶۳۵ ۶۳۴ ۶۳۳ ۶۳۲ ۶۳۱ ۶۳۰ ۶۲۹ ۶۲۸ ۶۲۷ ۶۲۶ ۶۲۵ ۶۲۴ ۶۲۳ ۶۲۲ ۶۲۱ ۶۲۰ ۶۱۹ ۶۱۸ ۶۱۷ ۶۱۶ ۶۱۵ ۶۱۴ ۶۱۳ ۶۱۲ ۶۱۱ ۶۱۰ ۶۰۹ ۶۰۸ ۶۰۷ ۶۰۶ ۶۰۵ ۶۰۴ ۶۰۳ ۶۰۲ ۶۰۱ ۶۰۰ ۵۹۹ ۵۹۸ ۵۹۷ ۵۹۶ ۵۹۵ ۵۹۴ ۵۹۳ ۵۹۲ ۵۹۱ ۵۹۰ ۵۸۹ ۵۸۸ ۵۸۷ ۵۸۶ ۵۸۵ ۵۸۴ ۵۸۳ ۵۸۲ ۵۸۱ ۵۸۰ ۵۷۹ ۵۷۸ ۵۷۷ ۵۷۶ ۵۷۵ ۵۷۴ ۵۷۳ ۵۷۲ ۵۷۱ ۵۷۰ ۵۶۹ ۵۶۸ ۵۶۷ ۵۶۶ ۵۶۵ ۵۶۴ ۵۶۳ ۵۶۲ ۵۶۱ ۵۶۰ ۵۵۹ ۵۵۸ ۵۵۷ ۵۵۶ ۵۵۵ ۵۵۴ ۵۵۳ ۵۵۲ ۵۵۱ ۵۵۰ ۵۴۹ ۵۴۸ ۵۴۷ ۵۴۶ ۵۴۵ ۵۴۴ ۵۴۳ ۵۴۲ ۵۴۱ ۵۴۰ ۵۳۹ ۵۳۸ ۵۳۷ ۵۳۶ ۵۳۵ ۵۳۴ ۵۳۳ ۵۳۲ ۵۳۱ ۵۳۰ ۵۲۹ ۵۲۸ ۵۲۷ ۵۲۶ ۵۲۵ ۵۲۴ ۵۲۳ ۵۲۲ ۵۲۱ ۵۲۰ ۵۱۹ ۵۱۸ ۵۱۷ ۵۱۶ ۵۱۵ ۵۱۴ ۵۱۳ ۵۱۲ ۵۱۱ ۵۱۰ ۵۰۹ ۵۰۸ ۵۰۷ ۵۰۶ ۵۰۵ ۵۰۴ ۵۰۳ ۵۰۲ ۵۰۱ ۵۰۰ ۴۹۹ ۴۹۸ ۴۹۷ ۴۹۶ ۴۹۵ ۴۹۴ ۴۹۳ ۴۹۲ ۴۹۱ ۴۹۰ ۴۸۹ ۴۸۸ ۴۸۷ ۴۸۶ ۴۸۵ ۴۸۴ ۴۸۳ ۴۸۲ ۴۸۱ ۴۸۰ ۴۷۹ ۴۷۸ ۴۷۷ ۴۷۶ ۴۷۵ ۴۷۴ ۴۷۳ ۴۷۲ ۴۷۱ ۴۷۰ ۴۶۹ ۴۶۸ ۴۶۷ ۴۶۶ ۴۶۵ ۴۶۴ ۴۶۳ ۴۶۲ ۴۶۱ ۴۶۰ ۴۵۹ ۴۵۸ ۴۵۷ ۴۵۶ ۴۵۵ ۴۵۴ ۴۵۳ ۴۵۲ ۴۵۱ ۴۵۰ ۴۴۹ ۴۴۸ ۴۴۷ ۴۴۶ ۴۴۵ ۴۴۴ ۴۴۳ ۴۴۲ ۴۴۱ ۴۴۰ ۴۳۹ ۴۳۸ ۴۳۷ ۴۳۶ ۴۳۵ ۴۳۴ ۴۳۳ ۴۳۲ ۴۳۱ ۴۳۰ ۴۲۹ ۴۲۸ ۴۲۷ ۴۲۶ ۴۲۵ ۴۲۴ ۴۲۳ ۴۲۲ ۴۲۱ ۴۲۰ ۴۱۹ ۴۱۸ ۴۱۷ ۴۱۶ ۴۱۵ ۴۱۴ ۴۱۳ ۴۱۲ ۴۱۱ ۴۱۰ ۴۰۹ ۴۰۸ ۴۰۷ ۴۰۶ ۴۰۵ ۴۰۴ ۴۰۳ ۴۰۲ ۴۰۱ ۴۰۰ ۳۹۹ ۳۹۸ ۳۹۷ ۳۹۶ ۳۹۵ ۳۹۴ ۳۹۳ ۳۹۲ ۳۹۱ ۳۹۰ ۳۸۹ ۳۸۸ ۳۸۷ ۳۸۶ ۳۸۵ ۳۸۴ ۳۸۳ ۳۸۲ ۳۸۱ ۳۸۰ ۳۷۹ ۳۷۸ ۳۷۷ ۳۷۶ ۳۷۵ ۳۷۴ ۳۷۳ ۳۷۲ ۳۷۱ ۳۷۰ ۳۶۹ ۳۶۸ ۳۶۷ ۳۶۶ ۳۶۵ ۳۶۴ ۳۶۳ ۳۶۲ ۳۶۱ ۳۶۰ ۳۵۹ ۳۵۸ ۳۵۷ ۳۵۶ ۳۵۵ ۳۵۴ ۳۵۳ ۳۵۲ ۳۵۱ ۳۵۰ ۳۴۹ ۳۴۸ ۳۴۷ ۳۴۶ ۳۴۵ ۳۴۴ ۳۴۳ ۳۴۲ ۳۴۱ ۳۴۰ ۳۳۹ ۳۳۸ ۳۳۷ ۳۳۶ ۳۳۵ ۳۳۴ ۳۳۳ ۳۳۲ ۳۳۱ ۳۳۰ ۳۲۹ ۳۲۸ ۳۲۷ ۳۲۶ ۳۲۵ ۳۲۴ ۳۲۳ ۳۲۲ ۳۲۱ ۳۲۰ ۳۱۹ ۳۱۸ ۳۱۷ ۳۱۶ ۳۱۵ ۳۱۴ ۳۱۳ ۳۱۲ ۳۱۱ ۳۱۰ ۳۰۹ ۳۰۸ ۳۰۷ ۳۰۶ ۳۰۵ ۳۰۴ ۳۰۳ ۳۰۲ ۳۰۱ ۳۰۰ ۲۹۹ ۲۹۸ ۲۹۷ ۲۹۶ ۲۹۵ ۲۹۴ ۲۹۳ ۲۹۲ ۲۹۱ ۲۹۰ ۲۸۹ ۲۸۸ ۲۸۷ ۲۸۶ ۲۸۵ ۲۸۴ ۲۸۳ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۸۰ ۲۷۹ ۲۷۸ ۲۷۷ ۲۷۶ ۲۷۵ ۲۷۴ ۲۷۳ ۲۷۲ ۲۷۱ ۲۷۰ ۲۶۹ ۲۶۸ ۲۶۷ ۲۶۶ ۲۶۵ ۲۶۴ ۲۶۳ ۲۶۲ ۲۶۱ ۲۶۰ ۲۵۹ ۲۵۸ ۲۵۷ ۲۵۶ ۲۵۵ ۲۵۴ ۲۵۳ ۲۵۲ ۲۵۱ ۲۵۰ ۲۴۹ ۲۴۸ ۲۴۷ ۲۴۶ ۲۴۵ ۲۴۴ ۲۴۳ ۲۴۲ ۲۴۱ ۲۴۰ ۲۳۹ ۲۳۸ ۲۳۷ ۲۳۶ ۲۳۵ ۲۳۴ ۲۳۳ ۲۳۲ ۲۳۱ ۲۳۰ ۲۲۹ ۲۲۸ ۲۲۷ ۲۲۶ ۲۲۵ ۲۲۴ ۲۲۳ ۲۲۲ ۲۲۱ ۲۲۰ ۲۱۹ ۲۱۸ ۲۱۷ ۲۱۶ ۲۱۵ ۲۱۴ ۲۱۳ ۲۱۲ ۲۱۱ ۲۱۰ ۲۰۹ ۲۰۸ ۲۰۷ ۲۰۶ ۲۰۵ ۲۰۴ ۲۰۳ ۲۰۲ ۲۰۱ ۲۰۰ ۱۹۹ ۱۹۸ ۱۹۷ ۱۹۶ ۱۹۵ ۱۹۴ ۱۹۳ ۱۹۲ ۱۹۱ ۱۹۰ ۱۸۹ ۱۸۸ ۱۸۷ ۱۸۶ ۱۸۵ ۱۸۴ ۱۸۳ ۱۸۲ ۱۸۱ ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۷۸ ۱۷۷ ۱۷۶ ۱۷۵ ۱۷۴ ۱۷۳ ۱۷۲ ۱۷۱ ۱۷۰ ۱۶۹ ۱۶۸ ۱۶۷ ۱۶۶ ۱۶۵ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۶۲ ۱۶۱ ۱۶۰ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۵۷ ۱

یکباره در دستِ خود گرفت و راهِ پیک و نامه را میانِ شهنشاه و همهٔ کسانیکه بیرونِ آن چاردیوار بودند بند نمود

بدینگونه که چون ایلچیانِ اورنگزیب دلِ شهنشاه را آسایش داده گوشش را از مهرِ فرزند و نیک اختریِ او پرساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دلِ او از هرگونه رنگِ فریب ساده است چرا خود به درگاه نمیآید

اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدانجا رسید و سواران و پیادگان را آمادهٔ کار دید هیچ نگفت تا بفرگاهِ نیایِ نامدار رسید و چون شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

که از بودنِ این سپاه که در دژ فراهمند بیمناک است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر بدرگاهِ والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین است که دیدهٔ خود را بخاکِ پایِ همایون روشن گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان در دم دژ را از خود تهی ساختند و محمد دروازه‌ها را بدستِ سرهنگانِ خود سپرده شهنشاه را زیر نگرانیِ مردمانِ خود گذاشت و چندانکه شاهجهان درماندگی و شکسته‌بالی آشکار نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بدادِ دلش برسد زیرا که از روزگارِ درازی گوشهٔ آسایش گزیده و سایهٔ دستِ خود را از سرِ سپاه یکسو کشیده بود

ازینسوی دلِ سرداران از همان رهگزر

بسوی شاهزادگان گرویده بود زیراکه ایشان آن گروه را زیرِ فرمانِ خود داشته بجنگ ها میبردند

بدینگونه روزگارِ شهریاری شاهجهان بپایان رسید و تا هفت سالِ دیگر که پس ازآن زنده بود دربندِ فرزند ماند

آنگاه اورنگزیب جزآنکه مراد را بیش ازآن درکار نداشت بیش ازآن بودنِ اورا هم مایهٔ زیانِ بزرگِ کارِ خود انگاشت و آسیبِ اورا بدانگونه آسان از پیش برداشت که سرِموئی از جایِ خود نجنبید

چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شبانروزی نمیگزشت که پیشکشهای شایان بنزدش نمیفرستاد و چاپلوسی و خوشامدگوئی را نزدِ او بجائی رساند

که بیش ازآن شدنی نبود ازینروی مراد دربارهٔ او هیچ گمانِ بد را بدلِ خود راه نمیداد و بهرچه میگفت گردن می نهاد تا آنکه اورنگزیب دلِ خود را از رهگزرِ شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت اکنون باید برویم و کارِ دارا را بانجام رسانیم

پس ازآن هردو با لشکر ازآگره بیرون شدند و در راه روزی اورنگزیب اورا در سراپردهٔ خود به میهمانی خواند و او با خوشی پذیرفته چون به مهمان سرایِ برادر درآمد جشنی دید آراسته بهرگونه ساز و آواز و سامانِ کامرانی و بزمی پراز بادهای گلرنگ و باده پیمایانِ شوخ و شنگ و بدانسان که خویِ او بود دوستگانیها بپیمود تاخرد از دست داد و بیخود و مست بیفتاد

اگرچه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست برآرد اورا بکشند مگر بی آنکه از آن ناکام سخنی برآید به فرمودهٔ او افزارِ جنگش بکشادند و بندش بنهادند و برپیلش نشانیده به سلیم گر که در دژِ بالایِ دهلی است باسواران نگاهبان بفرستادند و برایِ آنکه پی را بمردم گم کنند سر پیلِ دیگر با همانگونه سوار و نگهبان به سه سویِ دیگر روانه داشتند آنگاه او را از سلیم گر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی درخودِ آگره روی نمود اگر این راست باشد بیش ازین نیست که آن سه سواریِ دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده شده است پایانش اینکه بخش به گوالیار وشاه

و برگش به سلیم گر و جاهایِ دیگر برده شده
است

چون اورنگزیب از آغازِ جوانی بسیار دانشمند بود
زیرکی او اورا برآن داشت که همیشه پرهیزگار ماند
و دم از پارسائی و گوشه گیری میزد و چنانکه گفته
شد از گیتی بیزاری آشکارا مینمود و بر زبانها انداخته
بود که میخواهد دست از جهان بردارد و بخانهٔ خدا
رفته آنجا خدا را پرستش نماید ازینروے
نامِ پادشاهی را یکایک برخود ننهاد و ۱۰۶۸ ۱۹ ماهِ ۱۱
اگرچه بلگامِ کشور بدست گرفت مگر اینکه ۱۶۵۸ ۲۰ ماهِ ۸
دیهیم بر سر نگزاشت و نامِ خود را بر پول نه
نگاشت تا پس از یکسال که بزرگانِ آستان
و پیشوایانِ دین رفته رفته چیزها بگوشِ او خواندند

وچنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندرزهای شیرین باو دادند که نزدِ خدا هیچ پرستشی از دادگریِ میانِ مردم و پرورشِ بندگانِ خدا بهتر نیست اکنون پسندیده خدا و پیغمبر همین است که اندیشهٔ گوشه گیری را بگزاری و پادشاهی بدست گیری و بدادِ دلِ ستمدیدگان برسی آنگاه در آشکار برای نگهداشتنِ کیش و آئین و رسیدن بدادِ مردمان پادشاهی را برگزیند برای بازیافتِ آرزوی دیرینهٔ نهانیِ خود و از همین است که در روزِ تخت نشینیِ او دو زبانیها پیدا شده است

باری اگرچه اورنگ زیب پدر را هرگز در زندان رهائی نداد مگر در گرامی داشتن و پاسِ بزرگیِ او را نگاهداشتن خردهٔ فروگزاشت نکرد

در حوی و کواس و کردار و رفتارِ شاهجهان

شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستانِ هند تا زنده است بخوبیهایِ روزگارِ او نازنده است

درین سخنی نیست که افزایشِ خاک و فراخیِ کشور درگاهِ اکبر و برخی خسروانِ دیگر بیشتر دست داده است و او باندازهٔ آنان کشور نکشود مگر اینکه آبادانیِ شهرستانها و کشتکاریِ مرزبومها و فراوانیِ پول که سرآمدِ همهٔ چیزهایِ جهان و بنیادِ آئینِ همهٔ کارهایِ جهانیان برآنست باندازهٔ که در فرخنده گاهِ او بمردمِ روزگار روی پادشاهیِ دیگری هویدا نگردیده

آبادیِ دهلی در آن گزشته در

هر پرگنهٔ چندین شهرِ آراسته آباد شد که هریکی در
جایِ خود لافِ یکتائی میزد
بیشترها بیشتر چنان بود که پادشاهانِ هند در
یکسوی کشورِ خود بگوشمالِ گروهی از سرکشان
میپرداختند که از دیگر گوشهٔ سرکشی آغاز میشد در
روزگارِ شاهجهان باآنکه کشمیر را سردسیرِ خود ساخته
هرسال آنجا میرفت وچندین بار آهنگِ کابل
نموده با لشکرهایِ بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از
کران تا بکرانِ کشورِ باین فراخی گردی بر رخسارهٔ
آسایشِ راه‌ها و آسودگیِ ره‌روان و آرامشِ مردمان
بنشیند یاآنکه سرچشمهٔ روشن و پاک هنگامه
بومیان و برگا
تیره و آلوده گ

پرگنهٔ کوچکی دشمنِ آسایشی سر از جا برداشت
چندان دیر بجایی خود نزیست که آوازه اش تا دور
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتنِ همسایگان
باز بخوابگاهِ نیستی فروگرائید و این همه از پرتونیکی
کواس و درستیِ آئینی بود که آن شهنشاه در
کارِ کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیشِ شهریاری
و کنشِ کشورداری در کشتنِ شاهزادگانِ خانهٔ
تیمور اورا بیگناه توان شمرد میتوان سوگند خورد
که او پس از بابر ساده ترینِ همه خسروانِ
این خانه بود

سال از آغاز پادشاهی که کارهای
مهابتخان
آنان که

بازوی پرزورِ پیکرِ شهریاری بودند بسر پنجهٔ مرگ گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود و همهٔ مردمان را از رفتارِ خود خوشنود ساخت و دست بکارهائی زد که شایستهٔ کشوررانی و مرزبانی بودند و از آنها یکی پیمایشِ دکن بود

با اینکه او در کیشِ (اسلام) پای بند نبود در آغاز شهریاری چون سخنانِ بیهودهٔ هندوان را شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهایِ سخت رسانید و چون دید که بت پرستی خویِ ایشان گردیده و دست از خویِ خود برنمیتوانند داشت بناگزیر مسلمانانِ و هندوانرا در نگاهِ آئد شمرد و دیگر [illegible] بنیادهایِ